

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"Marxist Economic Theory (vol. 1)"
London : Merlin Press, 1968

Translated by: Morteza siahpoosh

Ernest Mandel

مؤلف :

Marxist Economic Theory (vol. 1)

عنوان اصلی :

تئوری مارکسیستی اقتصاد - جلد اول

عنوان فارسی :

مرتضی سیاهپوش

مترجم :

کاویان

انتشارات :

۱۳۵۸

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

فصل نهم

کشاورزی

کشاورزی و تولید کالاها

پیشرفت کشاورزی، اساس تقسیم واقعی کار، جدائی شهر از ده و تعمیر روابط مبادله را پی ریزی میکند*. اما کشاورزی، برای مدت‌ها، خارج از وجه تولیدی که خود بوجود آورده است، باقی میماند. مدت‌ها پس از آنکه تولید ساده کالا در شهرها - یعنی در مراکز دادوستد بین‌المللی - ظاهر میشود، در روستاها، که فقط چند فرسنگی از این مادر شهرها فاصله دارند، تولید ارزش‌های استفاده‌ای همچنان به تسلط خود ادامه میدهد. فقط اضافه محصول تعداد اندکی از مزارع، روانه بازار میشود.

وقتی امپراتوری رم عهده‌دار تغذیه پرولتاریای رمی و لژیون‌های متعدد خود شد، تجارت گندم، روغن و زیتون رونق عظیمی یافت. حتی بعضی نویسندگان، نوسانات در تجارت این کالاها را نشانه اصلی سقوط امپراتوری رم دانسته‌اند^۱. اما این امر نتیجه عرضه تدارکات، نه برای یک بازار بی‌نام، بلکه برای دولت^۲ بود؛ و آنهم عرضه‌ای که به قیمت بسیار کم یارایگان صورت میگرفت^۳ و باین ترتیب نوعی مالیات پنهانی یا مستقیم بود. سرمایه تجاری فقط در جریان تمرکز و حمل و نقل این محصولات کشاورزی، نقش عمده‌ای ایفا میکرد. دولت، بنوبه خود، این محصولات را برایگان میان مردم مراکز بزرگ، نظیر «رم»، «بیزانس» و میان لژیون‌ها

* به فصل اول مراجعه کنید.

توزیع میکرد. باینطریق، کل عرضه درخارج از قلمرو تولید کالائی باقی میماند. تا آنجا که به محصولات کشاورزی مربوط میشد، تولید کالائی فقط بصورت فروش محصولات دهقانان و اشراف در بازارهای محلی، و فروش محصولات مزارع «سیسیل» - که از نیروی کاربردها استفاده میکردند - به دولت، متجلی میگردد. بطور کلی، در تمام جوامع ماقبل سرمایه داری، وضع بهمین منوال بود.

وقتی، از قرن شانزدهم بیعد، اقتصاد پولی در اروپای غربی تعمیم یافت، تولید کالائی هرچه بیشتر در روستاها گسترش یافت. در همان زمان، پیشرفت سرمایه، باعث بوجود آمدن طبقه اجتماعی جدیدی شد که از اجاره-داران روستائی تشکیل میگردد. اینان، زمین را بعنوان وسیله ای برای کسب معیشتشان نمیخواستند، بلکه آنرا بعنوان پایه ای برای تولید کالاهای کشاورزی - که فروش آنها برایشان سود داشت - طلب مینمودند.

صنعت خانگی و پیشه‌وری روستائی، که از قرن هجدهم بیعد مورد هجوم محصولات صنعت کارخانه‌ای قرار گرفته بود، روبه‌محو شدن گذارد. در اروپای غربی، این سیر تکاملی فقط در خلال قرن نوزدهم کامل شد. در اروپای شرقی و در سایر نواحی عقب مانده اقتصادی جهان، این تطوّر در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم صورت گرفت. امروزه، در هیچ کشوری، این روند بطور کامل خاتمه نیافته است. بعلاوه، در هیچ کجا، تولید کالاهای کشاورزی، کاملاً جای تولید ارزش‌های استفاده‌ای رانگرفته است، زیرا حتی در کشورهائی نظیر ایالات متحده، آلمان و باریک - که در سطح وسیعی صنعتی شده‌اند - هنوز در روستاها اجاره‌داران معیشتی وجود دارند؛ یعنی دهقانانی که فقط اضافه محصول مازاد بر معیشتشان را در بازار بفروش میرسانند (در ایالات متحده، تعداد آنها در سال ۱۹۳۹ برابر با ۱۰۲۵۰۰۰۰ خانواده برآورد شده است)^۴.

بهره مالکانه* در دوران ماقبل سرمایه‌داری و بهره مالکانه زمین در نظام سرمایه‌داری

در جامعه متمدن ماقبل سرمایه‌داری، کشاورزی، فعالیت اصلی و اقتصادی انسان را تشکیل می‌دهد. ازینجهت، بهره مالکانه زمین، شکل اصلی اضافه محصول جامعه است. این بهره مالکانه، بوسیله تولیدکنندگان کشاورزی تولید شده، و ایشان عملاً ابزار تولید را در اختیار داشته و حداقل، از یک حق مرسوم در استفاده از زمین برخوردارند و درقبال آن، قسمتی از مدت زمان کار (بیگاری یا کار بی‌مزد)، یا قسمتی از محصولاتشان را (بهره مالکانه بصورت محصول) به طبقات ممتلک تسلیم می‌کنند. این تقسیم محصول دهقان به محصول ضروری و اضافه محصول (بهره مالکانه زمین) کاملاً در خارج از چهارچوب بازار، و در قلمرو تولید ارزش‌های استفاده‌ای صورت می‌گیرد. در جامعه ماقبل سرمایه‌داری، تغییر شکل بهره مالکانه زمین از «بهره مالکانه بصورت محصول» به «بهره مالکانه بصورت پول»، فی‌نفسه، دال بر از هم‌پاشیدگی اجتماعی است. این امر، مستلزم پیشرفت وسیع تولید و گردش کالاها، و همچنین گردش پول است. دهقانان، فقط از طریق فروش قسمتی از محصولاتشان می‌توانند پول لازم را برای پرداخت این نوع جدید بهره مالکانه - که باید به اربابان فئودال بپردازند - بدست بیاورند. لیکن، گرچه برای آنکه بهره مالکانه بتواند بصورت پول، ظاهر شود، وجود یک تولید کالائی ضروری است، اما بهره مالکانه بصورت پول، از نظر

* این کلمه را معادل «رانت» (rent) بکار می‌برم. «رانت» را بعضی‌ها «اجاره» و بعضی «عایدی سالانه زمین» دانسته‌اند. اما هیچ‌یک از ایندو نمی‌توانند مفهوم جامعی از این کلمه را ارائه دهند. از آنجا که رانت زمین براساس تفاوت در بهره‌دهی زمین‌های کشاورزی تعیین می‌شود و چون قیمت فروش محصول، مبتنی بر هزینه تولید زمینی است که کمترین بازدهی را داند، نتیجتاً زمینهای با بازدهی بیشتر، از یک موقعیت برتری برخوردار می‌شوند و این برتری بصورت «رانت» عینیت می‌یابد، که خود جزء خاصی از ارزش اضافی است. در وجه تولید سرمایه‌داری «رانت» الزاماً مربوط به زمین نیست، لذا در این مورد شاید کلمه «بهره مالکانه» بهتر از بقیه کلمات بتواند بیانگر چنین تفاوتی باشد. [۴]

کمی، مستقل از شرایط بازار باقی میماند. آنچه که مشخصه این بهره‌مالکانه است و آنرا درانتهای سیر تحولی بهره‌مالکانه ماقبل سرمایه‌داری - که در همه شکل‌های قبلی‌اش، همیشه از این خصوصیت برخوردار بوده است - قرار میدهد، این است که این بهره‌مالکانه مقداری ثابت است، و در نتیجه مستقل از نوسانات قیمت‌ها و نوسانات کل درآمد پولی تولیدکننده، می‌باشد*.

دقیقاً، تازمانی که بهره‌مالکانه مقدارش ثابت بود، در هر دوره‌ای که افزایش قابل توجهی در قیمت‌های محصولات کشاورزی بوجود می‌آمد (بویژه بین اوائل قرن سیزدهم و اواسط قرن چهاردهم)، دهقانان بیشتر از دیگران در آن ذینفع بودند^۶.

علاوه بر این، در دوران بهره‌مالکانه ماقبل سرمایه‌داری، زمین، جز درموارد استثنائی، بعنوان محلی برای بکار انداختن سرمایه پولی - که انتظار می‌رود درآمدی متناسب با این سرمایه ایجاد کند - تلقی نمیشود:

«در دوره بربرها و در اولین مرحله دوره فئودالی، فقط قسمت اندکی از زمین، آزادانه قابل دادوستد بود: نواحی وسیعی که بصورت جنگل و مرغزار باقی مانده بودند، قلمرو سلطنتی بحساب می‌آمدند؛ نواحی وسیع دیگری نیز وجود داشتند که جزء املاک بیع ناپذیر کلیسا و دیرها محسوب میشدند؛ حتی قسمت اعظم املاک اشخاص معمولی نیز در قید و بند یک سلسله مراتب، میان اجاره‌دهندگان و اجاره‌گیرندگان محدود بود، و از این جهت، انتقال آنها، گرچه بطور کامل غیر ممکن نبود، اما با هزاران مانع مواجه بود. ثبات روابط بین مالکان و کشتگران نیز دست کمی از آن نداشت. برای کشتگران، رسم و عرف جای قید و بندهای قراردادی را گرفته بود و اکثریت قریب باتفاق آنانکه روی زمین کار می‌کردند، تبدیل به مجموعه‌ای از رعایا شده بودند که به زمین وابسته بودند و نمی‌توانستند آزادانه، زمین را ترک کنند؛ از طرف دیگر نمیشد هم آنها را از زمین اخراج کرد»^۷.

* این گفته باین معنا نیست که بهره‌مالکانه ماقبل سرمایه‌داری در خلال چندین قرن ثابت میماند، بلکه باین معناست که از یک برداشت محصول تا برداشت بعدی، نوسان نمی‌کند.

بهره مالکانه زمین در نظام سرمایه‌داری، کاملاً با بهره مالکانه ماقبل سرمایه‌داری متفاوت است. این بهره مالکانه در جامعه‌ای ظاهر میشود که در آن، زمین و محصولات اصلی‌اش مبدل به کالا شده‌اند. در نظام سرمایه‌داری، بهره مالکانه زمین، حاصل بکار انداختن سرمایه در کشاورزی است؛ سرمایه‌ای که باید متوسط سود را برگرداند. بنابراین، اینگونه بهره مالکانه، مثل صنعت سرمایه‌داری، مستلزم جدائی تولیدکنندگان از ابزار تولیدشان است. علاوه بر این، چنین بهره مالکانه‌ای مستلزم جدائی ابزار اصلی تولید و کارفرمای اجاره‌دار، یعنی مستلزم جدائی مالک زمین و صاحب سرمایه است. در چنین شرایطی است که این نوع بهره مالکانه متمایز شده و از سود سرمایه جدا میگردد.

منشاهای بهره مالکانه در نظام سرمایه‌داری

خاستگاه بازاری محصولات کشاورزی در اروپا، با توسعه و پیشرفت شهرها در قرون وسطی، ارتباط نزدیک دارد. پیشرفت اولیه تجارت، نظام تولید ارباب نشینی* را بهم ریخت و شرایط مناسب را برای ظهور اولین بازارهای محلی و منطقه‌ای فراهم آورد:

«نظام تولید ارباب نشینی جای خود را به سازمان یک بازار محلی و منطقه‌ای، که با آرامی در حال شکل گرفتن بود، داد. در شرایطی که بازارهای خوبی در مسیر حمل غله وجود داشتند و در شرایطی که، شاید، غله بالاخره در مناطقی ذخیره میشد که اضافه محصول زیادی داشتند - و ازینجهت، قیمت‌ها پائین بود - دیگر بصره نبود که غله را برای مصرف، در یک مسیر

* این کلمه بجای manorial انگلیسی و domanical فرانسوی آورده شده است که در اینجا اشاره به manor، یعنی قلمرو اربابی در اروپای قرون وسطی دارد. در نظام فئودالی، از کل زمین ارباب (manor) قسمتی مستقیماً بوسیله خود او مورد استفاده قرار میگرفت و قسمت دیگری از آنرا اجاره‌داران اشغال کرده و کشت میکردند و بعنوان اجاره، مقداری محصول یا خدمت (بیکاری) یا ترکیبی از ایندو را به ارباب می‌پرداختند. [م]

طولانی با اراپه به سوی خانه اربابی، حمل کنند یا آنرا به یک بازار مرکزی در قلمرو اربابان ببرند. بعبارت دیگر، بازار منطقه‌ای بتدریج در نظام تولیدی ارباب نشینی نفوذ کرد و بالاخره، آنرا از بین برد»^۸.

با اینحال، این سیر تحولی، سیری آرام بود؛ فقط در نیمه دوم قرن پانزدهم بود که در بریتانیا، بازارهای محلی واقعی حالت غالب را یافتند.^۹ علاوه بر این، سیاست عرضه محصولات کشاورزی در شهرها، که سعی میکرد بهروسیله‌ای از افزایش قیمت مواد غذایی جلوگیری کند - مانع از شکل‌گیری سریع بازارهای محلی و منطقه‌ای میشد^{۱۰}. در این شرایط، وحدت بازار ملی ممکن نبود و در هر کشور، یک سلسله بازارهای منطقه‌ای برپا شدند که در سطوح قیمت‌هایشان تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت؛ و این، بازتابی بود از شرایط فراوانی یا کمبود نسبی در آن منطقه خاص. در انگلستان قرون وسطی، فاصله منطقه‌ای که بالاترین قیمت گندم را داشت با منطقه‌ای که پائین‌ترین قیمت گندم در آن برقرار بود، فقط ۵۰ مایل بود؛ در آوریل سال ۱۳۰۸ میلادی، تفاوت قیمت گندم بین شهرهای «آکسفرد» و «کاکسهام» که فقط ۱۲ مایل از هم فاصله داشتند، ۴۰ درصد بود!^{۱۱}

منشأ سرمایه‌داری کشاورزی را باید از قرن شانزدهم بعد در سیر تکاملی این بازارهای محلی - که عرضه‌شان از محل اضافه محصول‌های تولیدکنندگان ارزش‌های استفاده‌ای به بازارهای شهرهای بزرگ تأمین میشد جستجو کنیم. توسعه و پیشرفت شگرف مراکز شهری نظیر «لندن»، «پاریس»، «آنتورپ»، «آمستردام»، «هامبورگ»، و غیره، روابط عرضه و تقاضای محصولات کشاورزی را بکلی دگرگون کرد^{۱۲}. این شهرهای بزرگ، نسبت قابل توجهی از جمعیت کشور را در محدوده خود متراکم ساخته بودند - این رقم، برای لندن، در اواخر قرن هفدهم، ده درصد و در قرن نوزدهم، بیست درصد است. عرضه مواد غذایی برای چنین جمعیت‌هایی، دیگر تنها به نواحی کشاورزی مجاور وابسته نبوده بلکه به قسمت عظیمی از کل محصولات کشاورزی همه کشور مربوط میشد^{۱۳}. این امر، گرایش بآن داشت که قیمت‌های محصولات کشاورزی را در مقیاس ملی همسطح کند، و این بدان

مفهوم است که قیمت‌های پرداخت شده در ناحیه کلانشهر، اساس قیمت‌گندم در در سطح ملی شدند.

نتیجتاً، و برخلاف آنچه که در مورد بازارهای محلی قرون وسطی اتفاق افتاد، نواحی‌ای که اضافه محصول عظیمی از گندم داشتند و به مرکز نزدیک‌تر بودند، می‌توانستند (با توجه به هزینه کم حمل و نقل‌شان)، محصول خود را با منفعتی بیشتر از منفعت نواحی دور افتاده‌ای بفروشند که گاه کمبود محصول هم داشتند^{۱۴}. مرحله پس از بازار کلانشهر، که ظرف یک قرن فرا میرسد، با «جهانی غله است: «لندن»»، نه فقط گندم مورد نیازش را، بلکه همچنین - بمنظور تعیین حداکثر قیمت در بازار بین‌المللی - همه گندم صادراتی را نیز بخود جلب می‌کند^{۱۵}.

از قرن‌های شانزدهم و هفدهم بعد، ظهور بازارهای وسیع در شهرهای بزرگ، با دگرگونی کامل سیاست عرضه مواد غذایی در این شهرها همراه میشود. برای این شهرها، دیگر مسئله این نبود که مثل قرون وسطی، قیمت مواد غذایی را به وسیله که شده محدود نگه دارند. برعکس، مسئله این بود که به وسیله که شده، عرضه کافی مواد غذایی را برای شهر به هر قیمت تأمین کنند^{۱۶}. با این مفهوم بود که کلانشهرها نقش یک بازار آشکارا نامحدود را ایفا کرده و شرایط مناسب را برای ورود سرمایه‌داری به کشاورزی فراهم آوردند. دیگر، نه فقط اضافه محصول روستا، بلکه حداکثر مقدار گندم ممکن، روانه شهرها می‌شد، و این چیزی بود که غالباً سطح معیشت مردم روستا را تا حد قوت لایموت پائین می‌آورد^{۱۷}.

انگیزه حصارکشی زمین‌های مشترک نه فقط حاصل دورنمای سودآور پرورش گوسفند بود، بلکه همچنین، از همین قیمت‌های زیاد گندم سرچشمه میگرفت. ظهور بازار کلانشهر و پایان گرفتن استفاده آزادانه از زمین برای تولیدکنندگان محصولات کشاورزی (یعنی ورود سرمایه‌داری به کشاورزی) شدیداً با یکدیگر مرتبط‌اند^{۱۸}. اهمیت چنین انگیزه‌ای را زمانی بهتر درمی‌یابیم که می‌بینیم از سال ۱۵۰۰ تا سال ۱۸۰۰، قیمت گندم در بریتانیا از شاخص ۱۰۰ به شاخص ۲۷۵ و در فرانسه از شاخص ۱۰۰ به شاخص ۵۷۲ افزایش یافت،

در حالیکه در همین دوره، قیمت فلزات و منسوجات فقط ۳۰ درصد افزایش داشت.^{۱۹} علمی تر شدن کشاورزی، گذار از سیستم آیش بندی سه سال یکبار به کشت محصولات که حاصلخیزی خاک را احیا می کنند و استفاده روز افزون از کودهای شیمیائی، در همین دوره، سبب شدند ابتدا در «فلاندرز»، «هلند» و بعضی قسمت های «آلمان» و سپس در «بریتانیا» و «فرانسه»، حداقل بودجه لازم افزایش یابد و اگر اجاره دار زمین می خواست از مزیت این مانده معجز آسای افزایش قیمت های کشاورزی برخوردار شود، باید بودجه بیشتری، در اختیار می داشت. در انگلستان، در پایان قرن هجدهم، حداقل سرمایه لازم برای بهره برداری از هر جریب زمین مزروعی برابر با ۵ پوند، برای هر جریب مزرعه «نیمه مزروعی - نیمه دامداری» ۸ پوند و برای هر جریب مزرعه دامداری ۲۰ پوند بود.^{۲۰} باین ترتیب، برای آنکه یک فعالیت کشاورزی بتواند، ولو کم، دوام بیاورد و توسعه یابد، داشتن سرمایه یک شرط ضروری شد. و باین طریق، همه شرایط لازم برای نفوذ سرمایه به قلمرو کشاورزی تحقق یافتند.

لیکن، وقتی این سرمایه، در کشورهای اروپای غربی و مرکزی، به قلمرو کشاورزی نفوذ کرد، با دوپیش آمد - که کاملاً با آنچه در مورد صنعت و تجارت وجود داشت متفاوت بودند - مواجه گردید. در صنعت، همه عوامل تولید - ماشین آلات، مواد خام، نیروی کار - می توانند بوسیله خود سرمایه داری، تولید و باز تولید شده، و با قیمتی نسبتاً یا مطلقاً کمتر تولید گردند (در مورد نیروی کار، این امر یک مکسپاه ذخیره صنعتی میسر بود). اما در کشاورزی، عنصر مادی و اساسی تولید، یعنی زمین، یکبار و برای همیشه بمقداری محدود در اختیار قرار میگیرد. این، یک انحصار طبیعی را تشکیل میدهد که برای همیشه داغ کمبود را برپیشانی دارد.^{۲۱} سرمایه، به هر قلمروئی از صنعت میتواند آزادانه وارد شده یا از آن خارج شود، اما در مورد ورود به قلمرو کشاورزی چنین نبود. در کشاورزی، مالکیت زمین به چنگ یک طبقه زمیندار افتاده بود و دسترسی به زمین، بدون پرداخت یک بهره مالکانه امکانپذیر نبود.

باین ترتیب، در آغاز وجه تولید سرمایه‌داری، زمین يك انحصار دوگانه را تشکیل میدهد: يك انحصار طبیعی و يك انحصار مالکیتی. تا وقتی که قدرت تولید کشاورزی عقب‌تر از افزایش جمعیت و قدرت تولید صنعتی باشد، تفاوتی دوگانه در قیمت‌ها وجود خواهد داشت؛ از آنجا که کل تولیدات کشاورزی بوسیله بازار جذب میشود، قیمت فروش گندم بوسیله قدرت تولید قطعه زمین‌هایی که کمترین حاصلخیزی را دارند، تعیین میگردد (از طریق میزان حاصلخیزی، طریقه کشت یا موقعیت جغرافیائی آنها) و این قیمت تا حد زیادی بیشتر از قیمت تولید در مزارعی است که سودآورتراند؛ در نتیجه، مزارع اخیر به يك سود اضافی دست خواهند یافت. علاوه بر این، چون کشاورزی - بدلیل وجود انحصارهای مذکور - در برابر شدن کلی نرخ‌های سود نقشی ایفا نمیکند، حتی گندمی که در کم‌حاصل‌ترین زمین تولید گردیده است، نه بقیمت تولید بلکه براساس ارزش آن بفروش میرسد و این ارزش، درست بدلیل عقب‌ماندگی تکنیکی کشاورزی نسبت به صنعت و پائین‌تر بودن ترکیب ارگانیک سرمایه در کشاورزی، از قیمت تولید آن بالاتر است. بهره مالکانه زمین در نظام سرمایه‌داری، از این تفاوت دوگانه سرچشمه گرفته و فقط تا وقتی که این تفاوت وجود داشته باشد، بموجودیت خود ادامه خواهد داد.

بهره مالکانه توجیحی زمین

در صنعت، سودهای اضافی زمانی بدست می‌آیند که قدرت تولید يك مؤسسه، بالاتر از میزان متوسط قدرت تولید باشد. حتی اگر این قدرت تولید بالاتر، امکان فروش کالاها را به قیمتی بالاتر از قیمت تولید آنها فراهم آورد، بازهم منجر به پائین آمدن قیمت‌های متوسط بازار میشود. در کشاورزی نیز، تفاوت‌های زیاد در قدرت تولید، بعضی مؤسسات و صاحبان بعضی زمین‌ها را قادر می‌سازد به يك سود اضافی دست یابند. اما این سود، نه با تقلیل، بلکه با افزایش قیمت‌های بازار هم‌زمان میشود. تا وقتی که - بدلیل افزایش جمعیت و عقب‌تر بودن قدرت تولید کشاورزی

نسبت به آن - تقاضای محصولات کشاورزی از عرضه آن بیشتر باشد، قیمت بازار براساس ارزش محصولات کشاورزی ای که در بدترین شرایط حاصلخیزی تولید شده‌اند، تعیین خواهد شد. اگر همه کار انسانی ای که برای تولید مواد غذایی صرف میشود، کار اجتماعی ضروری باشد - یعنی مادام که همه محصولات کشاورزی، خریدارانی داشته باشند - حتی آن کالاهای کشاورزی که در کم حاصل‌ترین زمین‌ها تولید میشوند نیز معادل ارزش خود را بازخواهند یافت؛ در نتیجه، همین ارزش است که قیمت متوسط فروش گندم را تعیین خواهد نمود. تفاوت بین این قیمت و قیمت تولید گندمی که در زمینی با قدرت تولید بیشتر بدست آمده است، نشان دهنده يك بهره مالکانه ترجیحی است که نصیب مالک زمین اخیر میشود.

این بهره مالکانه ترجیحی میتواند به دو شکل ظاهر شود: از تفاوت در حاصلخیزی خاک - یا موقعیت جغرافیائی - بین قطعات مختلف زمین؛ یا از بکار انداختن مقادیر متفاوت سرمایه در زمین‌های مختلف. ما این دو نوع را بترتیب، بهره مالکانه ترجیحی نوع اول و بهره مالکانه ترجیحی نوع دوم می‌خوانیم.

فرض کنید سه قطعه زمین با مساحت‌های مساوی وجود دارند که سه‌اجاره‌دار روی آنها کار می‌کنند و مقدار سرمایه و ترکیب ارگانیک سرمایه‌شان نیز با هم برابر است. این سرمایه، - که فرض کنیم سالانه يك میلیون فرانک آن صرف میشود - ۸۰ کوئینتال [هر کوئینتال برابر با ۱۰۰ کیلوگرم] گندم در قطعه A؛ ۱۰۰ کوئینتال گندم در قطعه B و ۱۲۰ کوئینتال گندم در قطعه C تولید می‌کند. اگر نرخ متوسط سود برابر با ۲۰ درصد باشد، قیمت فروش گندم

$$\frac{1000000 + (1000000 \times 20\%)}{80}$$

یا $\frac{1200000}{80}$ یعنی هر کوئینتال ۱۵۰۰۰ فرانک خواهد بود و این، قیمت

تولید گندم در زمینی است که کمترین حاصلخیزی را داراست.

باین ترتیب، قطعه A هیچ بهره مالکانه ترجیحی ای نمیدهد. محصول

قطعه B، ۱/۵ میلیون فرانک بفروش خواهد رسید؛ اگر صاحب این قطعه، آنرا اجاره دهد، یک بهره مالکانه ترجیحی معادل با ۳۰۰,۰۰۰ فرانک [۱,۲۰۰,۰۰۰ - ۱,۵۰۰,۰۰۰] دریافت خواهد نمود؛ اجاره‌داری هم که آنرا کشت می‌کند، به ۲۰۰,۰۰۰ فرانک سود متوسط، راضی خواهد بود. محصول قطعه C برابر با ۱/۸ میلیون فرانک بفروش خواهد رسید؛ اگر این قطعه زمین اجاره داده شود، مالک آن یک بهره مالکانه ترجیحی معادل با ۶۰۰,۰۰۰ فرانک دریافت خواهد نمود؛ و اجاره‌داری هم که عملاً آنرا کشت می‌کند مجبور است باین راضی باشد که از همان سود متوسط ۲۰۰,۰۰۰ فرانکی برخوردار باشد.

از آنجا که هزینه حمل و نقل نیز در قیمت‌های فروش محصولات کشاورزی منعکس میشوند، قطعه زمین‌هایی که به مراکز بزرگ فروش نزدیکترند، به یک بهره مالکانه ترجیحی چشمگیر دست خواهند یافت. نمونه زیر مربوط به ایالات متحده است:^{۲۲}

فاصله از لویی‌زیویل (کنتاکی) (بر حسب مایل)	بهره مالکانه هر جریب زمین (بر حسب دلار)	قیمت هر جریب زمین (بر حسب دلار)
۸ یا کمتر	۱۱/۸۵	۳۱۲
۹ تا ۱۱	۵/۵۹	۱۱۰
۱۲ تا ۱۴	۵/۳۷	۱۰۶
۱۵ یا بیشتر	۴/۶۶	*۹۵

* گرچه همه این قطعات برای کشت یک نوع محصول مناسب نیستند، اما فاصله نسبی‌شان از بازارهای شهری - با توجه به هزینه‌ها و سرعت نسبی حمل و نقل و همچنین ماهیت فاسدشدنی محصول و امثالهم - تا حد زیادی، سودآوری انواع مختلف کشت را تعیین می‌کند. «الی» (Ely) و «ورین» (Wehrwein) جدول زیر را برای بهره مالکانه متوسط هر جریب در ایالات متحده ارائه می‌کنند:^{۲۳}

از صفر تا ۵ مایل فاصله از مرکز شهری، منطقه تولید لبنیات، بهره مالکانه متوسط ۱۵ دلار؛



تا وقتی که قیمت‌های کشاورزی گرایش به افزایش دارند، سرمایه‌داران علاقمندند که در کشاورزی سرمایه‌گذاری نموده و زمین‌های کشت نشده را زیر کشت ببرد یا از زمین‌های زیر کشت، محصول بیشتری برداشت کنند. برای زیر کشت بردن زمین‌های کشت نشده، ضرورتاً مسئله حاصلخیزی کمتر زمین مطرح نیست: این کار ممکن است شامل زمین‌هایی شود که دوردست‌تر و غیر قابل دسترسی‌تر اند؛ زمین‌هایی که اگر بخواهند محصولی بیشتر از زمین‌های زیر کشت بدهند، نیاز به زهکشی یا آبیاری شدید دارند. اما این سرمایه‌گذارها باید در طول یک دوره معین مستهلک شوند؛ ازینجهت، در خلال آندوره، هزینه تولید، و در نتیجه، قیمت تولید را بالا می‌برند.

عین این موضوع در مورد بالابردن تولید زمین‌های زیر کشت نیز صادق است، زیرا در اینجا نیز استفاده از مقادیر بیشتری کود شیمیائی، انتخاب دانه‌های بهتر، بکاربردن ماشین‌آلات کشاورزی، استخدام متخصصین کشاورزی، و خلاصه بکار انداختن سرمایه بیشتر مطرح میشود.

در سالهای دهه ۱۹۵۰، تجربیات در ایالات متحده نشان دادند که وقتی گندم بطور لاینقطع و بدون استفاده از کودهای شیمیائی کشت شود، هر جریب زمین بطور متوسط میتواند ۱۲/۳۳ بوشل گندم بدهد؛ وقتی کود شیمیائی بمقدار مناسب مصرف شود، اما باز هم زمین بطور لاینقطع کشت شود، محصول متوسط هر جریب، ۲۳/۵۸ بوشل است؛ و وقتی مقدار مناسبی کود شیمیائی بمصرف برسد و یک سیستم نوبتی کشت چهار ساله نیز دنبال شود، محصول هر جریب بطور متوسط ۳۲ بوشل خواهد بود^{۲۴}.

→

از ۵ تا ۱۷ مایل فاصله از مرکز شهری، منطقه ذرت‌کاری، بهره مالکانه متوسط ۸ دلار؛

از ۱۷ تا ۲۷ مایل فاصله از مرکز شهری، منطقه گندم‌کاری، بهره مالکانه متوسط ۵ دلار؛

از ۲۷ تا ۵۰ مایل فاصله از مرکز شهری، منطقه دامداری، بهره مالکانه متوسط ۲ دلار.

به مثال قبلی مان در مورد سه قطعه زمین A و B و C برگردیم. فرض کنیم يك سرمایه گذاری اضافی بمبلغ يك میلیون فرانك روی قطعه زمین C، سبب شود تولید آن از ۱۲۰ کوئینتال به ۲۲۰ کوئینتال افزایش یابد. براساس دومیلیون فرانکی که باین ترتیب سرمایه گذاری میشود، سرمایه گذار باید به سود متوسط ۲۰ درصد یعنی به ۴۰۰,۰۰۰ فرانك دست یابد. اما اگر قیمت فروش، همچنان بوسیله قیمت تولید گندم درزمینی که کمترین حاصلخیزی را دارد تعیین شود - که در مورد مثال ما ۱۵,۰۰۰ فرانك برای هر کوئینتال بود - آنوقت این ۲۲۰ کوئینتال گندم بمبلغ ۳/۳ میلیون فرانك فروخته خواهد شد. از این ۱/۳ میلیون فرانك ارزش اضافی، ۴۰۰,۰۰۰ فرانك بعنوان سود متوسط بجهت سرمایه دار میرود؛ ۶۰۰,۰۰۰ فرانكش بعنوان بهره مالکانه ترجیحی نوع اول نصیب زمیندار خواهد شد؛ و ۳۰۰,۰۰۰ فرانك دیگر نشاندهنده بهره مالکانه ترجیحی نوع دوم است که اجاره دار سعی خواهد کرد برای خود بردارد، اما زمیندار تلاش خواهد نمود تا بهنگام تجدید قرارداد اجاره، آنرا جزو اجاره خود بگنجانند*. این بهره مالکانه، برخلاف بهره مالکانه ترجیحی نوع اول، کمتر مشهود است و ازینجهت، مالک زمین نمی تواند آنرا مثل بهره مالکانه ترجیحی نوع اول، با سهولت و بلاواسطه بچنگ آورد.

بهره مالکانه مطلق زمین

تاکنون فقط با نوعی از بهره مالکانه - سود اضافی - روبرو بوده ایم که مربوط به زمین هائی میشده است که بدلیل حاصلخیزی بهتر یا موقعیت

* این موضوع را بسیاری از منقدین «مارکس» - نظیر «آرتور ووترس» (Arthur Wauters)، که وی را به اشتباه کردن بهره و بهره مالکانه ترجیحی نوع دوم بایکدیگر، متهم می کنند - درک نکرده اند. بهره به جهت صاحب سرمایه میرود؛ بهره مالکانه ترجیحی، نصیب صاحب زمین میشود، حتی اگر زمیندار دیناری هم در زمینش سرمایه گذاری نکرده باشد. دست کم، این بهره مالکانه، پس از تجدید قرارداد نصیب او خواهد شد. باید یادآور شویم که خود «مارکس» هم باین انتقاد - که قبلا علیه «ریکاردو» مطرح شده بود - پاسخ میگوید ۲۵.

جغرافیائی، یا بدلیل سرمایه گذاری اضافی روی آنها، قیمت تولیدشان کمتر از زمین‌هائی بوده است که سودآوری‌شان کمتر بوده و قیمت فروش محصولات کشاورزی را نیز همین زمین‌های اخیر تعیین میکرده‌اند. اما بر سر این زمین‌ها چه می‌آید؟ در جائیکه يك نفر، هم مالك وهم کشتگر است، مسئله‌ای پیش نمی‌آید زیرا سرمایه‌دار، در اصل، به بردن سود متوسطراضی است. اما وقتی مالکین این زمین‌ها، خودشان زمین‌ها را کشت نکنند، موضوع فرق خواهد کرد. در چنین موردی شرط اساسی برای زیرکشت بردن این زمین‌ها، پرداخت يك بهره مالکانه به مالکان آنها خواهد بود. تا وقتیکه قیمت فروش گندم، کمتر یا برابر با قیمت تولید گندم در این قطعات باشد، این زمین‌ها زیرکشت نخواهند رفت زیرا اجاره‌داران بدون کاستن از سود متوسطشان، قادر بپرداخت بهره مالکانه نخواهند بود. اصلاً چرا چنین کاری بکنند، در حالیکه می‌توانند با انتقال سرمایه‌شان به صنعت و تجارت به این سود متوسط دست یابند؟ اما از لحظه‌ایکه قیمت فروش آنقدر بالا می‌رود که میتواند بهره مالکانه را، حتی در کم حاصل‌ترین زمینها، تأمین کند، آنوقت بهره‌برداری از آنها آغاز خواهد شد*. و در واقع، در سراسر اولین دوره وجه تولید سرمایه‌داری، عقب ماندن قدرت تولید کشاورزی نسبت به قدرت تولید صنعتی و افزایش جمعیت، سبب بوجود آمدن چنین موقعیتی شد.

این بهره مالکانه که در کم حاصل‌ترین زمین‌ها ظاهر میشود، از کجا می‌آید؟ سرچشمه آن در این واقعیت است که گندم تولید شده در این شرایط، نه بقیمت تولید، بلکه مطابق با ارزش آن فروخته میشود و چون ترکیب ارگانیک سرمایه، در کشاورزی کمتر از صنعت است، این ارزش بیشتر از قیمت تولید میباشد؛ و در عین حال، انحصار مالکیت زمین مانع از آن میشود که سرمایه بتواند آزادانه وارد قلمرو کشاورزی شده یا از آن

* این بدان معنا نیست که این قطعات، ضرورتاً قطعاتی هستند که زیر کشت می‌روند. اگر قیمت گندم پائین بیاید، ممکن است گسترش کشت به زمینهای پر حاصل‌تر سبب شود تا از کشت زمین‌هائی که حاصلخیزی‌شان کمتر است نیز صرف‌نظر گردد.

خارج گردد؛ و نتیجتاً، سرمایه کشاورزی نمیتواند در «تقسیم» کلی ناشی از برابر شدن نرخ سود شرکت کند؛ یعنی نمیتواند قسمتی از ارزش اضافه‌ای را که در قلمرو «خودش» ایجاد شده است به تقسیم کلی این ارزش اضافی تسلیم کند.

فرض کنید تولید سالانه صنعتی به:

$$۶۰۰ \text{ میلیارد} = ۱۰۰ \text{ میلیارد S} + ۱۰۰ \text{ میلیارد V} + ۴۰۰ \text{ میلیارد C}$$

بالغ میشود.

تولید کشاورزی نیز میتواند چنین تعیین شود:*

$$۴۰۵ \text{ میلیارد} = ۱۰۵ \text{ میلیارد S} + ۱۰۰ \text{ میلیارد V} + ۲۰۰ \text{ میلیارد C}$$

نرخ متوسط سود درصنعت برابر با $\frac{۱۰۰}{۵۰۰}$ یعنی ۲۰ درصد خواهد

بود.

و اگر برابری نرخ سود وجود میداشت، نرخ متوسط سود برای هر

$$\text{دو، برابر با } \frac{۲۰۵}{۸۰۰} \text{ یعنی } ۲۵/۶۲۵ \text{ درصد می بود.} **$$

محصولات کشاورزی، نه با قیمت تولیدشان (یعنی نه براساس ۲۵ درصد سود که برابر با ۳۷۵ میلیارد میشود) بلکه مطابق با ارزششان که ۴۰۵ میلیارد است بفروش خواهند رسید و این بمعنای ۳۰ میلیارد سود اضافی است. این مقدار، همان بهره مالکانه مطلق زمین است که در قالب سود اضافی متجلی میشود.

بنابراین، نرخ سود در کشاورزی برابر با $\frac{۱۰۵}{۳۰۰}$ یعنی ۳۵ درصد

* معمولاً نرخ ارزش اضافی در کشاورزی بیشتر از صنعت است، زیرا دستمزدهای کشاورزی، همانطور که همه میدانیم، کمتر از دستمزدها در صنایع میباشند. ** در متن انگلیسی کتاب، فقط نرخ متوسط سود درصنعت؛ و در متن فرانسه، فقط نرخ متوسط سود مشترک برای هر دو، آورده شده‌اند. از آنجا که بنظر میرسید برای درک توضیحات بعدی، دانستن هر دو آنها لازم است، اقدام به درج هر دو آنها نمودم. [م]

خواهد بود.

حال به مثال قبلی مان در مورد سه قطعه زمین A و B و C که در رابطه با بهره مالکانه ترجیحی نوع اول مطرح شدند بازگردیم:

زمین/سرمایه	محصول	قیمت فروش هر کوئینتال	دریافتی کل	سود متوسط	بهره مالکانه مطلق	بهره مالکانه ترجیحی
A ۱ میلیون ۸۰ کوئینتال	۱۶۰۸۷۵	۱۳۵۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰۰	-	
B ۱ میلیون ۱۰۰ کوئینتال	۱۶۰۸۷۵	۱۶۸۷۰۵۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰۰	۳۳۷۰۵۰۰	
C ۱ میلیون ۱۲۰ کوئینتال	۱۶۰۸۷۵	۲۰۰۲۵۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰۰	۶۷۵۰۰۰۰	

قیمت فروش هر کوئینتال گندم برابر است با ارزش هر کوئینتال گندم تولید شده در کم حاصلترین قطعه، یعنی A؛ بعبارت دیگر قیمت فروش برابر است با سرمایه بکار افتاده - ۱۲,۵۰۰ فرانک - بعلاوه ۳۵ درصد سود - ۴,۳۷۵ فرانک -، یعنی در مجموع ۱۶,۸۷۵ فرانک. بهره مالکانه مطلق، از این تفاوت بین ارزش یک کوئینتال گندم تولید شده در قطعه A با قیمت تولید آن، که در اینجا ۱۵,۰۰۰ فرانک است (۲۰٪ سود متوسط + ۱۲,۵۰۰ فرانک) بوجود می آید.

گرچه بسیار واضح است، اما باز هم تأکید می کنیم که بهره مالکانه زمین، بوسیله زمین «تولید» نمی شود: یک قطعه زمین لم یزرع و متروک، ذره ای بهره مالکانه «تولید» نمی کند. بهره مالکانه، بوسیله نیروی کاری که به کشاورزی می پردازد، تولید میشود. نتیجتاً، بهره مالکانه، ارزش اضافی است، یعنی کاری است که دستمزدش پرداخت نمیشود، درست مثل سود صنعتی؛ لیکن نوع خاصی از ارزش اضافی است که بدلیل مالکیت خصوصی زمین، در برابر شدن کلی نرخ سود شرکت نمی جوید و باین ترتیب، در نتیجه پائین تر بودن ترکیب ارگانیک سرمایه در کشاورزی نسبت به صنایع، یک سود اضافی (بهره مالکانه مطلق) فراهم می آورد. بعلاوه، این سود اضافی توسط یک سود اضافی دیگر افزایش می یابد و این امر بدلیل آنست که کار صرف شده در کشاورزی، یک کار ضروری اجتماعی است، حتی اگر در شرایطی انجام گیرد که قدرت تولید آن، کمتر از قدرت تولید صنعتی باشد.

بهره مالکانه زمین و وجه تولید سرمایه‌داری

بهره مالکانه زمین، بیانگر يك خرد مضاعف برای كل بورژوازی است. از یکطرف، مقداری از ارزش اضافی در برابر شدن نرخ سود وارد نمیشود؛ و چون این مقدار ارزش اضافی بوسیله سرمایه‌ای که ترکیب ارگانیکش کمتر است تولید شده است، لذا اگر در صنعت بکار میافتاد، میتوانست نرخ متوسط سود را بالا ببرد. از طرف دیگر، چون قیمت فروش محصولات کشاورزی براساس ارزش محصولات که از کم حاصل‌ترین زمین‌ها بدست می‌آیند تعیین میگردد، لذا این قیمت‌ها افزایش می‌یابند. این امر، يك سطح حداقل دستمزدها را - که بیشتر از زمانی است که بهره مالکانه وجود نداشته باشد - ضروری میسازد و این دال بر نوعی انتقال ارزش، از صنعت به کشاورزی است.

بهین دلیل است که منطقی‌ترین نمایندگان بورژوازی لیبرال صنعتی - بویژه «ریکاردو» و «جان استوارت میل» - برای از میان برداشتن مالکیت خصوصی زمین مبارزه کردند. در کشورهای جدید، نظیر ایالات متحده، استرالیا یا کانادا که گستره‌های عظیمی از زمین‌های بکر در اختیار ساکنان آنها قرار داشت، بهره مالکانه مطلق توانست بطور کامل حذف شود؛ زمین، برایگان و با پرداخت يك مالیات کاملاً اسمی به دولت، توزیع می‌شد. در ایالات متحده، طبق «قانون هومستد» (Homestead Act) سال ۱۸۶۲، این امکان وجود داشت که پس از ۵ سال کشت مؤثر در ۱۶۰ جریب زمین کشت نشده، آنرا صاحب شد. در کانادا، ۹۰ درصد از ۵۸ میلیون جریب زمینی که باین ترتیب اشغال شده بود، بهین طریق تقسیم گردید^{۲۶}. باین ترتیب، يك تجربه معکوس، سرچشمه بهره مالکانه مطلق را - که عبارت از انحصار مالکیت خصوصی زمین است - باثبات رساند. هر جاکه چنین انحصاری وجود نداشته باشد، بهره مالکانه مطلق نیز وجود ندارد.

وجود بهره مالکانه زمین نه فقط سدی بر سر راه پیشرفت مطلوب وجه تولید سرمایه‌داری است، بلکه بخصوص، پیشرفت روابط سرمایه‌داری در

روستا را نیز با مشکل مواجه میسازد. بهره مالکانه‌ای که توسط زمینداران - که خود کشتگر نیستند - دریافت می‌شود، از کشاورزی خارج شده و مجدداً سرمایه‌گذاری نمی‌شود. این کار، از بودجه سرمایه‌گذاری در کشاورزی می‌کاهد و انباشت سرمایه را در کشاورزی کند می‌کند. در سوئیس، بین آغاز جنگ اول و جنگ دوم جهانی، کل سرمایه‌ای که اجاره‌دار برای هر هکتار زمین بکار میانداخت، از ۱۱۶۰ فرانک سوئیس به ۱۶۷۳ فرانک سوئیس افزایش یافت، در حالی که در همین دوره، سرمایه زمیندار از ۴,۲۸۰ به ۶,۱۶۷ فرانک سوئیس رسید؛ و فقط جزء کوچکی از افزایش سرمایه زمیندار - یعنی دقیقاً ۵۲ فرانک سوئیس - ناشی از اصلاح و بهبود زمین بود^{۱۲۷} می‌بینیم که نرخ انباشت سرمایه در کشاورزی، پایین‌تر از صنعت است. این امر، تعیین‌کننده قدرت تولید کار در کشاورزی است، که همانطور که در جدول زیر نیز دیده می‌شود، بسیار کمتر از قدرت تولید کار در صنایع می‌باشد.

توزیع شغلی جمعیت و نقش صنعت و کشاورزی در تولید محصول ملی
(بر حسب درصد) برای سال ۱۹۵۱ - ۲۸۱۹۵۰

کشور	صنعت		کشاورزی	
	جمعیت تا خالص ملی %	تولید تا خالص ملی %	جمعیت تا خالص ملی %	تولید تا خالص ملی %
ایتالیا	۲۳	۳۴	۴۹	۲۹
فرانسه	۲۹	۴۰	۳۶	۲۹
دانمارک	۳۲	۳۶	۲۸	۲۲
هلند	۳۲	۳۹	۱۹	۱۲
نروژ	۳۲	۴۶	۳۱	۱۵
آلمان غربی	۴۴	۵۵	۲۲	۱۲

برای سال ۱۹۵۶، «گزارش وضعیت اقتصادی کشورهای عضو بازار مشترک» نشان می‌دهد که در هلند، تولید سرانه کشاورزی برای جمعیت فعال

فقط به ۷۶ درصد درآمد غیرکشاورزی میرسد. این رقم برای بلژیک ۵۸ درصد، برای فرانسه ۵۷ درصد، برای آلمان غربی ۵۶ درصد و برای ایتالیا ۳۸ درصد است.^{۲۹}

این واقعیت که بخش مهمی از سرمایه اجاره‌دار، صرف پرداخت بهره مالکانه یا خرید زمین* میشود، یک دوره چرخش سرمایه را بدنبال دارد، و این دوره برای کشاورزی و ساختمان خیلی بیشتر از صنایع است: در ایالات متحده، برای کشاورزی، یک دوره چرخش سرمایه بطور متوسط ۴ تا ۵ سال و برای ساختمان‌های شهری ۸ تا ۱۰ سال است.^{۳۱}

اما، برداشت بهره مالکانه ترجیحی بوسیله زمیندار، در درجه اول، مانع عمده‌ای برسر راه اصلاح و بهبود زمین می‌آید. وقتی اصلاح و بهبود زمین، بالاچاره سبب شود زمینداران، هزینه اجاره زمین را بالا ببرند، دیگر، اجاره‌داران چه علاقه‌ای می‌توانند بانجام این کار داشته باشند! زمینداران سعی می‌کنند تا آنجا که ممکن است زودبزد (و اگر بتوانند، سالانه) قرارداد اجاره را تجدید کنند تا از افزایش منظم و هماهنگی در بهره مالکانه ترجیحی اطمینان یابند. اجاره‌داران، بنوبه خود، مایل به اجاره‌های بلندمدت هستند تا بتوانند از بهبودی که بدلیل سرمایه‌شان (یا، در مورد مزارع کوچک، بدلیل کارشان) در زمین پدید می‌آید سود ببرند.

ایرلند قرن نوزدهم نمونه بارزی از بیعدالتی ناشی از تخصیص بهره مالکانه ترجیحی بوسیله زمینداران است:

«در سال ۱۸۷۰ در ایرلند ۶۸۲,۲۳۷ مزرعه وجود داشت که از آن میان ۱۳۵,۳۹۲ مزرعه باجاره رسمی داده شده بود و ۵۴۶,۶۲۸ مزرعه متعلق به طبقه‌ای بود که مزرعه‌شان را سالانه، بصورت تیولداری در اختیار اجاره‌دار قرار میدادند. یک تیولداری سالانه، با یک اخطار شش ماهه و بدون پرداخت غرامت، قابل فسخ بود. فقط در حدود بیست مزرعه وجود داشت که تأسیسات و تجهیزاتشان را اربابان فراهم می‌آوردند. . . . در سایر

* «قریب دو سوم سرمایه‌گذاری در کشاورزی را سرمایه‌گذاری روی زمین تشکیل می‌دهد».^{۳۰}

موارد، اجاره‌دار مجبور بود سرمایه ثابت و همچنین هر سرمایه دیگری را که برای مزرعه لازم بود، بپردازد. باین ترتیب، ارباب می‌توانست با فسخ قرارداد اجاره، سرمایه‌ای را که اجاره‌دار در زمین بکار انداخته بود، مصادره کند. بین سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۸۰ نزدیک به ۷۰,۰۰۰ خانواده از مزارع اخراج و خلع‌ید شدند. تنها راهی که برای اخراج نشدن باقی بود، پذیرش و توانائی پرداخت يك اجاره بیشتر بود و این، ارباب را قادر می‌ساخت تا بشیوه‌ای دیگر، سرمایه و تلاش يك اجاره‌دار را غصب کند» ۳۲.

چنین نظام غیر منصفانه‌ای، لاجرم به يك واکنش دفاعی از سوی اجاره‌داران می‌انجامد که در جهت مخالف اصلاح زمین عمل می‌کند:

«حتی در يك اجاره نُه ساله هم... اجاره‌دار غالباً مجبور بود سه سال اول را برای احیای حاصلخیزی خاک - که بوسیله اجاره‌دار قبلی لطمه دیده بود - صرف کند؛ وی در سه سال دوم زمین را بطور معمولی کشت میکرد و سه سال سوم غالباً طوری کشت میشد که برای خاک رمتی باقی نمی‌ماند. یکی از دوستانم که با مسائل کشاورزی آشناست برآورد می‌کند که کسر تولید ناشی از اینکار به ۲۰ درصد کل تولیدات بالغ میشود» ۳۳.

بعضی محصولات، نظیر میوه‌جات، که برای چندسال احتیاج به مراقبت و توجه مداوم دارند، با اجاره‌داری و جدائی مالک زمین از کشت‌کننده واقعی، سازگار نیستند ۳۴.

قیمت زمین و تحول بهره مالکانه زمین

با گسترش جهانی وجه تولید سرمایه‌داری، همه درآمد، بطور قراردادی، بعنوان بازده سرمایه‌ای واقعی یا غیر واقعی که با نرخ متوسط سود بکار افتاده است، تلقی میشود* . بهره مالکانه زمین يك مقوله اقتصادی واقعی است و سرچشمه آن، ارزش اضافه‌ایست که توسط همه آنان که روی زمین کار می‌کنند تولید میشود. اما «ارزش زمین» عبارتی است که فی‌نفسه عاری از معناست. زمین به‌تنهایی ارزشی ندارد، همانطور که هوا، نور یا باد - که

* به فصل هفتم مراجعه کنید.

کشتی بادبانی را بحرکت درمیآورد - چنین اند. زمین، يك «عامل تولید» است که توسط طبیعت فراهم آمده و کالائی نیست که محصول کار انسان باشد* . جائیکه انحصار مالکیت خصوصی زمین برقرار نشده باشد، زمین نه «ارزش» دارد و نه قیمت. در همین قرن اخیر، مهاجران سفید پوست «رودزیا» زمین را با قیمت سمبولیک هر جریب يك پتی بدست آوردند!

فقط در جائیکه تخصیص زمین سبب میشود زمین مبدل به ملك انحصاری شود، آنوقت است که زمین دارای يك قیمت میشود. این قیمت چیزی نیست جز اجاره زمین که، با نرخ متوسط بهره، به سرمایه تبدیل میشود . « قیمت زمین بوسیله قیمت محصولات [زمین] تعیین میشود، نه بالعکس»^{۳۵}.

خریدن يك قطعه زمین، خریدن يك «ارزش» نیست، بلکه يك حق مطالبه درآمد است؛ و درآمد آینده، براساس درآمد زمان حال محاسبه میشود^{۳۶} :

«خریدار زمین در واقع حق دریافت يك سلسله درآمدهای سالیانه را می‌خرد، و ملموس‌ترین معیار قضاوت برای درآمدهای آینده، درآمدهائی است که زمین، در گذشته نزدیک داشته است. مطالعات و بررسی‌ها نشان میدهند که مؤثرترین معیار قیمتی که خریدار حاضر بپردازد آن باشد، درآمدی است که زمین در يك دوره هفت ساله یا دهساله قبل از فروش داشته است»^{۳۷}.

طریقه تحول قیمت زمین از پایان قرن هجدهم بعد نیز، این منشأ را تأیید می‌کند. قیمت زمین در حول و حوش يك «ارزش واقعی» نوسان نمی‌کند، بلکه از نوسانات در اتفاقات کشاورزی - که غالباً هم شدید هستند - پیروی مینماید.

در نیمه دوم قرن هجدهم، افزایش جمعیت و زیرکشت بردن زمینهای

* این امر، درباره زمین‌هائی نظیر زمین‌های پست ساحلی (Polders) در «فلاندرز» و «هلند» که بوسیله کار انسانی - که آنها را از دریا جدا نمود - دقیقاً تولید شدند، صدق نمیکند .

کم حاصل‌تر - که برای کشت احتیاج به سرمایه‌گذاری قابل توجهی داشتند - سبب افزایش شدید قیمت محصولات کشاورزی شدند؛ بلافاصله پس از آن، افزایش متناسبی در بهره مالکانه زمین نیز پدید آمد. بین سالهای ۱۷۵۰ و ۱۸۰۰، قیمت گندم بطور متوسط، در انگلستان ۶۰ درصد، در فرانسه ۵۰ درصد، در شمال ایتالیا ۶۰ درصد و در آلمان ۴۰ درصد بالا رفت. «داونل» (d' Avenel) برآورد کرده است که در همین دوره، بهره مالکانه متوسط برای هر هکتار زمین در فرانسه ۵۰ درصد افزایش یافته است. در انگلستان و آلمان، بدلیل سقوط شدید نرخ بهره، متوسط این افزایش از ۵۰ درصد هم متجاوز بوده است.^{۳۸} بین سالهای ۱۸۲۰ و ۱۸۷۰ نیز، در قاره اروپا، افزایش قیمت محصولات کشاورزی با افزایش شدید بهره مالکانه همراه شد.

در ایالات متحده، قیمت متوسط همه زمینهای کشاورزی، برای مدت يك قرن، از نوسانات قیمت‌های کشاورزی پیروی کرده است: از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰ قیمت هر جریب از ۱۶/۳۲ دلار به ۲۱/۳۱ دلار افزایش یافته است؛ از سال ۱۸۹۰ تا سال ۱۹۰۰ قیمت هر جریب به ۱۹/۸۱ دلار تنزل نموده است؛ از سال ۱۹۱۰ تا سال ۱۹۲۰ [رونق اقتصادی ناشی از جنگ!] قیمت هر جریب از ۳۹/۶۰ دلار به ۶۹/۳۸ دلار رسیده است؛ بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۵ [بحران بزرگ!] قیمت هر جریب به ۳۱/۱۶ دلار سقوط کرده است،...^{۳۹}

برای آنکه بهره مالکانه ترجیحی بتواند ظاهر شود، باید قیمت فروش محصولات کشاورزی، سود متوسط را، حتی برای سرمایه‌ای که در کم-حاصل‌ترین زمین بکار افتاده است، تأمین نماید. برای آنکه بهره مالکانه مطلق بتواند ظاهر شود، باید همین قیمت فروش، تضمین‌کننده فروش محصولی باشد که در بدترین شرایط حاصلخیزی تولید شده است، و این قیمت فروش باید، نه براساس قیمت تولید آن، بلکه براساس ارزش آن باشد. وقتی قیمت‌های محصولات کشاورزی سقوط کنند، ممکن است این شرایط، یابکی از آنها، بطور موقت یا برای همیشه از بین بروند. و آنوقت است که بهره

مالکانه در بعضی زمین‌ها از بین خواهد رفت. چنین زمین‌هایی دیگر زیر کشت نمی‌روند، مگر آنکه توسط مالکانشان مورد بهره‌برداری قرار گیرند. و اگر مالکان این زمین‌ها از آنها بهره‌برداری کنند، مجبور خواهند بود به درآمدی کمتر از سود متوسط، و شاید به چیزی معادل با یک دستمزد ساده قناعت کنند.

این پدیده - که قبلاً در بحرانهای کشاورزی در دوران ماقبل سرمایه‌داری اتفاق افتاده بود* - در ربع آخر قرن نوزدهم نیز با شدت بروز کرد. در آن زمان، گستره‌های وسیعی از مرغزارها و مراتع کشورهای آنسوی دریاها، بکمک شیوه‌های تکنیکی، زیر کشت رفتند، و این امر، هزینه تولید را ۵۰ درصد کاهش داد^{۴۰}. در همان زمان، بهبود وسائل حمل و نقل سبب گردید هزینه‌های حمل و نقل کاهش یابند؛ هزینه حمل و نقل گندمی که از «نیویورک» روانه «لیورپول» میشد، از ۶/۰ فرانک طلا برای هر بوشل در سال ۱۸۶۰ به ۲۵/۰ فرانک طلا برای هر بوشل در سال ۱۸۶۶ و به ۵/۰ فرانک طلا برای هر بوشل در سال ۱۹۱۰ تنزل کرد^{۴۱}. این دو پدیده توأمان، سیلی از محصولات کشاورزی را - که غالباً بهره‌مالکانه وارد قیمت‌شان نشده بود - از کشورهای آنسوی دریاها وارد اروپا کرد و باین ترتیب سبب شد قیمت محصولات کشاورزی بشدت سقوط کند.

این سقوط قیمت‌ها سبب شد که هم قیمت زمین تنزل کند و هم کشت زمین‌هایی که سوددهی‌شان کمتر بود رها شود. در فرانسه، بین سالهای ۱۸۷۵ و ۱۹۰۰ «ارزش» املاک روستائی بطور متوسط ۳۵ درصد کاهش یافت^{۴۲}. مساحت زمین‌های زیرشخم از ۲۵ میلیون هکتار در اواسط قرن نوزدهم به ۱۸ میلیون هکتار در اواسط قرن بیستم تنزل پیدا کرد^{۴۳}. «کلاپام» (Clapham) خاطر نشان می‌سازد که پس از سقوط قیمت‌های کشاورزی در پایان قرن نوزدهم، بعضی زمین‌های مزروعی محکوم بآن بودند که «تا سطح مراتع درجه سه تنزل کنند - بویژه کنت نشین (Essex)»^{۴۴}.

* درباره این بحرانهای کشاورزی در دوران ماقبل سرمایه‌داری به فصل یازدهم رجوع کنید.

این درست است که دست اندرکاران کشاورزی در اروپا سعی کردند با واکنش‌های گوناگون، این جریان را معکوس سازند. در بعضی کشورها، نظیر فرانسه، ایتالیا و آلمان سعی شد از طریق تعرفه‌های حمایتی، قیمت‌های محصولات کشاورزی را بطور مصنوعی بالا نگه دارند. نتیجتاً، این قیمت‌ها بین قیمت متوسط در بازار جهانی و قیمت محصول در کم حاصل‌ترین زمین‌های «ملی» يك تفاوت بوجود آوردند - تفاوتی که، دقیقاً، يك بهره مالکانه ترجیحی بود و نصیب زمیندارانی می‌شد که زمین‌های مرغوبتری داشتند!^{۴۵} در سایر کشورها، نظیر دانمارک، هلند و بلژیک تلاش‌هایی انجام گرفت تا بهره مالکانه و قیمت زمین از طریق بکار انداختن سرمایه زیاد و مصرف کودهای شیمیائی در سطح وسیع، تحکیم و تقویت شود - در بلژیک در سال ۱۹۳۸ برای هر هکتار زمین در سال ۳۰ کیلوگرم کود شیمیائی نیتروژنیزه مصرف میشد (این رقم، در سال ۱۹۵۶ به ۴۹ کیلوگرم رسید)، حال آنکه این رقم برای فرانسه در همان سال ۶/۷ کیلوگرم (و در سال ۱۹۵۶ برابر با ۹/۷ کیلوگرم) بود؛ در بلژیک در سال ۱۹۳۸ برای هر هکتار زمین در سال ۳۵ کیلوگرم فسفات (و در سال ۱۹۵۶ معادل ۵۱ کیلوگرم فسفات) مصرف میشد، در حالیکه این رقم برای فرانسه در همان سال ۱۳ کیلوگرم و در سال ۱۹۵۶ برابر با ۱۸ کیلوگرم بود؛ در هلند در سال ۱۹۳۸ برای هر هکتار زمین در سال ۴۶ کیلوگرم پتاس (و در سال ۱۹۵۶ برابر با ۶۸ کیلوگرم پتاس) مصرف میشد (این رقم در همان سال، برای بلژیک ۷۶ کیلوگرم بود) حال آنکه در همان سال در فرانسه این رقم ۸/۷ کیلوگرم (و در سال ۱۹۵۶ برابر با ۱۴/۵ کیلوگرم بود)^{۴۶} - و مهمتر اینکه بهمین منظور سعی شد با تبدیل زمین‌های زیر کشت به مراتع، از محصولات دامی آن (گوشت، کره،

* در فرانسه قیمت خرید گندم بر اساس هزینه تولید گندم در کهنه‌ترین مزارع آریژ، (Ariège) و در روئرگ، (Rouergue) محاسبه میشود... کشاورزان سرمایه‌دار بزرگ در حوزه پاریس - که هزینه‌های واقعی تولیدشان تقریباً ۶۰ درصد کمتر از هزینه‌های تولید این دهقانان کوچک است - این مابه‌التفاوت را بجیب می‌زنند! ۴۵.

شیر و امثالهم) بعنوان پایه‌ای برای يك بهره مالکانه با ثبات‌تر استفاده شود، زیرا بخش قابل توجهی از جمعیت شهرهای بزرگ ترجیح می‌دهند محصولات دامی تازه را، حتی به قیمتی گرانتر، مصرف کنند^{۴۷}.

درسالهای دهه ۱۹۲۰، يك ضربه شدید، این تعادل جدید کشاورزی اروپا را بلرزه درآورد: این ضربه، بحران جهانی کشاورزی بود که تاجنگ دوم جهانی ادامه یافت، و باردیگر هم از سال ۱۹۴۹ ببعده ظاهر شد. گسترش کشاورزی در کشورهای آنسوی دریاها - علیرغم حالت سوءتغذیه مزمنی که در چین، هند، سایر کشورهای آسیائی، و در غالب کشورهای افریقا و امریکای لاتین دامنگیر صدها میلیون انسان است - يك «اضافه» محصول مداوم کشاورزی بوجود می‌آورد^{۴۸}.

هم اکنون ثابت شده است که در چهارچوب وجه تولید سرمایه‌داری، وقتی میزان معینی از صنعتی شدن حاصل گردید (یعنی وقتی همان کشش-ناپذیری‌ای که برای چندین قرن، منشأ سود اضافی در کشاورزی بوده است حاصل شد)، ثبات نسبی (کشش‌ناپذیری*) تقاضا برای محصولات کشاورزی می‌تواند، بمحض آنکه کشاورزی با تغییر فاحشی در قدرت تولیدش نسبت به صنعت مواجه گردد، سرچشمه‌ای برای يك بحران مداوم شود^{۴۹}.*. بین

* این ثابت، فقط يك امر نسبی است. «رن» (Renne) در مورد ایالات متحده اعلام می‌دارد، «اگر قرار بود در ایالات متحده بر نامه غذایی کلیه مصرف کنندگان طوری باشد که از نظر متخصصین تغذیه، کافی تلقی شود، آن وقت مصرف سبزیجات احتمالا ۵۰ درصد، و مصرف لبنیات، حداقل ۱۵ یا ۲۵ درصد افزایش می‌یافت»^{۴۹}. علاوه بر این، آمارها نشان می‌دهند که در سال ۱۹۳۹، کارگران صنعتی در انگلستان و آلمان، بطور سرانه، نصف مقدار شیر مصرفی سرانه در سوئد و سوئیس، يك سوم مقدار کره مصرفی سرانه در کانادا، آلمان و هلند و نصف مقدار شکر و گوشت مصرفی سرانه در استرالیا را مصرف می‌کردند^{۵۰}.

* * ارقام صفحه بعد، پیشرفت قدرت تولید کار کشاورزی را بطور چشمگیری نشان می‌دهند^{۵۲}.



سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰، افزایش قدرت تولید کشاورزی در ایالات متحده، تقریباً برابر با افزایش قدرت تولید صنعتی این کشور بود. این افزایش قدرت تولید، در مورد بریتانیا نیز بهمین صورت بود.* ایالات متحده، بنویه

→

نیروی کار لازم در هر ساعت، برای ددو و دسته

کردن محصول گندم يك هكتار زمین در فرانسه:

قدرت تولید ۵۰۰ درصد افزایش یافته است	}	در حدود سال ۱۷۵۰، با استفاده از داس دسته کوتاه، ۴۰ تا ۵۰ نفر
		در حدود سال ۱۸۳۰، با استفاده از داس دسته بلند، ۲۵ تا ۳۰ نفر
		در حدود سال ۱۸۷۰، با استفاده از ماشین‌های درو، ۸ تا ۱۰ نفر
قدرت تولید بیش از ۱۰۰۰ درصد افزایش یافته است	}	در حدود سال ۱۹۰۵، با استفاده از ماشین‌های درو و دسته کن، ۱ تا ۲ نفر
		در سال ۱۹۵۰، با استفاده از ماشین‌های درو، دسته کن، خرمنکوب، کمتر از ۱ نفر (در این مورد، خرمنکوبی نیز همزمان با درو انجام میشود).

در ایالات متحده، در فاصله سالهای ۱۹۵۵ - ۱۹۳۰، قدرت تولید کشاورزی، بیش از ۱۰۰ درصد افزایش یافت. در مورد کشت غله، این قدرت تولید، ظرف ۳۰ سال سه برابر شد^{۵۳}

* در بریتانیا، از سال ۱۹۵۰ به بعد، ۴۰ درصد مزارع ۵ تا ۱۰ هکتاری، ۶۰ درصد مزارع ۱۰ تا ۲۰ هکتاری و کلیه مزارع بزرگتر از آنها، حداقل يك تراکتور داشته‌اند. در سوئد، بین سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۵۲ تعداد تراکتورها برای هر صد مزرعه از ۱۰/۴ به ۲۸ عدد رسید. این عدد، برای آلمان غربی، در فاصله مه ۱۹۴۹ و آوریل ۱۹۵۲ از ۸/۹ به ۲۳/۷ افزایش یافت. در دانمارک بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ و در آتریش بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۲، تعداد تراکتورها برای هر صد مزرعه، دو برابر شد. در سال ۱۹۵۱، در چهارده کشور اروپای غربی (از جمله، بریتانیا) در حدود يك میلیون تراکتور وجود داشت و تعدادشان، سالانه ۱۵ درصد افزایش می‌یافت^{۵۴}. آنچه از مشخصات بارز کشورهایی است که کشاورزی‌شان بسیار مکانیزه است - مثلاً بریتانیا، آلمان غربی و سوئد - این است که افزایش تعداد تراکتورها هر چه بیشتر مربوط به مزارع متوسط و کوچک میشود، زیرا مزارع بزرگ قبلاً تقریباً ۱۰۰ درصد مکانیزه شده‌اند^{۵۵}.

خود، شاهد کم شدن زمین‌های زیر کشت گندم و تبدیل مزارع به مراتع، یا حتی از بین رفتن هرگونه استفاده کشاورزی از کم‌حاصل‌ترین زمین‌هایش بود.

باین ترتیب، بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۹، کشت ۲۰ درصد زمین‌های جنوب و غرب ایالات متحده متوقف شد؛ در این مناطق، علیرغم مکانیزه شدن کشاورزی، هزینه تولید هر بوشل گندم نتوانست به‌کمتر از یک دلار برسد، در حالیکه در دشت‌های «مونتانا»، «کانزاس» و «نبراسکا» هزینه تولید هر بوشل گندم ۰۶ سنت بود^{۵۶}. در مورد قسمت وسیعی از کم‌حاصل‌ترین زمین‌های کشورهای قدیمی اروپا، بهره مالکانه، یا بکلی از بین رفت و یا مقدارش بسیار ناچیز شد؛ چنین وضعی، برای فرانسه اندکی قبل از آغاز جنگ دوم جهانی بوجود آمد^{۵۷}. اخیراً «بارون اسنوی» (Baron Snoy)، دبیرکل وزارت امور اقتصادی بلژیک، اعلام داشته است که با کنار گذاشتن سیاست حمایتی کشاورزی در اروپای غربی، این امکان بوجود می‌آید تا سطح وسیعی از زمین‌ها - که کشت‌شان رها میشود - مجدداً تبدیل به جنگل شوند.

مالکیت زمین و وجه تولید سرمایه‌داری

مالکیت خصوصی زمین، نه فقط بهیچوجه یک شرط لازم برای نفوذ وجه تولید سرمایه‌داری به کشاورزی نیست، بلکه مانع و وقفه‌ای بر سر راه گسترش آن نیز می‌باشد. اما، تخصیص خصوصی همه زمین‌های قابل کشت - که مانع از اسکان آزادانه دهقانان جدید در زمین میشود - برای ترقی سرمایه‌داری صنعتی یک شرط مطلقاً ضروری باقی می‌ماند. مادام که گستره‌های وسیعی از زمین‌های قابل کشت، در دسترس باشند، نیروی کار شهری میتواند پناهگاهی برای فرار از زندان کارخانه، در برابر خود داشته باشد و آنوقت عملاً سپاه ذخیره صنعتی‌ای وجود نداشته و دستمزدها، در نتیجه رقابت بین اشتغال در صنعت و کشاورزی، میتوانند براحتی افزایش یابند. وجود چنین عاملی، تا حد زیادی مبین دستمزدهای بالایی است که تا قبل از برداشتن

«مرز» غربی، در ایالات متحده وجود داشتند و پایه دستمزدها را در آن کشور، کاملاً بالاتر از دستمزدها در اروپا برقرار نمودند.

از اواسط قرن نوزدهم، سیاست بازان امریکائی - نظیر «بنجامین پال» (Benjamin Pale) از ایالت «کانکتیکات» (Cunnecticut) - این واقعیت را، آشکارا برسمیت شناختند و درخواست کردند که مهاجرت بسوی غرب متوقف شود. و «ساموئل بلاجت» (Samuel Blodget) یکی از اولین اقتصاددانان امریکائی، در سال ۱۸۰۶ خاطر نشان میسازد که زمین ارزان، سبب گرانی نیروی کار میشود.

«هیچ فرد آزادی، اگر بتواند با خریدن یک زمین خوب بقیمت ارزان، معیشت توأم با رفاهش را با دو روز کار در هفته تأمین کند، برای دیگری کار نخواهد کرد»^{۵۸}.

تخصیص خصوصی قسمت عظیمی از زمینهای بکر (چه از طریق غارتگری و چه از طریق تخطی قانونی یا غیر قانونی) در کشورهایی که چنین زمینهایی داشتند، با پیشرفت همه جانبه وجه تولید سرمایه داری در خارج از اروپای غربی همراه شد؛ علاوه بر این، در این نواحی، پدیده مشابهی نیز بصورت تخصیص خصوصی زمینهای مشترک، اتفاق افتاد. برای یک جامعه بورژوائی، مفهوم مالکیت خصوصی زمین تا به آنجا مبدل به یک مفهوم بنیانی شده است که حتی دادگاهها، هدیه ۶۰۰ جریب جنگل را از سوی «ایالت پنسیلوانیا» به «خداوند» بعنوان یک انتقال مالکیت برسمیت شناختند و بعدها هم از این «مالک»، به علت عدم پرداخت مالیات، «خلعید» کردند!^{۵۹}

از اواخر قرن هجدهم، کمپانی هند شرقی، Zamindari (زمینداران) یا اجاره داران مالیات پرداز امپراتوری مغول را در همه ولایات مبدل به اربابان صاحب زمین نمود^{۶۰}. در «آرژانتین»، بین سالهای ۱۸۷۵ و ۱۹۰۰، سی میلیون هکتار زمین بقیمت بسیار ناچیزی فروخته شد: قسمت اعظم این زمینها، حتی تا با امروزهم، زیرکشت نرفته اند، اما این کار سبب شد مالکیت عمومی زمین از بین برود. در کانادا، قریب یک سوم زمینهای عمومی را شرکت های راه آهن «صاحب» شدند^{۶۱}. در ایالات متحده، گرچه طبق «قانون

هومستد» (Homestead Act) و سایر قوانین مشابه، ۹۶ میلیون جریب زمین توزیع گردید (که قسمت قابل توجهی از آن نیز ظاهرآ باسم متقاضیان زارع، و در اصل نصیب شرکت‌های سرمایه‌داری شد) با این حال، ۱۸۳ میلیون جریب در اختیار شرکت‌های راه‌آهن قرار گرفت.^{۶۲}

استعمار فرانسه در افریقای شمالی نیز منجر به تملك زمینهای بومی در سطحی وسیع شد: فرانسویان مقیم الجزایر، براساس قوانین خاصی که گذراندند، ۳ میلیون هکتار زمین را به خود تخصیص دادند^{۶۳}؛ در تونس، ۱/۴ میلیون هکتار زمین، یعنی نصف زمینهای قابل کشت آن کشور، به تملك فرانسوی‌های مقیم آنجا درآمد^{۶۴}؛ در مراکش، ۴۷۰۰ اروپائی، ۱۰۰ میلیون هکتار زمین مرغوب را به خود تخصیص دادند، حال آنکه ۸ میلیون مراکشی مجبور بودند با ۳/۸ میلیون هکتار زمین کم حاصل‌تر، امرار معاش کنند.^{۶۵}

انگلیسی‌های مقیم افریقا نیز در رودزیای جنوبی ۵۰ میلیون جریب زمین را به خود اختصاص دادند؛ روی این زمین‌ها فقط ۱۰۰۰۰۰۰ سفیدپوست زندگی می‌کردند، درحالی‌که ۱/۹ میلیون افریقائی فقط ۲۹ میلیون جریب زمین برای امرار معاش در اختیار داشتند. اروپائیان مقیم «کنیا» نیز ۱۲،۷۵۰ کیلومتر مربع زمین را به خود، که تعدادشان ۲۹،۰۰۰ نفر بود، اختصاص دادند و ۴۳،۵۰۰ مایل مربع را هم برای ۵ میلیون افریقائی باقی گذاشتند!

بكمك این روش - که سفیدها، و قبیحانه آنرا «ذخایر بومی» می‌نامند - یک نیروی کار فراوان، هم برای اروپائیان مقیم این کشورها و هم برای شرکت‌های معدنی و صنعتی اروپا فراهم می‌آید. انواع مختلف بردگی، کار اجباری پنهان و آشکار*، و بهره سالکانه‌ای که بصورت کار بی‌مزد پرداخت می‌شود، به افریقائیان بیچاره و بی چیز تحمیل می‌شود؛ بیچارگانیکه

* مراجعه کنید به نشریه دفتر بین‌المللی کار سازمان ملل، گزارش کمیسیون ویژه در مورد کار اجباری، بخش‌های مربوط به مستعمرات بلژیک، انگلستان، فرانسه و پرتغال.^{۶۶}

بیرحمانه از زمین‌شان، یعنی از تنها وسیله سنتی امرار معاششان، ریشه کن شده‌اند.^{۶۷} در افریقای جنوبی، این روش، تا بدانجا پیش رفته است که ۲ میلیون سفیدپوست، ۸۸ درصد زمین‌ها را به خود اختصاص داده‌اند و ۱۲ درصد بقیه را - که غالب آنها نیز غیر قابل استفاده‌اند - برای معیشت ۸ میلیون افریقائی باقی گذاشته‌اند؛ ۸ میلیونی که بعنوان «ذخایر» جمع شده‌اند و حشبانه‌استثمار میشوند؛ در نتیجه؛ کل دستمزد سالانه ۴۰۰۰۰۰۰۰ افریقائی که در معادن طلای افریقای جنوبی کار می‌کنند (حتی اگر جیره غذایی ناچیزشان را خیلی هم سخاوتمندانه برآورد کنیم) بالغ بر ۳۰ میلیون پوند میشود، حال آنکه سود سالانه شرکت‌هایی که در معادن طلا سرمایه‌گذاری کرده‌اند سربه ۵۰ میلیون پوند می‌زنند.^{۶۸}

یک کمیسیون رسمی حکومت «سیلان» با جمع‌بندی قوانین کشاورزی - ایکه توسط بریتانیا در آنکشور اعمال گردیده است، اشاره میکند که این قوانین باعث شدند روستاها، از جنگلها و مراتع مشترک خود و همچنین از قسمتی از زمینهایی که برای کشت محصولات فرعی مورد استفاده قرار می‌گرفتند محروم شوند و این امر، منحصراً بِنفع سرمایه‌دارانی بود که، در درجه اول، مستقیماً از اروپا و پس از آن، از استانهای ساحلی کشور می‌آمدند.^{۶۹}

روابط تولید و روابط مالکیت در روستا

روابط خاصی، که با وجود آمدن سپاه ذخیره صنعتی و نقاش اقتصادی بهره مالکانه زمین، در عهد سرمایه‌داری، کشاورزی و صنعت را بیکدیگر پیوند دادند، سبب شدند در پیشرفت کشاورزی نیز فرم‌های خاصی بوجود آید. بکار گرفتن بردگان در مستعمرات امریکائی، بین قرن‌های شانزدهم و نوزدهم، و استفاده از کار اجباری در مستعمرات افریقائی و اقیانوسیه در اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم*، در شرایط خاصی که این کشورها داشتند،

* از سال ۱۸۶۰ تا حدود سال ۱۹۰۰، کارخانجات قند «کوئینزلند»

(Queensland) منحصراً بر اساس کار نیمه‌برده‌وار «کاناکا» ها [kanaka] - بومی جزایر دریای جنوب] بفعالیت ادامه مهاد.

برای بوجود آوردن روابط مالکیت سرمایه‌داری ضروری بودند. با اینحال، برای مدت‌ها مانع از آن شدند که روابط تولید سرمایه‌داری به این کشورها نفوذ نماید.

در اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، پدیده مشابه و حتی مهمتری در اروپای شرقی و در خاورمیانه و خاور دور بروز کرد. نفوذ محصولات سرمایه‌داری باین کشورها همچنین، وارد شدنشان به بازار جهانی باعث گردید تعادل قدیمی اقتصاد روستائی‌شان - که مبتنی بر ترکیبی از صنعتگری و کشاورزی بود - از بین برود^{۷۰}. از آنجا که زمین دیگر قادر نبود به تنهایی همه جمعیت غیر شهری را تغذیه کند و در شهرها نیز هیچ افزایش قابل توجهی در میزان اشتغال مشهود نبود، یک اضافه جمعیت مزمن در دستا ظاهر شد - که این صرفاً یک نوع بیکاری پنهانی و مزمن بود*.

این اضافه جمعیت باعث شد در میان روستائیان، رقابتی بسیار شدید بر سر اجاره‌داری قطعات کوچک زمین درگیرد و دیگر، مسئله این نبود که وسیله‌ای برای کسب سود متوسط بدست آورند بلکه آنچه مطرح بود، وسیله امرار معاش بود. و این بفتح زمیندار است که زمینش را بقطعات کوچک اجاره دهد تا اینکه از آن بصورت یک مؤسسه سرمایه‌داری، درمقیاس وسیع بهره‌برداری نماید. روابط مالکیت سرمایه‌داری بعنوان مانعی بر سر راه ورود وجه تولید سرمایه‌داری به قلمرو کشاورزی، خود را نشان میدهند. تقسیم‌شدید و واحدهای تولیدی که از این کار حاصل میشود، در هندوستان بخوبی نمایان است: در این کشور، سطح متوسط یک مرزعه ۴/۵ جریب است، و در ایالت پر جمعیت بنگال غربی، یک سوم مزارع، مساحتی کمتر از دو جریب دارند. این پدیده منجر به افزایش شدید بهره مالکانه و سرمایه‌ای کردن پیش از حد زمین میشود^{۷۱}. دهقانانی که باین طریق فقیرتر میشوند، نهایتاً زمین کوچکشان را از دست داده و بصورتی آشکار یا پنهان، پرولتر میشوند. کشتگران

* مراجعه کنید به جلد دوم، فصل سیزدهم، «امپریالیسم»، بخش ساخت اقتصادی کشورهای توسعه نیافته.

کوچک، که نومیدانه به قطعه زمین کوچکشان می‌چسبند، بهره مالکانه دباخوانه‌ای میبردازند که نشاندهنده استثمار شدن بیش از حد آنان است؛ و درآمدهای آن‌ها نیز غالباً کمتر از درآمد یک کارگر کشاورزی است. و وقتی حداقل سرمایه لازم را ندارند و مجبور میشوند از زمینی که اجازه کرده‌اند بصورت سهم‌بری* بهره‌برداری کنند، تبدیل به پروولترهای واقعی میشوند که درقبال یک دستمزد بسیار ناچیز کار می‌کنند:

«بزان عربی، سهم‌بر را *مرابج* (mraba) میگویند، یعنی کسیکه یک‌چهارم کل را می‌برد. این وضع، در واقع رایجترین وضع است. در روستاهایی که غله میکارند، ارباب، خانه و زمین و بذر و وسائل شخم زدن را در اختیار فلاح قرار میدهد. دارائی فلاح بسیار مختصر است: دو گاو نر - و گاهی دو گاو شیرده - و نوعی خیش که در آن منطقه بکار میرود. عملاً می‌بینیم که سهم‌بر، جز کارش، و طبعاً کار خانواده‌اش، چیز دیگری ندارد. او، که جز ذن و بچه‌اش هیچ چیز دیگری ندارد [و این ترجمه دقیق کلمه «پروولتر» است! - «ارنست مندل»]... کاملاً وابسته به اربابی میشود که میتواند در پایان هر سال کشاورزی، وی را از زمین اخراج کند. این فلاح، بعنوان بهای یک سال کارش، یک‌چهارم محصول را می‌برد...»^{۷۲}.

آنچه در کره قبل از جنگ اتفاق افتاد، میتواند نشان‌دهنده شکل‌های نهائی اینگونه بهره مالکانه دباخوانه باشد. «لی» (H. K. Lee) خاطرنشان میسازد که در سال ۱۹۳۶ بهره مالکانه تا ۹۰ درصد محصول زمین نیز رسید^{۷۳}.

از آنجا که سهم‌برانی که باین درجه از فقر می‌رسند، بالاجبار بقرض می‌افتند و چون وام دهنده دباخوانه غالباً خود ارباب است (یا اجازه‌داران بزرگی هستند که بین سهم‌بران و ارباب قرار میگیرند) نتیجتاً، موقعیت سهم‌بر از پروولتر به «سرف» تنزل میکند:

«بر اساس قانون رسمی حاکم بر حقوق و وظائف کشتگر که در سال

* سهم‌بری، یک فرم انتقالی بین بهره مالکانه ماقبل سرمایه‌داری و بهره مالکانه سرمایه‌داری است.

۱۹۳۳ (درعراق) بتصویب رسیده است، اربابان این قدرت را دارند که تا وقتیکه سهم بر بایشان بدهکار است، وی را روی همان زمین نگه دارند «۷۴. «آلفرد بونه» (Alfred Bonnè) نیز نشان داده است که این روش، نظیر روش مشابهی که در قرن شانزدهم در اروپای شرقی اعمال شد، منعکس کننده واکنش ارباب نسبت به کمبود خطرناک نیروی کار است که گاه، در املاک وسیع وی پدید میآید^{۷۵}.

تراکم و تمرکز سرمایه در کشاورزی

چون در کشاورزی، برخلاف صنعت، روابط مالکیت بورژوازی و روابط تولید سرمایه‌داری ضرورتاً باهم منطبق نمیشوند*، در نتیجه، مسئله تراکم سرمایه بصورت خاصی متجلی میشود. قانون تراکم سرمایه، قانونی است که از وجه تولید سرمایه‌داری ناشی میشود؛ این قانون، یک قانون عام نیست که بتواند از وجود محض مالکیت خصوصی زمین نشأت گیرد.

چونیکه وجه تولید سرمایه‌داری تازه آغاز به نفوذ در کشاورزی کرده است، و در جائیکه هنوز با املاک نیمه فئودالی قدیمی - که در حال از هم پاشیدن اند - مواجه هستیم، بدنبال تراکم کشاورزی گشتن همانقدر بیهوده است که مطالعه تراکم سرمایه صنعتی، در پایان قرن هجدهم. فقط زمانیکه کل کشاورزی در معرض دگرگونی‌های تکنیکی - که از ویژگیهای ددونی وجه

* بهمین دلیل، کشاورزی کنونی، بطریقی، همه فرم‌های ممکنه جامعه ماقبل سرمایه‌داری را در خود دارد. در بعضی قسمت‌های افریقای جنوبی، بویژه در «ترانسوال» (Transvaal) و «ناتال» (Natal)، کشاورزان سیاه‌پوست مجبورند بعنوان بهره‌مالکانه، از ۹۰ تا ۱۸۰ روز خدمت کاری (کار بدون دستمزد) روی مزرعه ارباب انجام دهند. این شکل‌های استثمار قرون وسطائی را میتوان در تعدادی از کشورهای امریکای لاتین نیز مشاهده کرد، «این شکل اجاره‌داری غالباً در بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، پرو و ونزوئلا، در میان کارگران کشاورزی زارع بچشم میخورد؛ ارباب، قطعه زمین کوچکی بآنها میدهد و ایشان، در قبال آن، مجبورند تعداد معینی از روزهای هفته را، بدون دستمزد، برای او کار کنند»^{۷۶}.

تولید سرمایه‌داری هستند - قرارداد، مسئله تراکم می‌تواند مطرح شود. پدیده - هائی نظیر تراکم قابل توجه مالکیت زمین در اروپای شرقی قبل از جنگ دوم جهانی، یا در اسپانیا، ویا در غالب کشورهای امریکای لاتین هیچ ربطی با این مقوله ندارند: در چنین مواردی، این پدیده‌ها، یا مربوط به بقایای املاک ماقبل سرمایه‌داری میشوند، یا، بدلیل فقدان امکان فروش محصولات صنعتی، از بکار انداختن سرمایه روی زمین ناشی میگردند (مثلا، درشیلی، در سال ۱۹۵۲، ۲۳۰۰ زمیندار، ۳۱ درصد زمین‌های قابل کشت و ۶ درصد کل زمین‌های کشور را در تملک داشتند، حال آنکه ۱۵۰۰۰۰ مؤسسه کوچک اقتصادی فقط ۱۶/۵ درصد زمین‌های قابل کشت و ۶ درصد کل زمین‌ها را دارا بودند)^{۷۷}.

وقتی وجه تولید سرمایه‌داری به کشاورزی راه می‌یابد، دو پدیده مانع از آن میشوند که تمرکز و تراکم سرمایه در کشاورزی متجلی شود. میدانیم که بهره مالکانه زمین ناشی از این واقعیت است که مؤسساتیکه سودآوری - شان کمتر است، تعیین کننده قیمت تولید محصولات کشاورزی میشوند. اما تراکم سرمایه، درست از طریق از میان برداشتن اینگونه مؤسسات عمل میکند! تا وقتیکه این مؤسسات که سودآوری‌شان از بقیه کمتر است - علیرغم عقب ماندگی تکنیکی‌شان - یک بازار تضمین شده داشته باشند، تمرکز سرمایه نمیتواند در کشاورزی شکل بگیرد. لیکن، تراکم سرمایه، از طریق تفاوت شدیدی که بین زمین‌های کم سودتر و زمین‌های پرسود وجود دارد، یعنی از طریق تبدیل به سرمایه شدن مقادیر زیادی بهره مالکانه ترجیحی، خود را نشان میدهد.

بطریق مشابه، قطعه زمین‌هائی که پائین‌تر از آستانه سوددهی قرار دارند نیز مورد بهره‌برداری قرار میگیرند، اما این کارنه بمنظور دست‌یافتن به سود متوسط، بلکه بمنظور فراهم آوردن یک حداقل معیشت برای زارع کوچکی است که از سطح زندگی معمولی چشم می‌پوشد تا مزرعه «خودش» را داشته باشد*^{۷۸}. چنین زارعی با کار کردن با سرمایه‌ای اندک یا بدون

* محاسباتی که در سالهای دهه پنجاه در بلژیک انجام گرفته است نشان



سرمایه، وبا سرکردن بدون بهره مالکانه وسود، بهرحال تابع نوسانات محصول اندک خود باقی میماند. و این امر، مبین میزان زیاد از بین رفتن مؤسسات بسیار کوچک کشاورزی است. در سال ۱۹۳۵، در ایالات متحده ۲۵ درصد صاحبان مؤسسات کشاورزی توانسته بودند فقط يك سال یا کمتر از يك سال در مزارع خود مشغول بکار باشند؛ و ۴۷ درصد کل اجاره‌داران و ۵۷ درصد همه سهم‌بران توانسته بودند حداکثر، کمتر از دو سال در مزارع بکار پردازند^{۸۰}. برآورد میشود که در فاصله سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، سالانه ۱۰۰۰۰۰۰ مزرعه خانوادگی از بین رفته‌اند^{۸۱}.

وقتی این بازار تضمین شده، عملاً از ربع آخر قرن نوزدهم از بین می‌رود، مؤسسات کشاورزی کوچکتر فقط با روی آوردن به کشت متمرکز* - که امکان میدهد بازده آن بیشتر از بازده کشت گسترده در زمین‌های وسیع باشد - میتوانند با مؤسسات کشاورزی بزرگتر بر رقابت بپردازند .
 باین دلیل، گرچه مقدار سرمایه‌ای که بکار افتاده است، افزایش شدیدی

→
 میدهد که درآمد هر ساعت زارعانی که در مزارع ۵ هکتاری کار می‌کنند فقط ۱۴/۵ فرانک است، حال آنکه حداقل دستمزد در صنعت، در همان دوره، ساعتی ۲۵ فرانک میباشد. بررسی‌های متعدد در آلمان غربی نیز نشان داده‌اند که درآمد ماهانه کارگر مزارع کوچک ۱۵۰ مارك آلمان است، و این بسیار کمتر از حداقل دستمزدها در صنعت میباشد^{۷۹}.

* تفاوت بین کشت متمرکز و کشت گسترده بر اساس بازده هر واحد سطح است. در سال ۳۶-۱۹۳۵، تولید متوسط گندم در هر هکتار، برای کشورهای دانمارک، هلند و بلژیک بترتیب ۴۵، ۴۵ و ۴۰ کوئینتال بود، در حالی که این رقم برای ایالات متحده ۱۰ و برای کانادا، آرژانتین و اتحاد جماهیر شوروی ۱۲ بود^{۸۲}. کشت متمرکز، یا نتیجه سرمایه‌گذاری بیشتر در هر هکتار است - نظیر کشورهای فوق‌الذکر - و یا نتیجه بکار گرفتن نیروی کار فوق‌العاده ماهر میباشد - که زاین، چین و تایلند نمونه‌هایی از این مورداند.

داشته است* - که این نوعی تراکم غیرمستقیم سرمایه است - اما مؤسساتی که به کشت متمرکز پرداخته اند، نتوانسته اند از نظر سطح، گسترش یابند، و همچنین، هیچ تظاهر آشکاری از تمرکز سرمایه نیز تا کنون مشهود نبوده است.

اما، هر جا که این دو عامل بازدارنده وجود نداشته اند، و هر جا که در واقع کشاورزی سرمایه داری، بمعنای دقیق آن توانسته است رشد و توسعه یابد، گرایش به تمرکز و تراکم سرمایه آشکارا خود را نشان داده است. این امر، بویژه در مورد ایالات متحده، و تا حد کمتری در مورد آلمان، مصداق دارد.

تراکم کشاورزی در ایالات متحده ۸۴

نوع مزرعه:	۱۹۲۰	۱۹۲۵	۱۹۳۰	۱۹۳۵	۱۹۴۰	۱۹۴۵	۱۹۵۴	۱۹۵۹
۱- کمتر از ۵۰ جریب								
درصد تعداد کل	۳۵/۷	۳۷/۹	۳۶/۵	۳۹/۵	۳۷/۵	۳۸/۴	۳۶/۵	۲۸/۴
در صد سطح کل	۶/۰	۶/۱	۵/۷	۵/۶	۴/۷	۴/۱	۲/۹	۲/۰
۲- بین ۵۰ تا ۱۰۰ جریب								
درصد تعداد کل	۶۱	۵۸/۸	۵۸/۷	۵۶/۷	۵۸/۲	۵۶/۸	۵۷/۸	۶۲/۵
درصد سطح کل	۶۰/۴	۵۹/۰	۵۵/۳	۵۴/۲	۵۰/۴	۴۵/۲	۳۹/۸	۳۶/۵
۳- بین ۱۰۰ تا ۳۵۰ جریب								
درصد تعداد کل	۲/۳	۲/۳	۲/۵	۲/۵	۲/۷	۲/۰	۴/۰	۵/۴
درصد سطح کل	۱۰/۶	۱۰/۵	۱۱/۰	۱۰/۸	۱۰/۸	۱۰/۶	۱۱/۴	۱۲/۳
۴- بیش از ۳۵۰ جریب								
درصد تعداد کل	۱/۰	۱/۰	۱/۳	۱/۳	۱/۶	۱/۹	۲/۷	۳/۷
درصد سطح کل	۲۳/۱	۲۴/۳	۲۸/۰	۲۹/۴	۳۴/۳	۴۰/۳	۴۵/۹	۴۹/۲

* در سال ۱۹۴۰، در ایالات متحده، سرمایه لازم برای یک مزرعه - با سوددهی قابل قبول - برای کشت ذرت ۲۹,۰۰۰ دلار، پرورش گوسفند ۲۵,۰۰۰ دلار و کشت گندم ۱۷,۰۰۰ دلار بود. در سال ۱۹۵۸، این ارقام بترتیب به ۹۷,۰۰۰ دلار، ۸۴,۰۰۰ دلار و ۸۱,۰۰۰ دلار افزایش یافتند.^{۸۳}

بعبارت دیگر، بزرگترین مزارع (ردیف‌های ۳ و ۴)، که در سال ۱۹۲۰ فقط یک سوم (۳۳/۷ درصد) زمین‌های کشاورزی امریکا را تشکیل میدادند، در سال ۱۹۵۹ بیش از سه پنجم (۶۱/۵ درصد) این زمین‌ها را اشغال میکردند. این رشد تقریباً بطورکل ناشی از رشد بزرگترین مزارع، یعنی آنهایی که سطحشان بیش از ۱۰۰۰ جریب است، میباشد. در ایتالیا، که نفوذ سرمایه‌داری به روستا، در طول بیش از یک قرن، با سرعتی زیاد ادامه داشته است، آمارهای مقایسه‌ای در دسترس نیستند اما نتایج حاصله، فوق‌العاده گویا میباشد. نشریات I.N.E.A. (مؤسسه ملی اقتصاد کشاورزی) تقسیم مالکیت زمین و درآمد ناشی از زمین برای افراد خصوصی را، در سال ۱۹۴۸ نشان میدهند:

نوع مالکیت	درصد تعداد کل	درصد سطح کل
تا ۰/۵ هکتار	۵۳/۹	۴/۱
از ۰/۵ تا ۲ هکتار	۲۹/۴	۱۳/۲
از ۲ تا ۵ هکتار	۱۰/۱	۱۳/۶
از ۵ تا ۲۵ هکتار	۵/۵	۲۴/۲
از ۲۵ تا ۵۰ هکتار	۰/۶	۹/۷
بیش از ۵۰ هکتار	۰/۵	۳۵/۱

می‌بینیم مقدار زمینی را که ۰/۵ درصد زمینداران بزرگ در تملك دارند، بیش از ۹۵ درصد زمین‌های زمینداران کوچک است. مقدار زمین ۵۵۷ زمیندار بسیار بزرگ - که هرکدامشان بیش از ۱۰۰۰ جریب زمین دارند - بیشتر از مقدار زمین‌های ۵۱۳۵۱۸۵۱ زمیندار کوچک است، که زمین هرکدامشان از نیم جریب تجاوز نمیکند.

درآمد مشمول مالیات در صدتعداد مالیات دهندگان در صد کل درآمدهای

مشمول مالیات

تا ۱۰۰ لیر	۴۹/۱	۲/۲
از ۱۰۰ تا ۴۰۰ لیر	۲۷/۸	۸/۵
از ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ لیر	۱۲/۵	۱۱/۳
از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰۰ لیر	۸/۵	۲۵/۱
از ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ لیر	۱/۱	۱۱/۰
بیش از ۱۰۰۰۰ لیر	۱/۰	۴۱/۹

در اینجا می بینیم که ساخت درآمدها با ساخت مالکیت کاملاً مطابقت می کند. کل درآمد یک درصد از زمینداران مالیات دهنده برابر با دو برابر درآمد ۹۰ درصد از زمینداران است! سهم درآمد مشمول مالیات ۳,۵۳۱ زمیندار خیلی بزرگ - که درآمد اعلان شده آنها بیش از ۱۰۰,۰۰۰ لیر است - از کل درآمد، برابر با درآمد ۷,۰۳۰,۳۹۷ زمیندار کوچک است، که درآمد اعلان شده هر کدامشان کمتر از ۴۰۰ لیر است*.

سرنوشت فلاکت بار کارگر کشاورزی

فشار تنزلی مداومی که بوسیله هزاران دهقان کوچک - که به قطعه زمین کوچکشان چسبیده اند و مرتباً متحمل پائین آمدن سطح زندگی خود و خانواده شان میشوند - بردستمزدهای کارگران کشاورزی وارد می آید، مبین فقر و دستمزد ناچیز این کارگران است؛ دستمزدی که از دستمزدهای پرداختی در صنعت و تجارت بسیار کمتر است. زندگی در روستا، عدم وجود نیازهای جدیدی که زندگی شهری سبب آن میشود، و پرداخت دستمزدها، جزعاً یا کلاً بصورت محصول، از عواملی هستند که دستمزدهای کارگران کشاورزی را بازهم پائین تر میبرند. کارگر کشاورزی غالباً یک کارگر فصلی یا حتی یک مهاجر است؛ اگر او در سایر فصول، کار دیگری داشته باشد، ممکن است بتواند به حداقل سطح زندگی دست یابد، اما اگر چنین نباشد - بویژه در کشورهای توسعه نیافته - کارگر کشاورزی به اعماق فقر فرو خواهد رفت.

* در مکزیک، سی سال پس از اصلاحات ارضی ۱۹۱۰ - که قسمتی از املاک نیمه فئودالی را بین دهقانان بی زمین تقسیم کردند تا آنها را بصورت اجتماعات کشاورزی یا «اجیدو»ها (ejido) کشت کنند - دوباره ۶۳/۸۷ درصد دهقانان تبدیل به کارگران کشاورزی بی زمین شدند، ۲۶/۴۲ درصدشان در «اجیدو»ها زندگی میکردند و ۴/۲۵ درصدشان، که ملاکین سابق بودند، بهترین زمینها و غنی ترین مزارع را مجدداً بدست آورده بودند. از ۱۹۴۶ بعد، این جریان شدت بیشتری یافته است.^{۸۵}

مع الوصف، در درازمدت، سیر تحولی سرنوشت کارگر کشاورزی، آنقدر که به آهنگ کلی رشد صنعت بستگی دارد، به شرایط خاص موجود در کشاورزی بستگی ندارد. وقتی این آهنگ رشد طوری باشد که منجر به کاهش سپاه ذخیره صنعتی گردد، مهاجرت از روستا به شهر روبه افزایش خواهد گذاشت. و آنوقت، کمبود همه جانبه کار کشاورزی در روستا پدید آمده و افزایش دستمزدهای کشاورزی را بدنبال خواهد داشت؛ گرچه این دستمزدها به سطح دستمزدهای صنعتی نخواهند رسید.

وقتی که، برعکس، گرایش بلندمدت، در جهت رشد و افزایش سپاه ذخیره صنعتی باشد، کارگران کشاورزی - که برای یافتن کار موقتی و چند ماهه، بین خود شدیداً به رقابت میپردازند - با حداقل دستمزدهای ممکن، که غالباً مبلغ فوق العاده ناچیزی است، سر خواهند کرد. علاوه بر این، انبوهی از زمینداران و اجاره داران کوچک، که درآمد «مؤسسات»شان آنقدر نیست که بتواند جوابگوی احتیاجاتشان باشد، نیز به صفوف کارگران کشاورزی پیوسته و بر تعداد آنها میافزایند. در چنین شرایطی، موضوع افزایش دستمزدهای کشاورزی در درازمدت، نمیتواند مطرح باشد.

گزارش رسمی سازمان ملل متحد درباره مسائل اصلاحات ادبی مینویسد: «در شرایطی که کار اضافی کشاورزی، و نتیجتاً، بیکاری و اشتغال ناقص وجود دارد، هر کارگر پیش از آنکه بدنبال گرفتن دستمزد بیشتر باشد، احتمالاً بدنبال یافتن کار است...»^{۸۶}. باید اضافه کنیم که در بسیاری کشورها، اجاره داران کشاورزی سعی می کنند این عرضه فراوان کار کشاورزی را از طریق سازمان دادن مهاجرت های کارگران فصلی در مقیاس وسیع، مصنوعاً بوجود آورند. چنین وضعی در مورد آلمان قبل از جنگ دوم جهانی، علناً بوجود آمد (کارگران لهستانی). در مورد ایالات متحده نیز، وضع همینطور است؛ امروزه در این کشور نزدیک به نیم میلیون «براسرد» (Bracero) (کارگران فصلی مکزیکسی که کم و بیش، استخدامشان اجباری است) با دستمزدهای خیلی در حد ۱۶ تا ۲۵ سنت در هر ساعت کار می کنند و در نتیجه، باعث شده اند دستمزدهای کارگران کشاورزی - که بطور کلی کمتر از نصف دستمزدهای متوسط در مشاغل غیر کشاورزی میباشند - سقوط کنند.^{۸۷}

از تئوریهای مالتوس تا مالتوس‌زدگی کشاورزی

در سال ۱۷۹۸ «رابرت مالتوس» (Robert Malthus) کشیش انگلیسی، جزوهای را، بدون ذکر نام خود، تحت عنوان مقاله‌ای در باب اصل جمعیت منتشر کرد و در آن، با مطرح کردن یکی از تیره‌ترین جنبه‌های زندگی، زنگ خطر را برای بشریت بصدا درآورد: با اشاره باینکه افزایش جمعیت براساس تصاعد هندسی (۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴، ... الی آخر) صورت می‌گیرد، حال آنکه، بنا بادعای او، افزایش تولیدات کشاورزی فقط میتوانست براساس تصاعد عددی (۲، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ... الی آخر) انجام گیرد، نتیجه گرفت که اگر انسان زادوولدش را محدود نکند، با خطر جمعیت بیش از حد روبرو خواهد شد. ازینجهت، تلاش‌های کارخانه‌داران در جهت پائین نگه‌داشتن دستمزدهای کارگران - از آنجاکه این کار، برای زادوولد کارگران یک مرز طبیعی بوجود می‌آورد - باید مورد تحسین و تمجید قرار میگرفت. اما چون این کار، خطر تولید بیش از حد کالاها را دربرداشت، لازم بود آن قسمت از درآمد ملی که بطور غیر مولدی بوسیله زمینداران بمصرف میرسید - یعنی بهره مالکانه زمین - افزایش داده شود. باین ترتیب، «مالتوس»، در برابر تحریکاتی که در جهت لغو بهره مالکانه زمین انجام میگرفت، بعنوان مدافع زمینداران قد علم کرد.

تجربه قرن نوزدهم نشان داده است که «مالتوس» به دو دلیل اشتباه میکرد. از یکطرف، بدنبال پیشرفت تکنیک و فرهنگ در کشورهای پیشرفته از سرعت افزایش جمعیت کاسته شد*. از سوی دیگر، انقلاب در علم مکانیک -

* «خوزه دوکاسترو» (Josué de Castro)، در دفاع از یک نظریه متهورانه، اعلام میدارد که در عصر ما، جمعیت بیش از حد، عامل قحطی نیست، بلکه قحطی (یا، دقیقتر بگوئیم، سوء تغذیه مزمن) است که باعث بوجود آمدن جمعیت بیش از حد می‌باشد. وی سعی می‌کند این نظریه را، با بررسی تأثیر سوء تغذیه (بخصوص از نظر روتین حیوانی) بر شاخص باروری انسان، بااثبات برساند^{۸۸}.

تجربه زاین بطور خیره‌کننده‌ای نشان می‌دهد که صنعتی‌شدن، شهر نشینی

←

که با اندکی تأخیر به کشاورزی راه یافت - تولید کشاورزی را بسیار سریعتر و بیشتر از «تصاعد عددی» افزایش داد. در نتیجه، از ربع آخر قرن نوزدهم بعد، دیگر، نه مسئله جمعیت پیش از حد، بلکه تولید بیش از حد محصولات کشاورزی بود که بنظر میرسید جامعه را تهدید میکند^{۸۹}. و بجای محدود ساختن زادوولد، این تولید کشاورزی بود که سعی میکردند بهر وسیله ممکن، محدودش کنند: و این تولد مالتوس زدگی در کشاورزی بود. اما، در همان دوره، بعضی دانشمندان، بویژه «لیبگ» (Liebig) آلمانی، اذهان را متوجه پدیده واقعا مغربی کرده بودند که عبارت بود از فرسودگی روبه-افزایش خاک - Raubbau - و این، حاصل روش‌های بهره‌برداری آزمندانانه سرمایه‌داری بود که هدفش، بدست آوردن بیشترین سود در کوتاه‌ترین مدت بود. در حالیکه برای جوامع کشاورزی نظیر چین، ژاپن، مصر باستان و امثالهم شیوه عقلانی کشت - که در طول چندین هزار سال، حاصلخیزی خاک را حفظ میکرد و حتی افزایش میداد - شناخته شده بود، کشاورزی سرمایه‌داری، در بعضی قسمت‌های جهان، توانست ظرف نیم قرن، لایه حاصلخیزی خاک، یعنی «هوموس» (Humus) را بی‌قوت کرده و فرسودگی وسیع و عواقب زیانبار آنرا سبب گردد.

این هشدارها، گوش شنوائی نیافتند. بحران بزرگ کشاورزی در پایان قرن نوزدهم، نظرها را هرچه بیشتر بسوی مسئله تولید بیش از حد جلب نمود. بحران کشاورزی‌ای که بین سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۳۴ خود را تحمیل کرد، در دنیای بورژواها، روان پریشی مداومی نسبت به تولید بیش از حد کشاورزی بوجود آورد. و مالتوس زدگی بر کشاورزی غالب شد. به دهقانانی که زمین‌شان، یا دانه‌های خاصی را نمی‌کاشتند، جوایز عظیمی داده می‌شد. در سال ۱۹۳۴، در ایالات متحده، ۸ میلیون رأس گاو روانه کشتارگاهها شدند. سطح زیر کشت پنبه در این کشور، تقریباً نصف شد

→
وبالافتن کلی سطح تمدن، با اندکی تأخیر، سبب می‌شوند میزان زادوولد بشدت کاهش یابد. این میزان، برای ژاپن، از ۳۴/۳ برای هر هزار نفر در سال ۱۹۴۷ به ۱۹/۹ برای هر هزار نفر در سال ۱۹۵۴ کاهش یافته است.

از بطور متوسط ۱۷/۳ میلیون هکتار بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۹ به ۹/۸ میلیون هکتار در سال ۱۹۳۸. در برزیل، بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۶، بیست میلیون کیسه قهوه سوزانده شد، که این مقدار برای مصرف هجده ماه همه جهان کافی بود. و دیگر کسی نگران خطر جمعیت بیش از حد جهان نبود.

جنگ دوم جهانی، کاهش شدید محصولات کشاورزی ناشی از آن در بعضی کشورها، آغاز صنعتی شدن کشورهای عقب مانده، بعلاوه افزایش شدید جمعیت و اوج گیری جنبش انقلابی در خاور دور - که قحطی های آن منطقه، آنرا تشدید میکرد و بجلو میراند - سبب شدند عقاید مالتوس باردیگر موضوع مورد بحث روز شوند. «رابرت والاس» (Robert Wallace) (۱۷۷۱ - ۱۶۷۹)، نویسنده پیرانگلیسی، که از طلایه داران سوسیالیزم تخیلی بود، قبلا در کتابش، چشم اندازهای گوناگون، متذکر شده بود که گرچه سوسیالیزم فی نفسه خوب است، اما با اینحال به يك بدبختی عظیم، یعنی به جمعیت بیش از حد و خطر نابودی انسان منجر میشود. پیشگویان تیره روزی انسان که از جنگ دوم جهانی بعد پدیدار شده اند، سعی کرده اند نشان دهند که مبارزه با افزایش جمعیت بسیار مبرم تر از بالابردن سطح زندگی توده های مستعمرات است؛ و این کار اخیر، خطریش از حد شدیدتری را بدنبال دارد.

دو کتاب مهم، یکی «داهی بسوی بقا تألیف «ویلیام وگت» (William Vogt) و دیگری، سیاره غلات شده ها نوشته «فیرفیلد اوسبورن» (Fairfield Osborn). نیز بنظر میرسد به همین نتایج رسیده باشند. هر دو آنها، يك شر واقعی را توصیف می کنند: شیوه های غیرعقلانی کشت، که از ولع سیری ناپذیر برای سود سرچشمه میگیرند، نواحی وسیعی از آسیا، افریقا، امریکای مرکزی و امریکای لاتین را در خطر فرسودگی سریع خاک قرار داده اند. و این امر، يك واکنش زنجیره ای را بدنبال داشته است که میزان زمین هائی را که بطور طبیعی قابل کشت هستند، محدود میسازد. برای کنترل کردن این خطر، در درجه اول لازم است که این جریان فرسایش، از

طریق دخالت‌های گوناگون بوسیله مقامات عمومی، کنترل و محدود شود. «اوسبورن» بجز این نتیجه‌گیری - که خودش هم آنرا محتاطانه تلقی میکند - هیچ راه حل درازمدتی برای مسئله نمی‌بیند. وی، در واقع، اعلام می‌دارد که اصلاً چنین راه‌حلی وجود ندارد. «وگت» تدابیر مختلفی برای محدود کردن رشد جمعیت پیشنهاد می‌کند و از بلایائی نظیر جنگ‌ها و بیماریهای مسری و امثالهم - از آنجا که اساساً در این جهت عمل می‌کنند - استقبال می‌نماید.

گرچه خطری که «وگت» و «اوسبورن» بدان اشاره می‌کنند، يك خطر جدی است، اما از همان آغاز بحث، غلط تعریف میشود. بسیاری از ادعا‌های ایشان - نظیر اینکه احیای لایه «هوموس» زمین، که حاصلخیزی خاک از آن است، کاری غیرممکن میباشد - با واقعیت تطبیق نمی‌کند. این نیز غلط است که نتیجه بگیریم امکانات تغذیه انسان فقط مبتنی بر سطحی از زمین است که هم اکنون زیرکشت میباشد. آمارهای سازمان ملل متحد، زمین‌های قابل کشت، ذخیره جهان را ۴۴۰ میلیون هکتار برآورد میکند که این سطح، برابر با همه زمین‌های زیرکشت در ایالات متحده، هندوستان، چین، فرانسه، استرالیا و کانادا است، و مساحتی است که، اگر با روشهای عقلانی کشاورزی زیرکشت برود، قادر است غذای ۱/۵ میلیارد نفر را تأمین نماید*. علاوه بر این ذخائر بلاواسطه، این امکان هم هست که سطح وسیعی

* «بر اساس تحقیقات دکلوگ» (Kellogg) (در کتاب غذا، خاگ و مردم)، میتوان فرض کرد که حداقل ۲۰ درصد زمین‌های نواحی گرمسیری امریکا، افریقا و جزایر سینه مثل «گینه نو»، «ماداگاسکار» و «بورنو» قابل کشت هستند؛ این مقدار، يك میلیارد جریب بر ۴۰۰ - ۳۰۰ میلیون جریب (زمین‌های ذخیره) مناطق معتدل میافزاید. این سطح ۱۴۰۰ - ۱۳۰۰ میلیون جریبی، در واقع يك ذخیره عظیم برای بالابردن تولید مواد غذایی است. تبدیل به واقعیت کردن این امکان بالقوه، کار پیچیده و مشکلی است که برای چندین سال نیاز به نیروی کار انسانی دارد. این کار، مستلزم برنامه‌ریزی دقیق و بخصوص، توسعه هم‌زمان حمل و نقل و صنایع فرعی است»^{۹۰}.

از زمین‌هایی را که از نظر «وگت» و «اوسبورن» بکلی از دست رفته تلقی میشوند، بازسازی و اصلاح نمود.

محصولات شیمیائی جدید، نظیر «کریلیوم»* (Krilium)، یا کود آمونیاکی مایع، امکان افزایش شدید حاصلخیزی خاک را فراهم می‌آورند. کشت متمرکز در کشورهای نظیر ایالات متحده، کانادا، استرالیا، آرژانتین، و همچنین بهبود تکنیک‌های کشاورزی در کشورهای عقب مانده، بسادگی امکان میدهند که محصول هر هکتار را تا دو برابر افزایش داد و نتیجتاً، تولید محصول کشاورزی جهان را بطور قابل ملاحظه‌ای بالا برد. پروفیسور فنلاندی «آرتوری ویرتانن» (Arturi J. Virtanen)، برنده جایزه نوبل شیمی، در دوازدهمین کنفرانس بین‌المللی شیمی خالص و شیمی کاربردی - که بین دهم و سیزدهم سپتامبر ۱۹۵۱ در نیویورک برگزار شد - اعلام داشت که اگر در سراسر جهان از علم کشاورزی مدرن استفاده شود، این امکان هست که مواد غذایی کافی برای تغذیه چهار میلیارد نفر را تولید نمود^{۹۱}.

آزمایش‌هایی که تاکنون در زمینه تولید مواد غذایی در خارج از محدوده کشاورزی بمعنای دقیق کلمه و بدون کمک خاک انجام گرفته‌اند، رضایتبخش بوده‌اند. در «جامائیکا»، یک کارخانه، مشغول تولید مواد غذایی از «مخمر» است؛ کشت جلبک نیز، در زمینه عرضه مواد غذایی، دورنمای وسیع و امیدبخشی را نشان میدهد؛ کشت بدون آب (hydroponics) هم امکان یک راه‌حل کاملاً «صنعتی» برای مسئله غذا را بدست میدهد.

این حقیقتی است که مبارزه بی‌امان علیه فرسودگی خاک، سازماندهی عقلانی کشاورزی، گذار به کشت متمرکز در کشورهای آنسوی دریاها، و پیشرفت تولید مواد غذایی بدون کمک خاک «آنچنان انقلاب عظیم اجتماعی

* «کریلیوم» رشد گیاهان را افزایش داده و از طریق بالا بردن ظرفیت نگهداری آب و هوا، مانع از آن میشود که خاک بوسیله آب یا باد رفته شود. برآورد شده است که «کریلیوم» بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ برابر قوی‌تر از لایه «هوموس» و کودهای طبیعی یا کودهای مخلوط است.

را بدنبال خواهد داشت که تمامی ساخت جامعه انسانی را از هم خواهد گسست»^{۹۲}.

اما وقتی بشریت با انتخاب بین نابودی و یا سازماندهی مجدد جامعه برپایه‌ای عقلانی‌تر روبروست، دیگر نمیتوان شك داشت که کدام تصمیم را عقل و کدام تصمیم را احساس تحمیل خواهد نمود. در این مورد نیز همینطور است، زیرا در زمانی که فرسودگی خاک، اساس مادی کل کشاورزی را تهدید به نابودی میکند، و در زمانی که صدها میلیون انسان بطور وحشتناکی دچار سوء تغذیه هستند (در سال ۱۹۵۲، در هندوستان، مقدار کالری مصرفی روزانه ۱۷۰۰ کالری بود و این نصف میزان طبیعی است)، مالتوس‌زدگی کشاورزی، خود را به رسواترین شکل ممکن نشان میدهد و مواد غذایی (از جمله ۳/۵ میلیارد بوشل غله) به ارزش ۱۰ میلیارد دلار (۴,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک فرانسه) در ایالات متحده انبار میشود و در ضمن، عملیات تخریبی وسیعی نیز در مورد ذرت، سیب‌زمینی، تاکستانها* و امثالهم انجام میگردد. در پایان سال ۱۹۵۷، مقامات رسمی ایالات متحده مباحثات میکردند که با جلوگیری از کشت حدود نه میلیون هکتار زمین... توانست‌اند يك میلیارد دلار «صرفه‌جویی» کنند!^{۹۳} امروز، بیش از هر زمان دیگر، آشکار است که مسئله در افزایش مطلق جمعیت نیست، بلکه این شرایط تولید و توزیع سرمایه‌داری است که فراوانی و فقرا در کناریکدیگر بوجود می‌آورد.

بهره مالکانه زمین و تئوری ارزش نهایی

تئوری بهره مالکانه زمین - که ابتدا توسط «ریکاردو» طرح و بسط یافت و بوسیله «مارکس» کامل گردید - نقطه آغاز تئوریهای ارزش نهایی بود که در نیمه دوم قرن نوزدهم رودروی تئوری ارزش براساس کار

* روزنامه «لوموند» گزارش داد که در سالهای ۱۹۵۳ - ۱۹۵۱ در فرانسه ۱۷ میلیون هکتولتر شراب را «تغییر ماهیت» دادند و با اینحال بیش‌بیشی میشد که در پایان اوت ۱۹۵۳ بیش از ۱۵ میلیون هکتولتر اضافه محصول غیر قابل فروش وجود داشته باشد!^{۹۴}.

ایستادند*. بر اساس تئوری بهره مالکانه زمین - که مارکس ارائه می کند - در واقع، تقاضای برای محصولات کشاورزی است که نهایتاً قیمت این محصولات را تعیین مینماید. این قیمت، مبتنی بر ارزش هر واحد تولید شده در قطعه زمینی است که در بدترین شرایط قدرت تولید قرار داشته (قیمت نهائی) و در عین حال خریدار دارد. این قیمت، بسته به نوسانات تقاضا، می تواند در برگیرنده بهره مالکانه مطلق باشد یا نباشد (در کشورهایی که ذخیره زمین وجود ندارد، عبارت دیگر، در جاهایی که انحصار مالکیت زمین کامل گردیده است) و همچنین، ممکن است بهره مالکانه ترجیحی را در خود بگنجانند یا ننگنجانند (این امر بستگی باین دارد که زمینهای کم حاصل، زیر کشت باشند یا رها شده باشند).

تغییر شکل این تئوری بهره مالکانه به یک تئوری کلی درباره ارزش، ناشی از دو اشتباه تحلیلی است. اولاً، در چنین کاری، شرایط خاص مالکیت زمین - که باعث بوجود آمدن بهره مالکانه زمین میشود - در نظر گرفته نمیشوند. ثانیاً، شرایط نهادی متفاوتی که در نظام سرمایه داری بر مالکیت زمین، مالکیت سرمایه و «مالکیت نیروی کار» حاکم هستند، نادیده گرفته میشوند.

بهره مالکانه زمین، صرفاً باین دلیل که زمین یک عامل بنیادی در جریان تولید است، بوجود نمی آید. بهره مالکانه زمین فقط باین دلیل بوجود می آید که یک زمیندار، خود را بین زمین و این جریان تولید، قرار میدهد، و سهم خود را از مقدار درآمدی که طی این جریان تولید بوجود می آید، مستبدانه طلب می کند. شروع کردن از این طریق - که طی آن چنین سهمی برداشت میشود - و آنتوقت بر اساس آن، بنا کردن یک تئوری کلی درباره تقسیم کل درآمدی که در جریان تولید بوجود می آید، یک اشتباه بزرگ منطقی است. در یک جامعه «کاملاً» سرمایه داری که بهره مالکانه زمین، مثلاً، از طریق ملی کردن زمینها، بکلی از بین رفته باشد (واقاعد بعضی کشورهای آنسوی دریاها در نیمه دوم قرن نوزدهم، چیزی شبیه این بود)، بسیار مشکل است که برای بیان کل مکانیزم تقسیم درآمد و تولید ارزش

* سایر جنبه های این تئوریهام و همچنین ماهیت ذهنی شان در جلد دوم فصل هجدهم مورد بحث قرار خواهند گرفت.

در چهارچوب وجه تولید سرمایه‌داری... از «هیچ» آغاز کنیم!
 تعمیم مورد خاصی از بهره مالکانه زمین، از نظر ثئوریک، فقط در جامعه‌ای قابل توجیه است که در آن، کارفرمای «سرمایه‌دار» بطور همزمان با زمیندار، برده‌دار و صاحب ماشین روبرو باشد. قوانین تعیین‌کننده سهمی که هر یک از این سه «مالک» از درآمد جاری - که بوسیله تولید «سرمایه‌داری» بوجود آمده است - می‌برند، بدون شك شبیه قوانینی است که شکل‌گیری و نوسانات بهره مالکانه زمین را تعیین می‌نمایند. دقت داشته‌ایم که کلمه «سرمایه‌داری» را بین گیومه بیاوریم، زیرا جامعه‌ای که در آن نه انحصار مالکیت ابزار تولید بوسیله طبقه بورژوا وجود داشته باشد و نه کار آزاد (یعنی بدون سرفداری و برده‌داری)، مسلماً یک جامعه سرمایه‌داری نیست.

برای آنکه بهره مالکانه زمین بتواند شکل بگیرد، نه فقط لازم است مالکیت زمین در انحصار باشد* و بورژوازی هنوز نتوانسته باشد این انحصار را بشکند - و این امر به زمینداران امکان دهد تا مانع از آن شوند که سرمایه بکار افتاده در کشاورزی بتواند وارد جریان برابری همه‌نرخهای سود شود و باین ترتیب بتوانند سهم‌شان را از ارزشی که در کشاورزی بوجود آمده است برداشت نمایند - بلکه همچنین ضروری است که تولید محصولات کشاورزی در شرایط خاصی، که از کنترل سرمایه خارج است، انجام گیرد.

از نظر طرفداران ثئوری ارزش نهائی، سه نوع «مالک» در بازار پدیدار میشوند تا «مبادله» سه «کالای» مختلف را، براساس برابری، انجام دهند، و قیمت این کالاها، در برابری کامل، بوسیله «محصول نهائی، یادآمد نهائی» - یعنی بوسیله آخرین واحد فروخته شده، که سودآوری اش از همه کمتر است - تعیین میگردد؛ این سه مالک عبارتند از صاحب زمین، صاحب سرمایه و

* بعداً (در فصل دوازدهم) خواهیم دید مکانیزم دیگری - که با مکانیزم بهره مالکانه زمین قابل مقایسه است - سود انحصاری را در مرحله کنونی سرمایه‌داری تنظیم می‌کند (بهره مالکانه کارتل‌ها وغیره).

صاحب نیروی کار.

اما، درست بدلیل عملکرد وجه تولید سرمایه‌داری، يك تفاوت کیفی و بنیادی بین این سه نوع «مالک» وجود دارد. در سرمایه‌داری کلاسیک قرن نوزدهم در اروپای غربی (همان سرمایه‌داری‌ای که در آن، بهره‌مالکانه زمین به شکل کلاسیک و کاملش ظاهر می‌شود!) يك کمبود مطلق زمین وجود دارد؛ کل تولیدات بالقوه کشاورزی، بزحمت می‌توانند نیاز جامعه را به غذا تأمین کنند. باین دلیل، و فقط باین دلیل است که بهره‌مالکانه می‌تواند شکل بگیرد و برای يك دوره طولانی ادامه یابد (زیرا سرمایه نمی‌تواند بمیل خود سطح زمینهای قابل کشت را، لاقلاً در اروپای غربی، گسترش دهد). همانطور که «مارکس» خاطرنشان می‌سازد، وارد کردن مواد غذایی فقط يك نقش تنظیم‌کننده داشته، مانع از آن می‌شود که قیمت‌های محصولات کشاورزی، حتی از ارزششان تجاوز کنند و زمینداران قسمتی از ارزش اضافی را که در صنعت تولید شده است بخود تخصیص دهند*.

اما، سرمایه در شرایط کمبود نسبی وارد بازار می‌شود و علاوه بر آن، بنابراین منطقاً، مانع می‌شود که وفور سرمایه باعث تضعیف سوددهی سرمایه گردد؛ این امر، اساس عینی بحران‌های دوره‌ای است**.

اما «صاحبان نیروی کار»، بدلیل شرایط وفور نسبی‌ای که بهنگام عرضه «کالایشان» بازار وجود دارد، پیشاپیش تضعیف شده هستند. این فراوانی (سپاه ذخیره صنعتی) فقط ناشی از شرایط تاریخی‌ای که سرمایه‌داری در آن بوجود آمد، نیست، بلکه همچنین، نتیجه خود مکانیزم تولید سرمایه‌داری است؛ مکانیزمی که مداوماً ماشین‌ها را جایگزین انسانها می‌کند و بطور دوره‌ای، توده‌ها را بیکار و از جریان تولید «معاف» می‌سازد.

حال می‌بینیم که بین این سه طبقه، مسئله‌ای تحت عنوان مذاکره در بازار «بر اساس برابری» اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. در تئوری

* امروزه نیز، شرایط مشابهی در کشورهایی نظیر هندوستان - که در آن «کمبود طولانی» مواد غذایی حالت غالب را دارد - وجود دارد.
** به فصل یازدهم مراجعه کنید.

ارزش‌نهایی، گوئی ازاول، طاس‌ها را دستکاری کرده‌اند. قوانین بازی‌طوری است که يك طبقه (طبقه صاحبان زمین) شرایط را مستبدانه تحمیل می‌کند و طبقه‌ای دیگر (پرولتاریا) مجبور به پذیرفتن چیزی است که باو عرضه می‌شود.

و وقتی می‌بینیم طبقه سرمایه‌دار، نه برای معیشت، بلکه بمنظور انباشت سرمایه «کار» می‌کند، این قوانین بازی آنچنان مفهومی می‌یابند که دیگر ایده مبادله «محصولات‌نهایی» کاملاً پوچ و بی‌معنا می‌شود. معیشت طبقه سرمایه‌دار، تضمین شده است. و وقتی دستمزدهائی که کارگران درخواست می‌کنند، بنظرش‌بیش از حد زیاد می‌آید، ممکن است ترجیح دهد بجای آنکه با سود غیرکافی، یا با زیان «کار» کند، درب‌های کارخانه‌اش را ببندد.

زمینداران هم بنوبه خود ممکن است ترجیح دهند به جای اجاره دادن زمین بقیمت نازل بطوریکه کل بهره مالکانه بسیار کم باشد، زمین‌شان را اصلاً اجاره ندهند. ایشان، با خارج ساختن این زمین‌ها از کشت، باعث کاهش تولیدات کشاورزی شده و باین ترتیب سبب میشوند بهره مالکانه‌شان بالا رود.

پرولتاریا، برعکس، در وضعیت خاصی قرارداد: او، که جز دودستش ذخیره دیگری ندارد، اگر نخواهد از گرسنگی بمیرد، باید آنها را اجاره دهد. پرولتاریا، که در وضعیتی نیست که بتواند «منتظر زمان مساعدتری بماند»، مجبور است به دستمزدی تن در دهد که، نه بوسیله «قدرت تولید‌نهایی‌کار» بلکه براساس متوسط نیازهای معیشتی آن کشور معین و آن دوره زمانی خاص، تعیین می‌شود. يك بار دیگر می‌بینیم که در این تئوری، باز هم طاس‌ها دستکاری شده‌اند.

برای آنکه تشریح تحلیلی جامعه‌ای که در آن «معامله براساس برابری» برقرار می‌شود، صحت داشته باشد، لازم است که از یکطرف، بورژواها ذخائری از مواد غذایی، فرضاً، برای چندین سال در اختیار داشته باشند (یا اینکه قطعات بسیار وسیعی از زمین‌های بدون مالک وجود داشته باشند) و

از طرف دیگر کارگران نیز ذخائری از مواد غذایی، یا پول، در اختیار داشته باشند و بتوانند نیازهای خود و خانواده‌شان را برای چندین سال تأمین کنند. آنوقت در چنین شرایطی، «معاملات» بین زمینداران، سرمایه‌داران و تولیدکنندگان، براساس یک برابری نسبی بوده و تقسیم درآمد حاصل از آن، کاملاً متفاوت با آن چیزی خواهد بود که در وجه تولید سرمایه‌داری وجود دارد. اما آشکار است که در چنین جامعه‌ای دیگر، نه انحصار سرمایه در دست بورژوازی خواهد بود و نه طبقه پرولتاریا وجود خواهد داشت؛ نتیجتاً، چنین جامعه‌ای اصلاً یک جامعه سرمایه‌داری نیست. «فون بورتکیویچ» (L. Von. Bortkiewicz) یکی از منقدین «مارکس» - که اخیراً خواسته است، به غلط، از او اعاده حیثیت کند - نمی‌تواند دریابد به چه دلیل صاحبان زمین قادرند اجاره‌داران سرمایه‌دار را وادار به پرداخت بهره مالکانه مطلق زمین - حتی در مورد زمین‌هایی که سودآوری‌شان از بقیه کمتر است - بنمایند*^{۹۶}. وی بجای اینکه به این مسئله از دیدی تاریخی بنگرد، به شیوه منطقی بآن نزدیک می‌شود*^{۹۷}. و وقتی مسئله باین طریق نگریسته شود، جواب آن ساده است: تا زمانیکه کمبود مداوم مواد غذایی وجود داشته باشد، یعنی، مادام که بدلیل تأخیر در تغییرات دگرگون‌کننده تکنیکی در کشاورزی، کل محصولات کشاورزی یک

* «سوئیزی» (Sweezy) در کتاب تئوری پیشرفت سرمایه‌داری، باین

موضوع پرداخته است.^{۹۵}

** «فون بورتکیویچ»، وقتی بدنبال کسانی مثل «لکسیس» (Lexis)،

«بوهم باورک» (Böhm - Bawerk)، «سومبارت» (Sombart)، «اشتولزمان» (Stolzmann)، «کورنلیسن» (Cornelissen) و عده‌ای دیگر، ادعای می‌کنند که تبدیل ارزش به قیمت تولید، هیچ جریان تاریخی واقعی‌ای را نشان نمیدهده^{۹۷}، ثابت می‌کنند که، مثل آنها، فاقد یک دید تاریخی است. امروزه، تأکید براینکه این تغییر، منعکس‌کننده گذار از «مرحله تولید ساده کالا» (که بر شرایط تکنیکی ثابت مبتنی است) به جامعه سرمایه‌داری (که مبتنی بر شرایط تکنیکی توأم با انقلاب مداوم است) می‌باشد، موضوعی تقریباً عادی و پوش یا افتاده شده است.

کشور نتواند پاسخگوی نیازهای آن کشور باشد، زمینداران میتوانند اجاره-داران را وادار به پرداخت بهره مالکانه مطلق نموده و ازرها شدن کم حاصل-ترین زمینها جلوگیری کنند. اما وقتی این شرایط - بویژه در نتیجه بهره-برداری از زمینهای وسیع کشت نشده امریکای لاتین و امریکای مرکزی و استرالیا - از بین برود، بهره مالکانه مطلق زمین، در سطح وسیعی از زمینها، گرایش به از بین رفتن خواهد داشت، و این چیزی بود که «مارکس» پیشبینی کرده بود. اگر سیاست حمایتی ای که در اروپای غربی سبب شد بهره مالکانه مطلق ابقا (یا برقرار) شود وجود نمیداشت، تاکنون در نواحی وسیعی از اروپای غربی، بهره مالکانه مطلق زمین از بین رفته بود. در چنین شرایطی، فقط بدلیل وضعیت استثنائی کمبود مواد غذایی (بویژه در خلال جنگهای جهانی) است که قیمتها بطور ناگهانی بالا میروند و سبب میشوند مجدداً بهره مالکانه مطلق زمین بشکل قبلی اش برقرار شود.

مآخذ

1. F. Heichelheim: *Wirtschaftsgeschichte des Altertums*, pp. 691-2, 704.
2. M. Rostovtzeff: *Social and Economic History of the Roman Empire*, pp. 148-9.
3. G. I. Bratianu: *Etudes byzantines d'histoire économique et sociale*, p. 139.
4. E. O. Heady: *Economics of Agricultural Production*, p. 418.
5. Diehl: in *Schmollers Jahrbuch, Sonderheft*, 1932, p. 28.
6. W. Abel: *Agrarkrisen und Agrarkonjunktur in Mitteleuropa*, pp. 15-16.
7. Gino Luzzato: *Storia Economica d'Italia*, Vol. I, p. 211.
8. N. S. B. Gras: *The Evolution of the English Corn Market*, p. 28.
9. *Ibid.*, p. 45.
10. Luzzato: *op. cit.*, Vol. I, pp. 246-7.
11. Gras: *op. cit.*, pp. 47-56.
12. Abel: *op. cit.*, p. 54.
13. Gras: *op. cit.*, p. 123; F. J. Fisher: "The Development of the London Food Market", in *Economic History Review*, Vol. V, No. 2, p. 50; A. P. Usher: *History of the Grain Trade in France*, pp. 61-62, 56.
14. Gras: *op. cit.*, p. 218.
15. *Ibid.*, pp. 123, 144-9, 220.

16. Ibid., pp. 76-77; Usher: op. cit., p. 60.
17. Usher: op. cit, pp. 6-8, et al.; Fisher: art. cit., p. 64.
18. Gras: op. cit., p. 218.
19. Abel: op. cit., p. 61.
20. N. S. B. Gras: *A History of Agriculture*, p. 218.
21. R. T. Ely and G. S. Wehrwein: *Land Economics*, p. 119; article "Grundrente" in Conrad's *Handwörterbuch der Staatswissenschaften*, Vol. V, p. 167.
22. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 137.
23. Ibid., pp. 134-5.
24. I.B.R.D Mission Report: *The Economic Development of Iraq*, p. 235.
25. A. Wauters: "Les sources doctrinales du marxisme", in *Revue des sciences économiques*, A. L. D. Lg., 33rd year, No. 116, December, 1958, p. 232; Karl Marx: *Das Kapital*, 1st edition, Vol. III, pt. 2, pp. 278-9.
26. N. S. B. Gras: *A History of Agriculture*, p. 274.
27. F. Baudhuin: *Economique agraire*, p. 89.
28. *Bank of International Settlements*, 22nd annual report, 1952, p. 41.
29. *Rapport sur la situation économique dans les pays de la Communauté*, September 1958, p. 35.
30. U.S. Dept. of Agriculture, *Changing Technology*, p. 37.
31. R. R. Renne: *Land Economics*, p. 421.
32. J. Johnston: *Irish Agriculture in Transition*, p. 5.
33. René Dumont: *Le Problème agricole français*, p. 329.
34. N. S. B. Gras: *A History of Agriculture*, p. 148.
35. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 121.
36. Ibid., p. 120
37. Renne: op. cit., p. 215.
38. Abel: op. cit., pp. 103, 118-22.
39. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 172.
40. F. A. Shannon: *The Farmer's Last Frontier*, pp. 126-7.
41. Nogaró and Qualid: *Evolution du Commerce, du Crédit et du Transport depuis 150 ans*, p. 194.
42. A. Garigou-Lagrange: *Production agricole et économie rurale*, p. 66.
43. René Dumont: op. cit., preface.
44. J. H. Clapham: *An Economic History of Modern Britain*, Vol. III, pp. 83-84. See also Conrad's *Handwörterbuch der Staatswissenschaften*, Vol. I, article "Agrargeschichte", p. 218.
45. Serge Mallet: in *France-Observateur*, 10th December, 1959.
46. René Dumont: op. cit., p. 317, and *Rapport sur la situation économique dans les pays de la Communauté*, September 1958, p. 35.
47. Baudhuin: op. cit., p. 91.
48. J. de Castro: *Géopolitique de la faim*, passim.
49. Renne: op. cit., p. 268.
50. G. D. H. Cole: *World in Transition*, p. 89.

51. Heady: op. cit., p. 701.
52. Henri Brousse: in *Revue économique*, September 1953.
53. Gilbert Burck: in *Fortune*, June 1955.
54. Food and Agriculture Organisation: *Annuaire de Statistiques*, 1952.
55. *Bulletin du Comité National belge de la FAO*, Vol. VIII, No. 3, 1954.
56. J. Schumpeter: *Business Cycles*, p. 739.
57. René Dumont: op. cit., pp. 324-5.
58. J. Dorfman: *The Economic Mind in American Civilization*, pp. 118, 338.
59. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 76.
60. Palme Dutt: *India Today*, pp. 243-8, German edition, 1951.
61. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 97.
62. Shannon: op. cit., p. 64.
63. *Cahiers algériens*, No. 3, pp. 17-18.
64. *La Question tunisienne*, No. 2, p. 25.
65. *Morocco*, pp. 73-74.
66. *Report of the Ad Hoc Committee on Forced Labour, U.N.O.*, p. 621.
67. George Padmore: *Britain's Third Empire*, pp. 38-40, 50, 59-60.
68. *Ibid.*, pp. 17-18, 28.
69. *Kandyen Peasantry Report*, pp. 71-73.
70. Condliffe: *The Commerce of Nations*, p. 316.
71. For Egypt, Hans Briner: in *Basler Nationalzeitung*, 8th May, 1953.
72. Weulersse: *Le Pays des Alaouites*, p. 225.
73. H. K. Lee: *Land Utilisation and Rural Economy in Korea*, p. 163.
74. I.B.R.D. Report, *The Economic Development of Iraq*, p. 6.
75. Alfred Bonné: *State and Economics in the Middle East*, p. 132.
76. *La Réforme agraire*, U.N. publication, 1951, p. 18.
77. *Panorama Economico*, 1953, No. 1, p. 34.
78. Fleddérus and Van Kleeck: *Technology and Livelihood*, p. 92.
79. Institut d'Economie Agricole de Gand: *Berichte über Landwirtschaft*, 1, p. 43, Hamburg
80. Ely and Wehrwein: op. cit., p. 207.
81. *Socialist Call*, April-May 1957.
82. G. D. H. Cole: *World in Transition*, pp. 26-27.
83. *La Libre Belgique*, 12th December, 1959.
84. *U.S. Statistical Abstract, 1958 and 1965 and Historical Statistics*.
85. Jacques Séverin: "Démocratie mexicaine", in *Esprit*, May 1952, p. 791.
86. *Progrès de la Réforme agraire*, published in 1954 by the U.N., p. 181.
87. *New York Times*, 10th September, 1959, and *Socialist Call*, April-May 1957.
88. J. de Castro: *Géopolitique de la faim*, pp. 47, 90-93.
89. Nogaro and Oualid: *Evolution du Commerce, du Crédit et du Transport depuis 150 ans*, p. 165.

90. Alfred Bonné: *Studies in Economic Development*, p. 146.
91. *Facts on File*, September 1951.
92. Fairfield Osborn: *Our Plundered Planet*, pp. 74-75; *New York Times*, 20th February, 1959.
93. *New York Times*, 27th December, 1959.
94. *Le Monde*, 24th July, 1953.
95. Paul M. Sweezy: *The Theory of Capitalist Development*, pp. 115-25, et al.
96. L. Von Bortkiewicz: *Die Rodbertus'sche Grundrententheorie und die Marx'sche Lehre von der absoluten Grundrente*, in *Archiv für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, by Karl Grünberg, Vol. I, 1911, pp. 426-9.
97. *Ibid.*, pp. 423-4.

فصل دهم

تولید مجدد و رشد درآمد ملی

ارزش جدید، درآمد جدید و درآمد انتقال یافته

در جامعه‌ایکه جز تولید سرمایه‌داری کالاها فعالیت اقتصادی دیگری وجود نداشته باشد، جز درآمدی که توسط این تولید بوجود می‌آید، درآمد دیگری وجود نخواهد داشت. همانطور که میدانیم، نیروی کار، دارای عملکردی دوگانه است؛ یکی اینکه ارزش سرمایه ثابت (موجودی ماشین-آلات، مواد اولیه، ساختمانها) را، با انتقال قسمتی از این ارزش به کالاهای تولید شده‌جاری، حفظ می‌کند*؛ و دیگر اینکه کل ارزش جدیدی را که در اختیار جامعه قرار می‌گیرد، تولید مینماید. اولین خصوصیت نیروی کار، حفظ موجودی انباشت شده ثروت اجتماعی و ابزار کار را امکانپذیر میسازد، و این خصوصیت است که سطح متوسط قدرت تولید کار و تمدن مادی جامعه را تعیین می‌نماید. دومین خصوصیت نیروی کار، امکان میدهد تا درآمد جدید - «ارزش افزوده» - بوجود آید؛ که دریک جامعه سرمایه‌داری، این درآمد جدید، به درآمد کار (دستمزد) و درآمد سرمایه (ارزش اضافی) تقسیم میشود.

* «فرض بر این است که مواد اولیه، قسمتی از هزینه را... از ماشین دریافت می‌کنند؛ یعنی اینکه ماشین، قسمتی از ارزشش را از دست میدهد و این ارزش، در محصول تمام شده تجسم می‌یابد»^۱. اما ماشین نمی‌تواند قسمتی از ارزشش را «از دست بدهد»، مگر اینکه بوسیله کار زنده بکارگرفته شود و بحرکت درآید. بدون شرکت کارزنده در تولید، ماشین بسادگی و بطور کامل مستهلك خواهد شد.

لیکن، عملاً يك جامعه بورژوائی - یعنی تنها فرم جامعه‌ای که به تولید کالاها خصوصیتی عام می‌بخشد - فعالیت‌های اقتصادی دیگر همچنين سایر منابع درآمد را نیز - در کنار این تولید سرمایه‌داری کالاها - در خود جای می‌دهد، که موارد زیر، مشخص‌ترین آنها هستند:

(الف) بخش تولید ساده کالاها، که در يك جامعه سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه میدهد (نظیر صنعتگران و دهقانان کوچکی که با بازار تولیدی که از آن خودشان است، برای بازار کار می‌کنند بدون آنکه از نیروی کار دستمزدی استفاده نمایند)؛

(ب) بخش توزیع و حمل و نقل که برای مصرف کالاها ضروری نیست. دستمزدهای پرداختی در این بخش توسط سرمایه جامعه تأمین میشوند؛ سرمایه‌داران این بخش، قسمتی از ارزش‌افزایی اجتماعی را دریافت می‌کنند*؛

(ج) بخش خدمات خصوصی، یعنی مؤسساتی که در آنها کارفرمایان سرمایه‌دار و دستمزدبگیران، يك سری خدمات تخصصی را به مصرف‌کنندگان ارائه میدهند؛

(د) بخش خدمات عمومی که کارکنان آن از دولت (ومقامات عمومی تابعه) حقوق می‌گیرند و خدمات را به مصرف‌کنندگان می‌فروشند (فروش آب لوله‌کشی، گاز و برق بوسیله مؤسسات دولتی را باید جزو شاخه تولید کالاها بحساب آورد، زیرا در اینجا، آنچه بفروش میرسد کالای مادی است، نه کار تخصصی)؛

(ه) خدمات عمومی رایگان توسط دولت یا مؤسسات عمومی (مثل تحصیلات ابتدائی رایگان وغیره)؛

(و) تولید ارزش‌های استفاده‌ای که بازار نمی‌آیند: تولیدات مزارعی که فقط باندازه معیشت‌شان تولید می‌کنند، تولیدات خانواری، کارهای تولیدی در خانواده برای مصرف شخصی و امثالهم.

* به فصل ششم، بخش‌های «سرمایه تجاری و سود تجاری» و «سرمایه تجاری و نیروی‌کاری که در توزیع بکارگرفته میشود» مراجعه کنید.

از این شش بخش - که خارج از قلمروهای تولید سرمایه‌داری کالاها، بمعنای دقیق کلمه قرار دارند - چهارتای اول، شکل خرید و فروش ظاهری را حفظ می‌کنند. بجز مورد اول، یعنی تولید ارزشی که با تولید ارزش اضافی همراه نمیشود*، در سه مورد دیگر، آنچه مطرح است، خرید و فروش کالاهای مادی نیست، بلکه خرید و فروش مدت زمان کار، کار تخصصی و امثالهم است. دویخش آخر، کاملاً خارج از قلمرو تولید کالائی قرار دارند.

گردش کالاها در جامعه سرمایه‌داری به مصرف کالاها می‌انجامد، خواه این مصرف، مولد باشد یا غیر مولد؛ مراحل واسطه‌ایی که کالاها، قبل از مصرف رسیدن طی می‌کنند، ایجاد کننده ارزش جدید نیستند. مؤسساتی که در مراحل واسطه‌ای، کالاها را از خود عبور میدهند، نمیتوانند سود ببرند مگر آنکه قسمتی از ارزش اضافی را - که قبلاً در جریان تولید بوجود آمده است - بخود تخصیص دهند. اما، فعالیت توزیعی، دآمدهای جدید بوجود می‌آورد - یعنی درآمدهای مزدبگیران و حقوق‌بگیرانی که در بخش توزیع کار می‌کنند. این دآمدها، قسمتی از ارزش اضافه‌ای را که توسط کارگران مولد در جریان تولید بوجود آمده است، تشکیل نمی‌دهند بلکه قسمتی از سرمایه

* مادام که دهقانان و صنعتگران، کالاهایشان را در قیاس با بخش

سرمایه‌داری تولید می‌کنند، سه مورد میتواند بروز کند، یا قدرت تولید کارشان برابر با قدرت تولید متوسط است، که در این مورد، محصولاتشان درست برابر با ارزششان بفروش خواهند رسید، یا قدرت تولید کارشان کمتر از قدرت تولید متوسط است (و معمولاً چنین است)، که در این مورد، قسمتی از ارزشی که بوجود آورده‌اند به بعضی بخش‌های سرمایه‌داری انتقال می‌یابد، یا اینکه، استثنائاً، قدرت تولید کارشان بیشتر از قدرت تولید متوسط است (یا، کل تولیدات بخش صنعتگری برای تأمین تقاضای مؤثر کافی نیست، که نتیجه همان خواهد بود) و در این مورد، تولید کنندگان ساده کالاها، قسمت کمی از ارزش اضافه‌ای را که در بخش سرمایه‌داری اقتصاد تولید شده است، بخود تخصیص خواهند داد. این مورد آخر، به‌ویژه در دوره‌های کمبود ناگهانی و در خلال یا بلافاصله پس از جنگ‌ها بروز می‌کند.

اجتماعی هستند که در این بخش بکار افتاده است.

آیا این درآمد‌ها، سبب کاهش دستمزدهای کارگران صنعتی میشوند؟ از چنین نظریه‌ای، فقط براساس تئوری «وجوه دستمزدها» میتوان دفاع کرد؛ طبق این تئوری، کل مقدار دستمزدهائی که در یک دوره معین پرداخت میشوند، از قبل تعیین شده‌اند. در واقع، درآمد‌های مذکور فقط در صورتی سبب کاهش دستمزدهای کارگران صنعتی میشوند که کل سرمایه اجتماعی بطور کامل بکار نیفتد. به عبارت دیگر فقط در صورتی این اتفاق می‌تواند بروز کند که هر مبلغی که در تجارت‌یاد بخش خدمات سرمایه‌گذاری نشود، خود بخود در صنعت سرمایه‌گذاری شود و در ضمن، ترکیب ارگانیک سرمایه، انعطاف‌ناپذیر و ثابت باشد.

در عمل، چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد. تقسیم سرمایه اجتماعی بین شاخه‌های مختلف اقتصاد؛ تقسیم درآمد به ارزش اضافی (سرمایه بالقوه جدید) و دستمزدها، و تقسیم ارزش اضافه سرمایه‌گذاری شده. بین سرمایه ثابت جدید و دستمزدهای جدید (سرمایه متغیر)؛ تقسیم پس‌اندازها (سرمایه بالقوه جدید) بین سرمایه‌گذاری و ذخیره - همگی بستگی به روابط مختلف و مکانیزم‌های بسیار متفاوتی دارند که خیلی پیچیده‌تر از آنند که طرفداران تئوری «وجوه دستمزدها» تصور می‌کنند*.

باین ترتیب، تولید کالاها و تقسیم سرمایه اجتماعی، اساساً، ایجادکننده

* «ژان مارشال» (Jean Marchal) و «ژاک لوکائون» (Jacques

Lecaillon)^۲، به تفسیری خام و بی‌ربط از نوشته‌های مارکسیست‌های امروزی پرداخته‌اند تا نشان دهند از نظر «مارکس»، پرداخت دستمزدهای کارگران غیر-مولد، به‌زیان دستمزدهای کارگران مولد صورت می‌گیرد. ایشان حتی نوشته‌های دیگری را نقل قول می‌آورند که از نقطه نظر دیگری دفاع می‌کنند. اما، کل مطالعه ایشان، اساساً خطاست، زیرا از شرایط واقعی‌ای که در آن انباشت سرمایه صورت می‌گیرد، حرکت نمی‌کنند. در دوره‌ای که زمینه‌های سرمایه‌گذاری - که بتوانند بیشتر از سود متوسط را بدهند - وجود نداشته باشند، و وقتی که تحقق بخشیدن به ارزش اضافی روز بروز مشکل‌تر شود، پیشرفت و توسعه بخش‌های غیر مولد بطور چشمگیری گرایش به محدود ساختن میزان بیکاری مزمن داشته و از اینجهت امکان ثبات بیشتر (یا حتی رشد) دستمزدهای واقعی را فراهم می‌آورند.

درآمدهای کارگران (مولد و غیر مولد) و همچنین، درآمدهای سرمایه‌داران (در بخش‌های مختلف سرمایه‌گذاری) است. اما، گردش درآمدهاست که تصویر را مبهم می‌کند؛ وقتی این درآمدها، کالائی را خریداری می‌کنند، صرفاً به ارزش خود تحقق می‌بخشند و درآمدهای جدیدی بوجود نمی‌آورند؛ و وقتی خدمات را خریداری می‌کنند*، این توهم را بوجود می‌آورند که درآمدهای جدیدی ایجاد کرده‌اند، حال آنکه در واقع، فقط انتقال یافته‌اند.

تعیین مرز بین درآمدهای جدید و درآمدهای انتقال یافته، کار ساده‌ای نیست. اما، اگر بخواهیم رشد اقتصادی را، تا اندازه‌ای بدرستی برآورد کنیم و درآمد ملی را، در زمان و مکان مقایسه‌نمائیم، ناگزیر از چنین کاری هستیم. وقتی موضوع، عبارت از محاسبه درآمد در یک کشور و در یک دوره خیلی کوتاه است، میتوان این مسئله را بعنوان مسئله‌ای صرفاً قراردادی تلقی نمود؛ اما وقتی این محاسبه، به یک دوره طولانی مربوط میشود و یک سلسله مقایسه‌های بین‌المللی مطرح میگردند، تعیین مرزی بین درآمدهای جدید و درآمدهای انتقال یافته امری بسیار مهم و تعیین‌کننده میشود.

اگر تمایز بین ارزش جدید، درآمد اجتماعی جدیداً تولید شده، و درآمدهای صرفاً انتقال یافته را نادیده بگیریم، بالاچار با تناقضات آشکاری - نظیر «معمای پیگو» (Pigou's paradox) - مواجه خواهیم شد. اگر دستمزدهای مستخدمین خانگی را در درآمد ملی یک ملت بحساب بیاوریم، باین نتیجه می‌رسیم که وقتی صاحبخانه‌های مجرد با کلفت‌هایشان ازدواج کنند - از آنجا که این کلفت‌ها، پس از ازدواج، دیگر بخاطر کار درخانه، دستمزدی دریافت نخواهند کرد - درآمد ملی کاهش می‌یابد و ملت فقیرتر میشود! یا اگر درآمدها را در درآمد ملی بگنجانیم، باین نتیجه می‌رسیم

* یک خدمت - و اساساً خدمتی که حاصل یک کار ماهر باشد - اثر مفید یک ارزش استفاده‌ایست که تولید و مصرفش از نظر زمانی باهم منطبقند، زیرا در یک محصول مادی عینیت نمی‌یابد.

که وقتی يك ميليون گدا مبدل به تولید کننده شوند، (فی المثل، در نتیجه اسکان داخلی، مبدل به تولیدکنندگان کشاورزی شوند)، و درآمدهای این دهقانان از پولی که در زمان گدائی دریافت میکردند تجاوز نماید، آنوقت ثروت ملی بهیچوجه افزایش نمی‌یابد*.

برخورد اقتصادیات آکادمیک با این مسئله، برخوردی متضاد است: در محاسبه درآمد ملی، يك سلسله فعالیت‌های دستمزدی، یا درآمدهائی را که درآمدهای انتقال یافته تلقی می‌کنند (بویژه حقوقهای بیکاران، افراد پلیس، مأموران آتش‌نشانی و امثالهم را)** حذف می‌نمایند؛ اما بمحض آنکه اینگونه فعالیت‌ها از حالت عمومی، به حالت خصوصی در می‌آیند، آنها را در درآمد ملی می‌گنجانند. یا، اضافه قیمت‌ها را که ناشی از مالیاتهای غیرمستقیم است، از درآمد ملی حذف می‌کنند، اما از سوی دیگر، افزایشهای مربوط به خدمات را - که بهر حال ارزش جدیدی ایجاد نمی‌کنند و صرفاً درآمدهای انتقال یافته از سایر بخش‌ها به بخش خدمات را افزایش می‌دهند - آنها بطور دلخواه و اختیاری، در درآمد ملی می‌گنجانند.

مسئلاً، این دو سلسله اضافات، هر يك در خدمت هدفهای متفاوتی هستند. مقدار کل درآمدهای همه خانوارها، مؤسسات خصوصی و سازمانهای عمومی، داده‌های لازم را برای تحلیل‌های مختلف - مثلاً برای تعیین اینکه در يك ظرفیت تولیدی معین، چه مقدار درآمد پولی خطر ایجاد تورم را در بر دارد - بدست میدهند. لیکن، مقدار کل ارزش خالصی که جدیداً در جامعه تولید شده است، برای سنجش امکانات و شاخص‌های متوالی رشد اقتصادی، معیاری بسیار اساسی است. طریقه محاسبه درآمد ملی، به‌آنصورتی که امروزه اقتصادیات غرب به آن عمل میکنند، سازشی است التقاطی از

* «باوئر» (Bauer) و «یامی» (Yamey) خاطر نشان می‌سازند که در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته، درآمد گداها، بهیچوجه مبلغ ناچیزی نیست.^۴

** به این دلیل که مزد اینگونه فعالیت‌ها، از محل مالیاتهای غیرمستقیم پرداخت می‌گردد.

این دو اصل، و ازینرو، در هر دو جهت، به اشتباهات مهمی می انجامد. بعضی نویسندگان، تلویحاً، صحت این نظریه را می پذیرند. مثلاً «ویلیام وایت جونیور» (William H. Whyte, Jr.) در انسان سازمان یافته^۶ بدرستی خاطر نشان می سازد که: «اکثریت عظیم مؤسسات کوچک را نمیتوان با شرکت های سهامی بزرگ در یک ردیف قرار داد. اینگونه مؤسسات، بندرت به تولیدات اولیه مبادرت میکنند؛ اکثر آنها را لباسشوئی ها، نمایندگی های بیمه، رستورانها، درآگاستورها، بطری پرکنی ها، چوب فروشی ها و بنگاه های معاملات اتموبیل تشکیل میدهند. مسلماً، وجود این مؤسسات ضروری است، اما اساساً، برای اقتصاد، جز خدمت، کار دیگری انجام نمیدهند؛ اینها، در قلمرو خودشان، پول جدیدی ایجاد نمی کنند و نهایتاً، به صنعت و کشاورزی - که پول جدید ایجاد می کنند - وابسته اند [تأکید از مندل]».*

«کارل شاپو» (Carl Shoup)، از دیدگاه خود، می نویسد:

«تجزیه تحلیل درآمد ملی، متوجه تولید است، و عبارت «سرمایه-گذاری» را فقط در مواردی بکار می برد که بطریقی - خواه برای گذشته و خواه برای حال - مربوط به تولید باشد. بر اساس اصطلاحات خاصی که برای تحلیل درآمد ملی بکار میروند، خرید یک سهم، حتی اگر سهمی باشد

* نگاه کنید به جلد دوم، فصل هجدهم که کاربرد عجیبی از این نظریه را نقل میکند. بیشترین ارزش نقل قول فوق ازین جهت است که به کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته مربوط می شود. لیکن بعضی نویسندگان - نظیر «مارکوویچ»^۷ (J. Markovitch) - اعلام داشته اند که گرچه در کشورهای عقب مانده میتوان خرید خدمات را، بدرستی، یک هزینه انتقالی تلقی نمود، اما در کشورهای پیشرفته، چنین نیست. و بویژه، نباید مبادله خدمات در برابر خدمات را نادیده گرفت. مهبذا، حتی بر اساس روش آکادمیک کنونی نیز، خرید یک خدمت توسط شخص بهکار، نبایستی بحساب بیاید. انتقالات در رده سوم، بهرچوجه مسئله را تعدیل نمی کنند.

که جدیداً منتشر شده است، يك عمل سرمایه گذاری بحساب نمی آید»^۸.*
 «سیمون کوزنتز» (Simon Kuznets) نیز معتقد است برای مقایسه های بین المللی بین درآمدهای ملی، باید آنچه را که وی «نتایج منفی شهر-نشینی متراکم» می نامد از ارقام درآمد ملی کنار گذاشت (اما چرا در برآوردهائی که در سطح ملی انجام میگیرند، باید همین «نتایج منفی...» را در درآمد ملی گنجانند؟):

«مورد آشکار این امر، بردن کارکنان به محل کار و بازگرداندنشان به خانه است - یعنی فعالیتی که نمیتوان آنرا شرکت مستقیم در رفاه مصرف کننده نهائی دانست و صرفاً جبران ناسازگاری و دردسری است که تولید صنعتی انبوه، بر تولید کنندگان فعال تحمیل می کند... پرداخت به بانکها، مؤسسات کاریابی، اتحادیه ها، حق العمل کاریها، و حتی پرداخت برای کارهائی نظیر آموزش فنی، همگی پرداختهائی هستند که برای محصول تمام شده ای که بدست مصرف کننده میرسد صورت نمیگیرند، بلکه فقط روغنکاری ماشین

* با اینحال، این نویسنده بلافاصله بخطا می افتد و کارمولد و غیرمولد را با هم اشتباه می کند؛ وی ادامه می دهد: «در کشوری که خدمات خانگی در خارج از خانه انجام میشوند - یا اگر در داخل خانه انجام میگیرند، درقبال دستمزد هستند - و زنان خانه دار وقتی را که باین ترتیب آزاد میشود صرف مشاغل درآمد دار مینمایند، اگر درآمد ملی را به شیوه کتونی محاسبه نمائیم، مقدارش بسیار بیشتر از کشور مشابهی خواهد شد که در آن این خدمات، بوسیله خود خانواده انجام میگیرند. ما به التفاوت این دو مقدار، عملاً آن اندازه ای که ارقام درآمد ملی نشان میدهند، نمیباشد»^۹.

نویسنده فراموش می کند که زنان خانه دار، با تبدیل شدن به زنان کارگر، در خلال وقتی که باین ترتیب آزاد میشود، کالاهای جدید و ارزش جدید تولید می کنند و این چیزی است که بدرستی در محاسبات درآمد ملی منعکس میشود. حتی از نقطه نظر حسابداری ملی و بر حسب تعداد ساعات کار نیز، صرفه جوئی حاصل از انجام کارهای خانگی توسط مؤسسات تخصصی، رقم عظیم و چشمگیری را تشکیل میدهد.

جامعه صنعتی میباشند؛ اینها فعالیت‌هایی هستند که بمنظور کاستن از اصطکاک سیستم تولیدی انجام میگیرند و شرکت مستقیم در مصرف نهایی بحساب نمی‌آیند»^{۱۰}.

معهدا، این نظریات پراکنده هنوز نتوانسته‌اند با استفاده از معیارهای دقیق علمی، طریقه محاسبه درآمد ملی را بطور عینی بیازمایند؛ نتیجتاً، طبق ادعای «کوزنتز»، در ایالات متحده، همیشه درآمد ملی، حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد بیشتر از آنچه هست برآورد میشود^{۱۱}.

برای تعیین ارزش تولیدات (ناخالص) يك کشور در يك سال، نمیتوان صرفاً ارزش همه کالاهائی را که در طول سال از مؤسسات خارج شده‌اند، برهم افزود. اگر چنین کنیم، بالاجبار اقلام مضاعف را در این محاسبه گنجانده‌ایم زیرا بعضی محصولات تمام شده يك شرکت، بعنوان ماده اولیه محصولات شرکتی دیگر، دوباره ظاهر میشوند. لازم است که، یا همه محصولات ناتمام را کنار بگذاریم و به ارزش محصولات تمام شده‌ای که در طول سال ساخته شده‌اند، نوسانات موجودی مواد اولیه را اضافه کنیم، یا اینکه فقط ارزش افزوده تمام مؤسسات را با هم جمع کنیم^{۱۲}.

بهنگام تعیین درآمد اجتماعی جدید نیز، روشی جزاین را نمیتوان بکار گرفت. درست همانطور که نمیتوان ارزش همه کالاها را برهم افزود، بهمان طریق نیز، نمیتوان کلیه درآمدهای فردی را با هم جمع کرد. لازم است دقیقاً تعیین کنیم کدام درآمدها - که بوسیله تولید ایجاد شده‌اند - نشان دهنده افزایش خالصی در درآمد ملی هستند و کدامشان نتیجه انتقالات - اعم از خصوصی یا عمومی - میباشند. در غیر اینصورت، کل مقدار درآمدها، اقلام مضاعف را دربر خواهد داشت، درست همانگونه که در مورد کل مقدار قیمت کالاها میتواند چنین شود.

دولت، ارزش اضافی و درآمد اجتماعی

تا اینجا، در مدلی که از جامعه «کامل» تولیدکنندگان کالاها داریم، فقط کسانی را که در فعالیت‌های توزیعی شرکت دارند و همچنین، کسانی

را که خدمات شخصی‌شان را بمصرف‌کنندگان می‌فروشند جای دادیم. اکنون باید باین مدل، کل روابطی را بیفزائیم که مشخص‌کننده فعالیت‌های مجموعه‌ای هستند که «مقامات عمومی» به وسیعترین مفهوم عبارت، خوانده میشوند.

تا آنجا که دولت فی‌نفسه یک تولیدکننده کالا است، درآمدهائی که در نتیجه تولید ایجاد میکند، طبعاً به درآمد کل جامعه مورد نظر افزوده میشوند. در این مورد، اهمیت زیادی ندارد که «سود» (یا «زیان»)، یعنی ارزش اضافه‌ای که تولید میشود به جیب گروهی از سرمایه‌داران برود یا به بودجه دولت واریز شود. این امر نیز که تولیدکنندگان، کارکنان دولت باشند یا نه، تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

لیکن، در همه کشورهای سرمایه‌داری، حجم اصلی درآمدهای دولت و حجم اصلی درآمدهائی که توزیع می‌کند، از تولید و فروش کالاها توسط خود دولت سرچشمه نمی‌گیرد. این درآمدها، چهار منشأ اصلی دارند:

(الف) مالیات‌های مستقیم: این مالیات‌ها، قسمتی از درآمدی هستند که در نتیجه تولید کالاها بوجود می‌آید؛ و نتیجتاً، قسمتی از دستمزدها و ارزش اضافه‌ایست که در خلال دوره مورد نظر، تولید شده است.

(ب) قرضه‌های عمومی: این قرضه‌ها، قسمتی از ثروت انباشت شده ملی را، از افراد به دولت انتقال میدهند. میتوان قسمت اندکی از دستمزدهای کارگران بسیار ماهر را - که اوراق قرضه خریداری می‌کنند - نیز، باین رقم افزود. بنابراین، درآمدی که دولت ازین طریق کسب می‌کند نیز، از ارزش اضافه‌ای که بالفعل یا بالقوه انباشت شده است، و همچنین، از درآمد پس‌انداز شده طبقات متوسط، سرچشمه گرفته و به سرمایه تبدیل میشود. دولت، درقبال این مبالغ، قسمتی از درآمد جاری‌اش را به دارندگان اوراق قرضه منتقل مینماید.

(ج) مالیات‌های غیرمستقیم: مثل، مالیات بر فروش، حقوق گمرکی، مالیات بر اقلام تشکیل دهنده یک کالا، مالیات بر خرید و امثالهم. آنچه در این مورد مطرح است، قسمتی از درآمدی که قبلاً تولید شده باشد و باین-

طریق توزیع شود، نیست بلکه يك افزایش عمومی در قیمت فروش کالاها مطرح است، که بدلیل افزایش همه جانبه در قیمت‌ها، درآمد واقعی مصرف‌کنندگان را کاهش می‌دهد. این کاهش، متناسب با کل درآمد نیست، بلکه فقط با درآمدی که صرف خرید کالاهاى مشمول اینگونه مالیات‌ها میشود، متناسب است. در واقع، تقریباً قسمت اعظم دستمزدها صرف خرید اینگونه کالاها میشوند، حال آنکه طبقات بورژوا، قسمت اندکی از درآمدشان را صرف خرید چنین کالاهایی می‌کنند. مالیات غیرمستقیم، باین ترتیب، بر کارگران، بسیار بسیار شدیدتر از سرمایه‌داران فشار می‌آورد و وسیله مالی قوی‌ای است که همه دولت‌های سرمایه‌داری مرتجع، استفاده از آنرا مرجح میدانند و بیشترین گذشت‌شان اینست که کالاهای مصرفی جاری را کمتر، و کالاهای تجملی را بیشتر مشمول اینگونه مالیات‌ها کنند.

(د) انتشار دولتی اسکناس: این کار، بشرط آنکه از حد معینی تجاوز نکند، یک منبع درآمد واقعی برای دولت است، زیرا به دولت امکان میدهد که با این اسکناس‌ها - که تنزل بها یافته‌اند - کالاهایی خریداری کند و مزدهای حقوق بگیرانش را بپردازد. اثر این کار، مانند تأثیر افزایش مالیات‌های غیرمستقیم است: یعنی افزایش همه جانبه قیمت‌ها، که فشارش بر دستمزد بگیران و گروه‌های کم درآمد بسیار بیشتر از طبقات مرفهی است که می‌توانند قسمت مهمی از درآمدشان را به «ارزش‌های ثابت» (طلا، پول خارجی، دارایی غیرمنقول، سهام صنعتی، آثار هنری و امثالهم) تبدیل کنند. این چهارنوع درآمد دولت، چیزی نیست جز درآمدی که بوسیله تولید کالاها ایجاد شده است - یا بعداً در نتیجه گردش درآمد و گردش کالاها، توزیع گشته است - و دولت، آنرا بخود تخصیص میدهد؛ اعم از اینکه این تخصیص مستقیم باشد، یا غیرمستقیم - یعنی در نتیجه افزایش قیمت‌ها، بصورت کاهش درآمدهای واقعی متجلی شود - نتیجه، در هر دو حال یکی است. وقتی مسئله تعیین رشد (یا کاهش) ارزش جدیدی که بوجود آمده است، یعنی وقتی که موضوع درآمد اجتماعی خالص يك جامعه مطرح است، این موارد را نمیتوان نادیده گرفت. درآمد اجتماعی خالص را میتوان از

طریق درآمد ناخالص دستمزدگیران و ارزش اضافی ناخالص محاسبه کرد، یا درآمدهای خالص را گرفت، کل مالیاتهای مستقیم را بدان افزود و، با استفاده از شاخص‌های قیمت ثابت، مقدار تورم پولی را از مجموع آنها کم کرد^{۱۳}.

وقتی دولت - در محدوده‌ای که خود تولیدکننده نیست - فقط مقداری از درآمدهای ناشی از تولید را بخود اختصاص میدهد، شیوه استفاده از این درآمدها میتواند برحجم درآمد اجتماعی خالص، یعنی بر سطح خود تولیدات، تأثیرات قاطعی داشته باشد. در واقع، مخارج دولت از خرید کالاها، سرمایه‌گذاریهای دولتی، پرداخت دستمزدها و حقوق‌ها، انواع اعانات مختلف و همچنین، پرداخت بهره قرضه عمومی تشکیل میشود. وقتی بودجه دولت، قسمت مهمی از درآمد اجتماعی را جذب کند، تقسیم این مخارج بین بخش‌های مختلف فوق‌الذکر میتواند تقسیم «خودبخودی» تقاضا را برای کالاهای مختلف تعدیل نموده و باین ترتیب برسیر کلی پیشرفت اقتصادی، یا حتی بر نحوه تحول و ظهور سیکل صنعتی تأثیر بگذارد*.

تقسیم ارزش اضافی

يك نشریه رسمی ژاپنی نشان میدهد که برای سال ۱۹۵۱، «ارزش افزوده» صنعتی، یعنی ارزش جدیدی که ایجاد شده است، بصورت زیر تقسیم گردیده^{۱۴}:

دستمزدها و حقوق‌ها	۷۰۶/۸ میلیارد ین
بهره	۱۱۱/۸ میلیارد ین
مالیات‌ها	۳۱۷/۲ میلیارد ین
سود سهام	۴۰/۳ میلیارد ین
سودهای توزیع نشده	۱۵۰/۹ میلیارد ین
	<hr/> ۱۳۲۷/۰

* در بخش آخر این فصل و همچنین در فصل بعد و جلد دوم فصل چهاردهم بخش



نرخ ارزش اضافی (بدون در نظر گرفتن ارزش اضافه‌ای که توسط سرمایه‌دارانی که خارج از قلمرو تولید فعالیت می‌کنند، برداشت شده‌است)، در حدود ۱۰۰ درصد است. در واقع، ردیف دستمزدها و حقوق‌ها، درآمد همه کادربالای مدیریت (مدیران و مقامات اجرایی) را - که از نظر جامعه‌شناسی، بیشتر به طبقه بورژوا متعلقند تا به طبقه کارگر - نیز دربر می‌گیرد؛ این درآمدها باید بعنوان برداشتی از ارزش اضافی تلقی شوند: «شومپتر» (Schumpeter) می‌گوید «گرچه قسمتی از حقوق و سایر مواجب مدیران و مقامات اجرایی باید، از سوی اقتصاددانان، جزو دستمزدها گنجانده شود، اما قسمت دیگری از آن، ناشی از نوعی مقاطعه‌کاری است که به مفهومی که ما می‌شناسیم، قسمتی از سود می‌باشد»^{۱۵}.

«ووی‌تینسکی»^{۱۶} (Woytinsky) آمارهای رسمی را بحق مورد انتقاد قرار می‌دهد و یادآور می‌شود که این آمارها «پادشاه‌های مدیران شرکت‌های سهامی محدود، حقوق‌های کارکنان کشوری رده بالا و بسیاری مقامات رسمی دیگر...» را جزو «درآمدهای ناشی از کار» بحساب می‌آورند. «آمارهای درآمد ملی تقریباً همیشه گرایش بآن دارند که درآمد ناشی از کار را بیشتر از آنچه که هست برآورد کنند و سایر درآمدها را، کمتر از آنچه که هست».

به جدولی که درباره ژاپن داشتیم، بازگردیم: کل دستمزدها بمعنای دقیق کلمه، باین ترتیب، کمتر از ۷۰۰ میلیارد «ین» و احتمالاً حتی کم‌تر از ۶۶۳/۵ میلیارد «ین»، یعنی نصف «ارزش افزوده» در صنایع، خواهد بود. همین فرضیه را دنبال کنیم و مقدار دستمزدها را برابر با نصف کل «ارزش افزوده» - که ۱۳۲۷ میلیارد «ین» است - یعنی برابر با ۶۶۳/۵ میلیارد «ین» بگیریم. در چنین صورتی، ارزش اضافی نیز برابر با ۶۶۳/۵ میلیارد «ین» است که بصورت زیر تقسیم می‌شود:

→

دیک سرمایه‌داری بدون بحران؟ این مسائل، با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار گرفته‌اند.

مدیران کارخانجات ورؤسای شرکتها	۴۳/۳	میلیارد ین
بانکها، بهره‌بگیران وزمینداران	۱۱۱/۸	میلیارد ین
سهامداران	۴۰/۳	میلیارد ین
سودهای توزیع نشده (وجوه انباشت شده مؤسسات)	۱۵۰/۹	میلیارد ین
دولت (مالیاتها)	۳۱۷/۲	میلیارد ین
	<u>۶۶۳/۵</u>	میلیارد ین

در ژاپن، همچون غالب کشورهای صنعتی بزرگ، دولت سهم قابل توجهی از «ارزش افزوده» (یعنی ارزش اضافه‌ای که در صنعت بوجود می‌آید) را بخود اختصاص میدهد. بدنیست توضیح دهیم که این کار، در سطحی بسیار وسیع، بمعنای نوعی توزیع مجدد ارزش اضافی میان بخش‌های مختلف بورژوازی است. بورژوازی، عملاً از قرضه ملی، قراردادهای دولت و حقوق‌های مقامات عالی‌رتبه و رسمی دولت، ارتش، کلیسا، قوه قضائیه و امثالهم، منتفع میشود. علاوه براین، کل ارزش اضافی که تولید شده است، از ارقام فوق فراتر میرود. آمارگران ژاپنی، بهنگام محاسبه ارزش «افزوده» یعنی ارزشی که جدیداً توسط نیروی کار ایجاد شده است، از چهارچوب کارخانه‌ها فراتر نرفته‌اند. اما، همانطور که میدانیم، سودهای تجاری - که در این ارقام گنجانده نشده‌اند - و همچنین جزئی از این سودها - که باید بنوبه خود توسط تجار، به بانکها و زمینداران و دولت و امثالهم تسلیم شود - نیز قسمتی از کل ارزش اضافه‌ای را تشکیل میدهند که توسط کارگران مولد، تولید میشود. اگر تقسیم این ارزش اضافی را، از نقطه نظر عملکرد آن، مجدداً مورد بررسی قرار دهیم، می‌توانیم انواع درآمدهای ذیل را مشخص بنمائیم:

(I) سود کارفرمایان و مؤسسان، که قسمتی از آن در حقوق مدیران و مقامات اجرائی، قسمتی دیگر در سود سهام (سهام ممتاز، سهام مؤسسان و امثالهم)، و قسمتی دیگر نیز در سودهای توزیع نشده منعکس میگردد؛ حتی اگر کارفرمایان، از سودهای توزیع نشده بعنوان درآمد بمعنای دقیق کلمه استفاده نکنند، بازهم این مبالغ را در اختیار دارند؛

(II) سود تجاری، که بصورت درآمد تجار بزرگ و متوسط، و سود سهام و سودهای توزیع نشده شرکت‌های سهامی تجارتمتجلی میشود؛
 (III) بهره (بصورت درآمد افراد، شرکت‌ها و مؤسسات وام دهنده سرمایه پولی)؛

(IV) سود بانک‌ها، که قسمتی از آن بصورت بهره و قسمتی دیگر بصورت سودهای توزیع نشده یا سود سهام بانک‌ها ظاهر میشود؛
 (V) بهره مالکانه زمین، درآمد زمینداران (یا مؤسسات اجاره دهنده ساختمان)، که همچون موارد فوق، از مقدار کل ارزش اضافی کسر میگردد. مادام که - حداقل، در کشورهای عمده سرمایه‌داری - طبقه‌ای از زمینداران مجزا از بورژوازی، وجود نداشته باشد، کل این درآمدها را میتوان بعنوان درآمد بوداوازی تلقی نمود، ونحوه تقسیم آن فقط منوط به مبارزه‌ای (یا، بطریقی، رقابتی) است که بین قشرهای مختلف این طبقه جریان دارد. آخرین سرچشمه همه درآمدهای توزیع شده در جامعه سرمایه‌داری را میتوان در جدول زیر ۱۷- که درآمد ملی ایالات متحده را برای سال ۱۹۴۷ (برحسب میلیون دلار) نشان میدهد - با وضوح بیشتری مشاهده کرد:

دستمزدها و حقوق‌ها

۱۲۱،۹۱۳	و درآمدهای غیرمستمر
۵،۵۸۸	پرداختهای تأمین اجتماعی
۴۵،۹۹۷	درآمد تولیدکنندگان مستقل
۴،۲۹۳	بهره خالص
۶،۸۸۰	سود سهام
۱۱،۱۹۵	سودهای توزیع نشده
۱۱،۷۰۹	مالیات بر سودها

در این جدول، تنها رقمی که اندکی مشکل ایجاد میکند، درآمد تولیدکنندگان مستقل است. در این رقم، درآمد دهقانان تولیدکننده، صنعتگران و امثالهم نیز گنجانده شده است، حال آنکه، در کل، نمیتوان

اینگونه درآمدها را جزو ارزش اضافی بحساب آورد. در هر حال، با در نظر گرفتن این محدودیت، مقدار کل ارزش اضافی بر اساس همهٔ اقلام فوق، بجز دستمزدها و پرداخت‌های تأمین اجتماعی، معین میگردد.

«دستمزدها» به معنای دقیق آن (که علاوه بر این، درآمد دستمزد-بگیران در تجارت، بانکداری، حمل و نقل و امثالهم را نیز دربرمیگیرد) فقط قسمتی - و غالباً قسمت کوچکی - از قلم «دستمزدها و حقوق‌ها و درآمدهای غیرمستمر» را تشکیل میدهد. در بریتانیا، در سال ۱۹۵۱، از کل مقدار ۸/۴ میلیارد پوندی که بعنوان «درآمد ناشی از کار» اعلام شده بود، فقط ۵ میلیارد، یعنی در حدود ۶۰ درصد آنرا، دستمزدها تشکیل می-دادند. حقوق‌ها و درآمدهای غیرمستمر - که نشریهٔ رسمی بریتانیا، آنرا بعنوان درآمد کارکنان غیریدی نظیر درآمد مدیران، سرپرستان، سرکارگران تکنیسین‌ها، کارکنان اداری، محققین و امثالهم تعریف میکند - به ۲/۵ میلیارد پوند بالغ میشدند. در همین سال، سهم کارفرمایان از صندوق تأمین اجتماعی به ۵۰۰ میلیون پوند و پرداختی به نیروهای مسلح به ۳۰۰ میلیون پوند میرسید^{۱۸}.

محصول اجتماعی و درآمد اجتماعی

ارزش همهٔ کالاها، تمام شده‌ای که توسط یک جامعه (یک کشور) در طول یک دوره معین (مثلاً یک سال) تولید میشوند، نشان دهندهٔ ارزش محصول ناخالص اجتماعی (یاملی) است^{۱۹}.

ارزش این محصول ناخالص، از ارزشی که جدیداً بوجود آمده است و ارزشی که حفظ شده است، تشکیل میگردد. اگر مواد اولیه‌ای را که در طول سال، علاوه بر کالاها، تولید میشوند بعنوان محصولات تمام شده تلقی کنیم، ارزش حفظ شده‌ای که در ارزش محصول ناخالص (ملی) جای میگیرد عبارت خواهد بود از آن قسمتی از ارزش سرمایه ساکن که بکار افتاده است (ماشین‌آلات، تأسیسات و ساختمانهای صنعتی و امثالهم) بعلاوهٔ ارزش موجودی مواد اولیه. ارزش جدیدی که ایجاد میشود، و معمولاً محصول

خالص (ملی) خوانده میشود، برابر است با ارزش همه کالاهای تولید شده، منهای ارزش سرمایه ثابتی که حفظ شده است. یا عبارت دیگر: ارزش محصول خالص سالانه برابر است با ارزش همه کالاهای مصرفی تولید شده بعلاوه ارزش کلیه ابزارهای جدید تولید^{۲۰}. در اینجا نیز تمایز بین ارزش محصول سالانه $(C+V+S)$ و ارزش ایجاد شده جدید در طول سال $(V+S)$ را مشاهده می‌کنیم. این ارزش جدید را می‌توان بطریقی ساده‌تر، با جمع کردن کلیه ارزش‌های جدید (ارزش‌های افزوده) تولید شده در همه مؤسسات، بدست آورد.

با فرض اینکه همه کالاهای تولید شده، در طول سال بفروش برسند، تولید این کالاها درآمدهای مزبور را ایجاد می‌کند: V ، یعنی کل دستمزدهای همه کارگران؛ S ، یعنی کل ارزش اضافی، که به تمامی بورژوازی تعلق می‌گیرد (وبصورتی که در بالا مشاهده کردیم، تقسیم میشود). وقتی محاسبه را بر اساس قیمت‌ها انجام می‌دهیم، باید مالیات‌های غیرمستقیمی را نیز که بقیعت فروش کالاها افزوده میشود - و توسط دولت جذب میگردد - بدان اضافه کنیم^{۲۱} و در عین حال، این واقعیت را در نظر داشته باشیم که باید کالاهای تولید شده توسط دولت را هم جزو کالاهای تولید شده (و درآمدهای توزیع شده) بگنجانیم. باینترتیب، درآمد (ملی) برابر است با محصول خالص (ملی) به قیمت‌های بازار، منهای مالیات‌های غیرمستقیم، یا عبارت دیگر، درآمد (ملی) برابر است با کل ارزش همه محصولات تمام شده منهای ارزش حفظ شده سرمایه ثابت (مالیات‌های غیرمستقیم بعنوان افزایشی اختیاری بر ارزش تلقی میشوند*).

* درباره این مسئله، میتوان تا بی‌نهایت بحث کرد - آیا مالیات‌های غیرمستقیم باید بعنوان جزء لاینجزای ارزش اضافه‌ای که تولید شده است تلقی گردد و درآمد ملی براساس قیمت‌های بازار ارزیابی شود؛ یا باید درآمد ملی بر اساس قیمت عوامل تولید برآورد شود و پس از برآورد مجدد ارزش اجزای متشکله آن، قسمتی را که دولت به‌صورت مالیات‌های غیرمستقیم برداشت کرده است، از آن کسر نمود؛ نتیجه هر یک از این دوروش، عملاً چندان تفاوتی باهم ندارند.

«راگلس»^{۲۲} (Ruggles) جدول زیر را (برحسب میلیون دلار) درباره محصول ناخالص ملی ایالات متحده برای سال ۱۹۴۷ ارائه میدهد؛ این جدول، ما را قادر میسازد که مقولات اساسی مان را در این مورد، بسادگی پیدا کنیم*:

	۱۳۰۲۸۹	سرمایه ثابت و ساکنی (کسری ناشی از مصرف که بکار رفته است (سرمایه هزینه‌های استهلاک))
مجموعه محصول ناخالص ملی به قیمت‌های بازار	۱۲۱۰۹۱۳	سرمایه متغیر { مزدها و حقوق‌ها هزینه‌های تأمین اجتماعی}
	۵۰۵۸۸	
محصول خالص ملی به قیمت‌های بازار	۴۵۰۹۹۷	ارزش اضافی** { درآمد تولیدکنندگان مستقل بهره خالص سود سهام مالیات بر سودها سودهای توزیع نشده}
	۴۰۲۹۳	
	۶۰۸۸۰	
	۱۱۰۷۰۹	
	۱۱۰۱۹۵	
محصول ناخالص ملی به قیمت‌های بازار	۱۸۰۴۸۸	افزایش اختیاری { مالیات‌های غیر مستقیم بر قیمت کالاها}

* در این جدول، قیمت سرمایه ثابت در گردش که در طول سال تجدید میشود، یعنی موجودی مواد اولیه‌ای که تولید مجدد میشود، به‌عناصر زیر تجزیه شده است: C (ساکن) $+ V$ $+ S$ مالیه‌های غیر مستقیم]. از دیدگاه مارکسیستی، این کار در صورتی معتبر است که ارزش این موجودی، حفظ شده باشد. زیرا، گرچه مواد اولیه‌ای که در تولید محصولات تمام شده بکار میرود، نشان‌دهنده ارزش جدیدی نیست بلکه فقط يك ارزش حفظ شده می‌باشد، اما تولید این مواد اولیه، آشکارا، يك ارزش جدید می‌آفریند.

** باستانهای قسمتی از درآمد تولیدکنندگان مستقلی که به تولید ساده کالاها می‌پردازند [یعنی ابزار تولید از آن خودشان است].

در برابری بین «آمدها و ادزش کالاهای تولید شده» کلمه «درآمد» بمفهومی کاملاً خاص بکار رفته است. این کلمه فقط بمعنای قددات خرید بالقوه است. حال، این درآمدها را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. درآمد کارگران، یعنی دستمزدها، معمولاً خیلی سریع برای خرید کالاها صرف میشود. عملاً، طبقه کارگر نمیتواند بدون تبدیل کردن دستمزدش به کالا، بزندگی ادامه دهد. لیکن، درآمد سرمایه داران به دو قسمت تقسیم میشود:

(I) يك قسمت از آن بطور غیر مولدی بمصرف میرسد و معمولاً تبدیل به کالاهای مصرفی می شود تا طبقه بورژوا را زنده نگهدارد و؛
 (II) قسمتی دیگر پس انداز میشود یعنی به کالاهای مصرفی تبدیل نمیشود. این قسمت از درآمد بورژوازی، خود به دو جزء تقسیم میشود؛ يك جزء آن سرمایه گذاری میشود (یعنی برای خرید ابزار تولید مکمل، از جمله مواد اولیه، کالاها یا ارزشهایی که ایجاد درآمد می کنند بمصرف میرسد) و جزء دیگر ذخیره میشود، یعنی برای مدتی کوتاه یا بلند، بصورت سرمایه پولی نگهداری میگردد^{۲۳}.

برای آنکه همه کالاهای تولید شده در يك دوره معین بطور مؤثری خریداری شوند، لازم است که درآمدهای توزیع شده در طی همین دوره بطور مؤثری بمصرف برسند. اگر قسمتی از درآمد بورژوازی (ارزش اضافی) ذخیره شود، مقداری از کالاهای تولید شده نمیتوانند بلافاصله خریداری شوند. در چنین صورتی، بهنگام محاسبه محصول ملی - آنطوری که امروز متداول است - رقم «موجودی ها» برای مدتی بزرگتر میشود. اما اگر این جریان، تا آنجا پیش رود که به يك بحران تولید بیش از حد بینجامد، کاهش قیمت ها که پس از کساد و رکود فرا میرسد، سبب میگردد ارزش مطلق این رقم، و ارزش مطلق محصول ناخالص، تقلیل پیدا کند و میزان آن تا سطح ارزش مواد اولیه و سایر اجزاء - که در نتیجه تولید، موقعیت شان بطور محسوسی تغییر یافته است - پائین بیاید.

البته، آنچه ذکر شد، چیزی جز يك تقریب خام نیست. برای یافتن يك

فرمول دقیقتر، باید تعداد زیادی عوامل دیگر را نیز در نظر گرفت. فروش يك کالا، نه فقط ایجاد درآمد می‌کند، بلکه همچنین ارزش متقابل سرمایه ثابتی را که بکار رفته است نیز باز میگرداند (یعنی مبالغی که صرف تجدید موجودی مواد اولیه و استهلاک سرمایه ساکن میشوند). این ارزش متقابل می‌تواند، موقتاً، بعنوان يك قدرت خرید مکمل برای کالاهائی که باین تجدید سرمایه ثابت ربطی ندارند، عمل کند. در چنین صورتی، بفروش رسیدن همه کالاهائی که در يك دوره تولید شده‌اند، باعث میشود کاهش یافتن سرمایه اجتماعی آن کشور، پوشیده بماند.

موجودی مواد اولیه، ممکن است در هر دو جهت نوسان کند. اگر افزایش یابد، این امکان بوجود می‌آید که بتوان از قسمتی از ارزش متقابل‌شان، برای خرید سایر کالاها استفاده نمود، و این امر باز باین معناست که، علیرغم ذخیره شدن قسمتی از ارزش اضافی، بازهم تمام کالاهای تولید شده طی آن دوره، تقریباً بطور کامل بفروش خواهند رسید.

موضوع دیگری که باید در نظر داشت، نوسان قیمت‌هاست. اگر قیمت‌ها، در فاصله تولید تا فروش کالاها، تنزل پیدا کنند، درآمدهای توزیع شده در زمان تولید - حتی اگر قسمتی از آنها ذخیره شود - باز هم قادر به خرید همه کالاهای تولید شده خواهند بود.

بالاخره، مسئله تأثیر روابط با سایر کشورهاست که نباید از نظر دور داشت. صدور سرمایه، در اصل، همان تأثیری را دارد که ذخیره قسمتی از ارزش اضافی میتواند داشته باشد. از سوی دیگر، ورود سرمایه، تقاضای اضافی برای کالاهای تولید شده در داخل کشور ایجاد می‌کند. بطریق مشابه، تراز بازرگانی‌ای که اضافی داشته باشد، در اصل، مقدار کالاها را نسبت به درآمدهائی که تولید این کالاها ایجاد کرده است، کاهش می‌دهد. اما، تراز بازرگانی‌ای که کسری داشته باشد، مقدار کالاهای در گردش را نسبت به درآمدهای ناشی از تولید ملی افزایش میدهد.

علیرغم همه این محدودیت‌ها، و همچنین بسیاری محدودیت‌های دیگر - که در اینجا ذکرشان نیامد - برقرار ساختن يك رابطه مقایسه‌ای و

ساده بین درآمد ملی (که در خلال يك سال توزیع میشود) و ارزش کالاهای تولید شده در همان دوره، امکان میدهد تا سرچشمه اصلی حرکت سیکلی تولید سرمایه‌داری، یعنی منشأ اصلی بحرانها را پیدا کنیم: این سرچشمه عبارتست از تفاوت زمانی بین تولید کالاها - و توزیع درآمدها که بالطبع بدنبال آن میآید - با تحقق یافتن ارزش آنها، یعنی خرید شده‌شان. بدنبال همین عدم تطابق زمانی بین قدرت خرید توزیع شده و کالاهای تولید شده، است که برای صاحبان سرمایه‌دار کالاها، مسئله تحقق بخشیدن به ارزش اضافی قد علم میکند.

توزیع درآمد و تبدیل به پول کردن کالاها

رابطه درآمدهای توزیع شده در جریان تولید با کالاهای تولید شده و عرضه شده به بازار - به عنوان ارزش متقابل این درآمدها - ذیلاً، از نظر کیفی، بیان میشوند:

«غالب کالاها و خدمات توسط دو طبقه از مشتریان خریداری میشوند: مصرف‌کنندگان و مؤسسات اقتصادی... مصرف‌کنندگان، کالاها را جهت ارضای نیازهای جسمی و روانی خود خریداری می‌کنند. دست‌اندرکاران امور اقتصادی، کالاها را بمنظور افزایش سود شرکت‌هایشان خریداری می‌کنند. دومین مقوله را، بدرستی، کالاهای سرمایه‌گذاری و اولین مقوله را، کالاهای مصرفی می‌خوانند»^{۲۴}.

این تعریف، در درجه اول، يك تقسیم‌بندی از انبوه کالاها به دو مقوله کلی را بدست خواهد داد: کالاهای مصرفی، که «جهت ارضای نیازهای جسمی و روانی خریداری می‌شوند»، و کالاهای سرمایه‌گذاری (کالاهای سرمایه‌ای) که بمنظور قادر ساختن سرمایه‌داران به افزایش سود خود، خریداری می‌گردند. سرمایه‌داران، در عین حال، مصرف‌کننده نیز هستند زیرا، برای تأمین نیازهای خود و خانواده‌شان، کالاهای مصرفی را خریداری می‌کنند. ایشان، برای این منظور، مقداری از ارزش اضافی را - که انباشت نمیشود - بمصرف می‌رسانند. لیکن، کارگران فقط مصرف‌کننده‌اند و از آنجا

که دستمزدهایشان معمولاً برای تأمین همه نیازهای «جسمی و روانی‌شان» نیز تکافو نمی‌کند، دیگر خریدار کالاهای سرمایه‌ای نیستند. پایین‌ترتیب، کل کالاهای تولید شده و درآمدهای (قدرت‌خریده‌های) توزیع شده با الگوی زیر منطبق است:

تقاضا	عرضه
دستمزدها.	}
ارزش اضافه‌ای که انباشت نمی‌شود.	
ارزش اضافه‌ی انباشت شده بمنظور بکارگرفتن کارگران بیشتر.	
سرمایه ثابت مستهلك شده.	}
ارزش اضافی انباشت شده.	

پویش روند تولید سرمایه‌داری، اساساً به رابطه تعادل (یا عدم تعادل) بین این مقولات متفاوت بستگی دارد.

ارزش کالاهای مصرفی را که بی‌بازار عرضه می‌شوند - و در خلال یک دوره معین، فرضاً یک سال، تولید می‌گردند - میتوان به عناصر متشکله $c+v+s$ تقسیم نمود. درآمدی که در جریان تولید (و فروش) این کالاها ایجاد میشود، مسلماً برای ایجاد قدرت خرید لازم جهت تأمین ارزش متقابل آنها کافی نیست.

در واقع، فقط دستمزدهای (v) کارگرانی که در تولید آنها شرکت کرده‌اند، و قسمتی از سودی که در c انباشت نشده است [s انباشت شده در (c - s) نشان‌دهنده قدرت خرید مربوط به کالاهای مصرفی می‌باشند. ارزش حفظ شده در ارزش این کالاهای مصرفی، و همچنین، قسمتی از ارزش اضافی انباشت شده در سرمایه ثابت، بیانگر قدرت خرید برای کالاهای سرمایه‌ای (نظیر ماشین‌آلات و مواد خام) می‌باشند. اگر در طول یک سال، فقط کالاهای مصرفی تولید شود، اجباراً یک عدم تعادل بوجود خواهد آمد:

یعنی عرضه کالاهای مصرفی برابر با $C+V+S$ میشود، اما تقاضا فقط برابر با $[S]$ (انباشت شده در C) $- [V+S]$ خواهد بود. و آنوقت پدیده تولید بیش از حد ظاهر خواهد شد؛ بعبارت دیگر، مقداری از کالاها، در بازار، قدرت خریدی را که بتواند به ارزش آنها تحقق بخشد، نمی‌یابد و نتیجتاً غیرقابل فروش مانده یا باید با ضرر فروخته شوند.

لیکن، در طول يك سال، کالاهای سرمایه‌ای نیز در کنار کالاهای مصرفی تولید میشوند. تولید کالاهای سرمایه‌ای، به‌سهم خود، قدرت خرید برای کالاهای مصرفی را ایجاد مینماید. کارگرانی که در کارخانجات تولیدکننده ماشین‌آلات کار میکنند، مزدشان را، مسلماً، صرف خرید ماشین‌آلات نمی‌کنند، بلکه با آن، کالاهای مصرفی خریداری مینمایند. سرمایه‌دارانی که صاحب اینگونه کارخانجات هستند نیز قسمتی از ارزش اضافی‌شان را به خرید کالاهای مصرفی اختصاص میدهند. باین ترتیب، برای تعیین اینکه آیا تولید بیش از حد کالاهای مصرفی وجود دارد یا نه، باید کل قدرت خریدی که در روند تولید این دو نوع کالا (مصرفی و سرمایه‌ای) بوجود می‌آید، مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد.

علاوه براین، قبلاً دیدیم که تولید کالاهای مصرفی، بنوبه خود، برای کالاهای سرمایه‌ای ایجاد قدرت خرید می‌کند؛ اینگونه کالاهای سرمایه‌ای برای جایگزینی سرمایه ثابتی که در تولید بکار رفته است، و همچنین، احتمالاً برای بوجود آوردن امکان خرید سرمایه ثابت اضافی (بکمک قسمت انباشت شده ارزش اضافی) لازم هستند.

اگر ارزش کالاهای سرمایه‌ای را با $(Ic+Iv+Is)$ و ارزش کالاهای مصرفی را با $(IIc+IIv+IIs)$ نشان دهیم، میتوانیم الگوی کلی عرضه و تقاضا در بازار سرمایه‌داری را بصورت زیر بازسازی کنیم:

تقاضا	عرضه
<p>(s منهای s انباشت شده در c) $Iv + I$: یعنی تقاضا برای کالاهای مصرفی از سوی کارگران و سرمایه دارانی که در بخش کالاهای سرمایه‌ای فعالیت می‌کنند.</p>	<p>کالاهای مصرفی:</p> <p>$Iiv + Iic + Iis$</p>
<p>(s منهای s انباشت شده در c) $IIv + II$: یعنی تقاضا برای کالاهای مصرفی از سوی کارگران و سرمایه دارانی که در بخش کالاهای مصرفی فعالیت می‌کنند.</p>	

<p>(Is انباشت شده در c) $Ic + (c)$: یعنی تقاضای کالاهای سرمایه‌ای از سوی سرمایه دارانی که در این بخش فعالیت می‌کنند.</p>	<p>کالاهای سرمایه‌ای:</p> <p>$Ic + Iv + Is$</p>
<p>(IIs انباشت شده در c) $Iic + (c)$: یعنی تقاضای کالاهای سرمایه‌ای از سوی سرمایه دارانی که در بخش کالاهای مصرفی فعالیت می‌کنند.</p>	

برای آنکه سیستم در تعادل باشد، لازم است که هر دو معادله نسبت به هم متعادل باشند؛ یعنی عرضه و تقاضا برای این دو نوع کالا در حالت تعادل باشد:

$$Ic + Iv + Is = Ic + (c) + Iic + (c) + Iiv + Ii$$

(s منهای s انباشت شده در c) $Iv + I$ + (s منهای s انباشت شده در c) $IIv + II$

با حذف عوامل مشترك از دو سوی هر يك از این دو معادله (چه در معادله اول و چه در معادله دوم) به معادله‌ای میرسیم که نشان‌دهنده شرایط لازم برای تعادل کلی تولید سرمایه‌داری است:

$$Iv + I + Iic + (c) = IIv + II + Ii$$

این معادله تعادل بازار سرمایه‌داری، يك معادله تخیلی نیست. (s منهای s انباشت شده در $c + I + IV$ ، یعنی دستمزدهای پرداخت شده بعلاوه آن قسمت از ارزش اضافی که در سرمایه ثابت بخش کالاهای سرمایه‌ای انباشت نمیشود، کل تقاضای کالاهای مصرفی است که در نتیجه تولید کالاهای سرمایه‌ای بوجود آمده است. (IIs انباشت شده در $c + IIc$ ، یعنی سرمایه ثابتی که باید در بخش کالاهای مصرفی، جایگزین شود بعلاوه سرمایه ثابتی که در این بخش انباشت میشود، کل تقاضای کالاهای سرمایه‌ای است که در نتیجه تولید کالاهای مصرفی بوجود آمده است. معادله بین این دو مقدار، بمثابة معادله مربوط به تعادل بازار سرمایه‌داری، بسادگی دال بر اینست که: اقتصاد سرمایه‌داری هنگامی در حالت تعادل است که تقاضائی که در نتیجه تولید کالاهای سرمایه‌ای برای کالاهای مصرفی بوجود می‌آید، برابر با تقاضائی باشد که در نتیجه تولید کالاهای مصرفی برای کالاهای سرمایه‌ای ایجاد میگردد. عبارت دیگر، بازار سرمایه‌داری زمانی در حالت تعادل بسر میرسد که عرضه و تقاضای متقابل مابین این دو بخش از تولید سرمایه‌داری، باهم برابر باشند.

تولید و تولید مجدد

معادله تعادل، رابطه‌ای را بین ارزش کالاهای تولید شده و قدرت خریدی که بعنوان ارزش متقابل این کالاها عمل می‌کند، از نقطه نظری ایستا و در يك دوره زمانی مشخص و معین برقرار می‌سازد. لیکن واقعیت تولید سرمایه‌داری اینست که در طول زمان، يك سیکل تولید بدنبال سیکل دیگر جریان می‌یابد. موضوع استمرار تولید سرمایه‌داری، مسائلی را با خصوصیات اجتماعی و اقتصادی مطرح می‌کند که میتوان آنها را مسائل مربوط به تولید مجدد خواند.

برای آنکه تولید سرمایه‌داری در طی زمان، استمرار داشته باشد، باید در درجه اول، شرایط اساسی وجه تولید سرمایه‌داری را بازسازی کند: یعنی از يك سو انحصار ابزار تولید (سرمایه) در دست يك طبقه جامعه؛ و

از سوی دیگر، وجود طبقه اجتماعی دیگری که مجبور است برای کسب پول لازم جهت تهیه وسایل معیشت، نیروی کارش را بفروشد. باین ترتیب، در درجه اول، لازم است که دستمزدها «مشخصاً طوری تعیین و توزیع شوند که دریافت کنندگان آنها فقط بتوانند با این دستمزدها، خودشان را زنده نگهدارند، و در خدمت هرکس که برای سود شخصی و انحصاری اش، بآنها دستمزد میدهد و آنان را زنده نگه میدارد، کار کنند؛ اما در عین حال، این دستمزدها طوری نباشند که دریافت کنندگان آنها، تا آنجا ثروتمند شوند که خود را تدریجاً از یوغ اربابان شان رها ساخته، با آنها برابر شده و به رقابت با آنان بپردازند»^{۲۵}.

«سن توماس آکیناس» (St. Thomas Aquinas) نیز، قبلاً دستمزد - بگیران را بعنوان کسانی توصیف کرده بود که قادر نیستند هیچ ثروتی بینبازند و «چون فقیرند، دستمزد بگیر میشوند و چون دستمزد بگیرند، فقیر میمانند»^{۲۶}.

آمارهای مربوط به پس انداز، بوضوح کامل نشان میدهند که اکثریت قریب باتفاق جمعیت کارگر در کشورهای سرمایه داری، در طول زندگی شان، هر آنچه را که درمی آورند، مصرف میکنند، و نتیجتاً نمی توانند هیچ سرمایه ای انباشت کنند. پس اندازهایشان فقط نوعی مصرف بتأخیر افتاده بمعنای دقیق کلمه است: «انباشت»هایشان فقط مربوط به خرید کالاهای مصرفی بادوام - یا حداکثر، مربوط به خرید خانه - میشود.

در فاصله سالهای ۱۹۵۰ - ۱۹۴۶، در انگلستان، $۶۲/۴$ درصد جمعیت، فقط ۳ درصد [!] کل سرمایه را در اختیار داشتند، یعنی «سرمایه» سرانه ای در حدود ۴۴ پوند^{۲۷}. در همین دوره، در بلژیک، $۲۷/۵$ درصد از خانواده ها فقط $۲/۲$ درصد کل ثروت خصوصی را در تملک داشتند (یعنی هر خانواده کمتر از ۵۰۰۰۰ فرانک) و $۴۸/۸$ درصد از خانواده ها ۲۰ درصد آنرا در اختیار داشتند (یعنی هر خانواده، کمتر از ۲۵۰۰۰۰ فرانک که معادل ارزش یک خانه کارگری کوچک است). در سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۵، در ایالات متحده ۹۰ درصد [!] خانواده ها فقط ۱۹ درصد کل پس اندازها را در

اختیار داشتند؛ در سالهای ۱۹۴۸-۱۹۴۷، فقط ۲۲/۵ درصد کل پس اندازها متعلق به ۹۰ درصد خانواده‌ها بود. باید تأکید کنیم که در این سالها، بین ۴۰ تا ۵۰ درصد خانواده‌ها، هیچگونه پس اندازی نداشتند!^{۲۸}

علاوه بر این، ضروری است که فروش کالاهای تولید شده، هم سرمایه‌داران را قادر به بازسازی سرمایه‌ای کند که در تولید بکار انداخته‌اند و هم ایشان را قادر به کسب ابزار جدید تولید نماید. تحلیل وجه تولید سرمایه‌داری بما نشان داده است که این وجه تولیدی، هر دو شرط فوق‌را تأمین مینماید.

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، اصلاً چنین وضعی وجود نداشت. «هرسکویتس (Herskovits) مطلب ذیل را دربارهٔ قبیلهٔ «چوکشی» (Chuckchee) - که در شمال شرقی «سیبری» با شبانی گوزن، گذران میکنند - نقل می‌نماید:

«بعضی خانواده‌های چوکشی، آنقدر فقیرند که تقریباً هیچ گله‌ای از آن خود ندارند. چنین مردمی، برای مدتی نسبتاً طولانی به خدمت خانواده‌های ثروتمندتر درمی‌آیند. ایشان، در قبال کار سختی که انجام میدهند، گوشت و پوست دریافت می‌کنند، اما برای حرکت از یک منزلگاه به منزلگاه دیگر، باید از حیوانات بارکشی که متعلق به خودشان است استفاده کنند. خانواده‌ای که با چنین شرایطی کار می‌کند، علاوه بر ضروریات معیشتی فوق‌الذکر، در صورت رضایت صاحبکار، سالانه ۱۰ گوزن کوچک نیز دریافت خواهد کرد. چنین خانواده‌ای، ظرف پنج سال - با در نظر گرفتن تولید مثل گوزنهای دریافتی - صاحب در حدود یکصد گوزن میشود و این تعداد، برای کسب استقلال آن کافی است»^{۲۹}.

همچنین، شاگرد کارگر قرون وسطی نیز معمولاً بمقام استادکاری می‌رسید، یا حداقل میتواندست چنین امیدی را در سر بپروراند. اما جامعهٔ سرمایه‌داری، برعکس، با این ویژگی خاص مشخص میشود که مداوماً، طبقهٔ پرولتاریا را تکثیر میکند.

علاوه بر این، استمرار تولید سرمایه‌داری، مستلزم نوعی تجزیهٔ کیفی

کالاهائی است که تولید شده‌اند. برای آنکه این استمرار وجود داشته باشد، باید سرمایه‌ای که در تولید بکار افتاده است، در طول يك سلسله سیکل‌های تولید، حداقل، بازسازی شود. ازینجهت، ضروری است که این امکان وجود داشته باشد که ماشین‌آلات و مواد اولیه‌ای که طی جریانهای متوالی تولید بکار رفته‌اند، مجدداً تولید شده و دست‌کم، کالاهای مصرفی کافی برای احیای نیروی کار، تولید گردند.

میدانیم که هر جامعه‌ای، در تحلیل نهائی، مبتنی بر يك اقتصاد مدت زمان کار است. قسمت معینی از کل مدت زمان کار اجتماع باید صرف نگهداری، تعمیر و بازسازی وسائل کار، و همچنین، صرف نگهداری و مرمت تأسیسات و ساختمانها شود؛ و در غیر اینصورت، پس از مدتی، دیگر تولید نمیتواند با همان مقیاس پیشین از سر گرفته شود: آنوقت جامعه، به معنای مطلق کلمه، فقیرتر خواهد شد.

چیزی که در جوامع تولیدکننده ارزش‌های استفاده‌ای، مسئله‌ای ساده است و عبارت از تقسیم کل مدت زمان کار اجتماع میباشد، در جامعه سرمایه‌داری، باین دلیل که صرفاً مبتنی بر تولید کالاها است، مسئله‌ای پیچیده میشود. برای آنکه استمرار تولید سرمایه‌داری تضمین شود، لازم است که در خلال يك سلسله سیکل‌های تولید:

۱. کالاهای سرمایه‌ای لازم جهت جایگزین شدن کالاهای سرمایه‌ای که در جریان تولید بکار رفته‌اند، و کالاهای مصرفی لازم جهت بازسازی نیروی کار، بطور مادی تولید گردند؛

۲. قدرت خریدی که قادر به تحقق بخشیدن به ارزش (یعنی خریدن) این کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای باشد، بوجود آید و عملاً خرج شود؛
۳. این قدرت خرید، طوری توزیع گردد که عرضه و تقاضای کالاهای سرمایه‌ای با عرضه و تقاضای کالاهای مصرفی در حالت تعادل باشند.

مطالعه و بررسی مسائل اقتصادی تولید مجدد در جامعه سرمایه‌داری، اساساً مطالعه و بررسی مسائلی است که تحت تأثیر سه شرط فوق ایجاد میشوند، و بدون آنها، استمرار تولید سرمایه‌داری، گسسته میشود.

تولید مجدد ساده

تولید مجدد ساده عبارتست از توالی سیکل‌های تولید بصورتی که ثروت اجتماعی را حفظ کنند، اما چیزی بر آن نیفزایند. در جامعه‌ای که تولیدکننده ارزش‌های استفاده‌ای است، تولید مجدد ساده بدین معناست که مقدار محصول سالانه، برای نگهداری و تغذیه یک جمعیت ثابت و همچنین برای جایگزینی ابزار کاری که در خلال سال بکار رفته‌اند، کافی می‌باشد. در جامعه‌ای که تولیدکننده کالا است، تولید مجدد ساده بمعنای آنست که ارزش محصول سالانه (یعنی محصول ناخالص ملی) دقیقاً برای بازسازی نیروی کار، ابزار کار و موجودی مواد اولیه‌ای که در طول سال بکار رفته‌اند، و همچنین برای نگهداری از طبقات متملك کافی می‌باشد. در جامعه سرمایه‌داری، تولید مجدد ساده باین معناست که ارزش اضافی سالانه، کلاً بطور غیرمولدی بوسیله طبقه بورژوا بمصرف میرسد و هیچگونه انباشت سرمایه‌ای وجود ندارد.*

گرچه وجه تولیدهای ماقبل سرمایه‌داری، از خلال دوره‌های طولانی تولید مجدد ماده گذشته‌اند، اما غالباً در زمان معینی از سیر تحولی‌شان، به مرحله‌ای از تولید مجدد گسترش یافته رسیده‌اند؛ بعبارت دیگر، در لحظه خاصی از سیر تحولی‌شان، به پیشرفت معینی در ابزار کار و مقداری انباشت ثروت اجتماعی، بصورت موجودی محصولات و موجودی ابزار مکمل تولید، دست یافته‌اند. انباشت ساده ذخیره‌هایی از مواد غذایی نیز یک شکل ابتدائی تولید مجدد گسترش یافته بحساب می‌آید.

لیکن، وجه تولید سرمایه‌داری، از تمام وجه تولیدهای قبل از خود،

* از آنجا که «جون رابینسون» (Joan Robinson) با این فرضیه آغاز میکند که سرمایه‌داران، هیچ قسمت از سودشان را بطور غیرمولد مصرف نمی‌کنند، لذا هنگامیکه در کتابش تحت عنوان «انباشت سرمایه» می‌نویسد «کل نیروی کار، بمنظور تولید کالاهای مصرفی و حفظ سرمایه موجود بکار گرفته میشود»^{۳۰}، بطریقی، تولید مجدد ساده را توصیف مینماید.

توسط این واقعیت متمایز میگردد که در اینجا، مصرف مولد (و نه مصرف غیرمولد)، یعنی تبدیل شدن اضافه محصول اجتماعی به سرمایه است که نیروی محرکه عمل و استثمار از سوی طبقات متملك جامعه میباشد. در این مورد، تولید مجدد گسترش یافته، شکل طبیعی تولید مجدد در نظام سرمایه‌داری است و تولید مجدد ساده فقط در لحظاتی استثنائی از سیکل تولید سرمایه‌داری، امکانپذیر است.

حال بینیم در چهارچوب تولید مجدد ساده، سه شرط لازم برای استمرار تولید سرمایه‌داری، چگونه خود را نشان میدهند. برای مثال، فرض کنیم ارزش کل تولید سالانه همه کالاها برابر با ۹۰۰۰ (میلیون واحد پول رایج) باشد. برای آنکه استمرار تولید حفظ شود، باید يك قسمت از این کالاها، کالاهای سرمایه‌ای باشند - نظیر ماشین‌آلات، مواد اولیه، تأسیسات صنعتی، محصولات فرعی، انرژی و امثالهم - و قسمتی دیگر، کالاهای مصرفی. فرض کنیم ارزش کالاهای سرمایه‌ای برابر با ارزش دو سوم تولیدات، یعنی ۶۰۰۰ باشد، و يك سوم بقیه، یعنی ۳۰۰۰ نیز نشان دهنده ارزش کالاهای مصرفی باشد. اگر نرخ ارزش اضافی و نرخ سود برای هر دو بخش کلی تولید - یعنی بخش تولید کالاهای مصرفی و بخش تولید کالاهای سرمایه‌ای - برابر باشند، تولید اجتماعی مالیانه را میتوان بصورت زیر نشان داد:

$$I: 4000c + 1000v + 1000s = 6000 \text{ سرمایه‌ای}$$

$$II: 2000c + 500v + 500s = 3000 \text{ مصرفی}$$

کل ارزش کالاهای سرمایه‌ای که در جریان تولید بکار رفته‌اند برابر با ۶۰۰۰ است (۴۰۰۰ در بخش اول و ۲۰۰۰ در بخش دوم). از آنجاکه در همین دوره، کالاهای سرمایه‌ای به ارزش ۶۰۰۰ تولید شده‌اند، لذا آنها را میتوان جایگزین کالاهای سرمایه‌ای بکار رفته نمود. نیروی کار اجتماعی نیز، برای بازسازی خود احتیاج به کالاهای مصرفی به ارزش ۱۵۰۰ دارد. این کار نیز عملی است زیرا کل ارزش مقدار کالاهای مصرفی تولید شده، ۳۰۰۰ است.

فروش همه کالاها، ۹۰۰۰ (میلیون واحد پول رایج) را به سرمایه‌داران

باز میگرداند. از این مبلغ، ۶۰۰۰ برای بازسازی سرمایه ثابت (کالاهاى سرمایه‌ای) لازم است و ۱۵۰۰ (میلیون واحد) آن نیز برای بازسازی سرمایه متغیر (یعنی سرمایه پولی‌ای که توسط آن، در سال بعد، میتوان نیروی کار را خریداری کرد). بقیه مبلغ - ۱۵۰۰ - نشان دهنده سود، یعنی ارزش اضافی آن سال است. از آنجا که، طبق تعریف، در چهارچوب يك تولید مجدد ساده، کل ارزش اضافی بطور غیرمولدی بمصرف میرسد، لذا از این ۱۵۰۰ آخر، برای خرید کالاهاى مصرفی استفاده خواهد شد. این کالاهاى مصرفی، عملاً در دسترس هستند زیرا ارزش کالاهاى مصرفی تولید شده، ۳۰۰۰ است و فقط معادل ۱۵۰۰ (میلیون واحد پول) برای بازسازی نیروی کاری که در طول سال بکار رفته است، کفایت می‌نماید.

و بالاخره، عرضه و تقاضا در این دو بخش، در حالت تعادل بسر

می‌برند زیرا:

کالاهاى سرمایه‌ای:

عرضه: کل تولیدات ۶۰۰۰	} تقاضا:	سرمایه‌داران بخش اول ۴۰۰۰
		سرمایه‌داران بخش دوم ۲۰۰۰

کالاهاى مصرفی:

عرضه: کل تولیدات ۳۰۰۰	} تقاضا:	کارگران بخش اول ۱۰۰۰
		کارگران بخش دوم ۵۰۰
		سرمایه‌داران بخش اول ۱۰۰۰
		سرمایه‌داران بخش دوم ۵۰۰

قدرت خریدی که در نتیجه تولید بوجود آمده است، طوری توزیع گردیده که امکان میدهد همه کالاهاى تولید شده، خریداری شوند. نتیجتاً، این کالاها، از بازار خارج میشوند و سیکل تولید سالانه جدیدی آغاز میگردد که در آن: سرمایه ثابت در بخش اول ۴۰۰۰ و در بخش دوم

۲۰۰۰ است؛ سرمایه پولی، که بصورت سرمایه متغیر در دست است، در بخش اول ۱۰۰۰ و در بخش دوم، ۵۰۰ می باشد؛ نیروی کار نیز، بهمان اندازه‌ای است که در آغاز سیکل تولید قبلی بود، و این نیروی کار، کاملاً بازسازی شده است. بعبارت دیگر: سیکل جدید تولید، دقیقاً از همان سطحی آغاز می شود که سیکل قبلی آغاز گردیده بود. و در چنین صورتی است که تولید مجدد ساده، انجام میگیرد.

تولید مجدد گسترش یافته

تولید مجدد گسترش یافته، عبارتست از توالی سیکل‌های تولید بصورتی که امکان افزایش ثروت اجتماعی فراهم یابد. در جامعه‌ای که تولیدکننده ارزش‌های استفاده‌ای است، تولید مجدد گسترش یافته بدین معناست که مقدار محصول سالانه، بیشتر از میزانی است که برای نگهداری کل جمعیت و حفظ موجودی ابزار کار لازم است. ثروت اجتماعی، در قالب افزایش موجودی ابزار کار و افزایش ذخائر مواد غذایی و امثالهم رشد می کند. برای افزایش کم و بیش مداوم جمعیت، چنین تولید مجدد گسترش یافته‌ای، یک شرط ضروری است.

در جامعه‌ای که تولیدکننده کالا است، تولید مجدد گسترش یافته بمعنای آنست که ارزش محصول سالانه (محصول ناخالص ملی) از مجموع ارزش نیروی کار، ابزار کار، موجودی مواد اولیه‌ای که در طول سال بکار رفته، و همچنین کالاهای لازم برای معیشت طبقات مملک، بیشتر می باشد.

در جامعه سرمایه‌داری، تولید مجدد گسترش یافته باین معناست که ارزش اضافی به دو قسمت تقسیم می شود: یک قسمت آن بطور غیر مولدی بوسیله سرمایه‌داران، خانواده‌های آنان و وابستگان‌شان بمصرف می رسد، و قسمت دیگر بطور مولد صرف می شود، بعبارت دیگر، انباشت و سرمایه‌گذاری می گردد، یعنی بصورت ماشین‌آلات، مواد اولیه و دستمزدهای مکمل* تبدیل به سرمایه شده و این امکان را فراهم می آورد که سیکل جدید

* دستمزدهای مکمل، دستمزدهائی هستند که در سیکل بعدی تولید، برای



تولید، با سرمایه‌ای بیشتر از سیکل تولید قبلی آغاز گردد. حال ببینیم در چهارچوب تولید مجدد گسترش یافته، سه شرط لازم برای استمرار تولید سرمایه‌داری چگونه خود را نشان می‌دهند. در تولید مجدد ساده، ارزش همه کالاهای سرمایه‌ای، که طی یک سیکل، تولید می‌شوند، باید برابر با ارزش سرمایه ثابتی باشد که در همان سیکل تولید بکار رفته است. در تولید مجدد گسترش یافته نمی‌تواند چنین باشد، زیرا اگر چنین باشد، آنوقت مقدار کالاهای سرمایه‌ای لازم برای آغاز سیکل بعدی با سرمایه ثابت بیشتر، کفایت نخواهد کرد. بنابراین، اولین شرط تولید مجدد گسترش یافته، عبارت از این است که کالاهای سرمایه‌ای بمقداری بیشتر از آنچه که در سیکل تولید قبلی بکار رفته بود، تولید شود (مقدار بیشتر، نه بمعنای تعداد بیشتر، بلکه بمعنای ارزش بیشتر است). معادل این مقدار کالای سرمایه‌ای اضافی، دقیقاً همان قسمت از ارزش اضافی است که بصورت سرمایه ثابت اضافی انباشت می‌شود.

همچنین، تولید کالاهای مصرفی بمقداری بیشتر از آنچه که در سیکل تولید قبلی توسط کارگران و سرمایه‌داران خریداری شده است نیز امری ضروری می‌باشد، زیرا این کالاهای مصرفی باید ارزش متقابل سرمایه متغیر اضافی (دستمزدها) را - که یک قسمت از ارزش اضافی انباشت شده بآن اختصاص می‌یابد و سرمایه‌ایست که بمصرف خرید مقداری نیروی کار اضافی می‌رسد - تأمین نمایند.

فرض کنیم ارزش کل محصول ناخالص سالیانه برابر با ۱۱,۴۰۰ (میلیون واحد پول رایج) است که از این مقدار، ارزش کالاهای سرمایه‌ای ۷,۰۰۰ و ارزش کالاهای مصرفی ۴,۴۰۰ می‌باشد. اگر نرخ ارزش اضافی را در هر دو بخش برابر فرض کنیم، اما نرخ سود را در بخش کالاهای مصرفی - بدلیل پائین‌تر بودن ترکیب ارگانیک سرمایه - بیشتر از بخش اول در

→

نیروی کاری که اضافه بر سیکل قبلی خریداری می‌شود (یعنی به کارگران مکمل) پرداخت می‌کردند. [م]

نظر بگیریم ، می‌توانیم ارزش محصول ناخالص را بصورت زیر تجزیه کنیم:

$$۱۱۶۰۰ \left\{ \begin{array}{l} \text{I: } ۴۰۰۰C + ۱۵۰۰V + ۱۵۰۰B = ۷۰۰۰ \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ \text{II: } ۲۰۰۰C + ۱۲۰۰V + ۱۲۰۰B = ۴۴۰۰ \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right.$$

حال، فرض کنیم سرمایه‌داران بخش اول ، ارزش اضافی‌شان را بصورت زیر تقسیم می‌کنند: ۵۰۰ واحد را بطور غیرمولد مصرف می‌کنند و ۱۰۰۰ و واحد را انباشت مینمایند که از این مقدار اخیر، ۷۰۰ واحد، سرمایه ثابت و ۳۰۰ واحد، سرمایه متغیر است . همچنین، فرض کنیم سرمایه‌داران بخش دوم، ارزش اضافی‌شان را باین صورت تقسیم می‌کنند: ۷۰۰ واحد را بطور غیرمولد مصرف می‌کنند و ۵۰۰ واحد را انباشت می‌نمایند که از این مقدار اخیر، ۳۰۰ واحد سرمایه ثابت و ۲۰۰ واحد، سرمایه متغیر است .

در این سیکل تولید، مقدار سرمایه ثابتی که مجموعاً در هر دو بخش بکار رفته است ۶۰۰۰ است، اما کل تولید کالاهای سرمایه‌ای از ۶۰۰۰ تجاوز کرده و به ۷۰۰۰ میرسد. این ۱۰۰۰ واحد کالاهای سرمایه‌ای اضافی، امکان می‌دهد تا سرمایه‌داران بخش اول ۷۰۰ واحد و سرمایه‌داران بخش دوم ۳۰۰ واحد سرمایه ثابت انباشت کنند. همچنین در این سیکل، ارزش مقدار کالاهای مصرفی‌ای که مورد استفاده قرار گرفته است ۳۹۰۰ است (کارگران هر دو بخش ۲۷۰۰، سرمایه‌داران بخش اول ۵۰۰ و سرمایه‌داران بخش دوم ۷۰۰)، اما ارزش کالاهای مصرفی تولید شده ۴۴۰۰ است . این کالاهای مصرفی اضافی به ارزش ۵۰۰ واحد، به کارگران مکملی که در تولید مجدد گسترش یافته بکار گرفته شده‌اند امکان خواهد داد که ارزش متقابل دستمزدهایشان را - یعنی ارزش اضافی انباشت شده بصورت سرمایه متغیر را که برای بخش اول ۳۰۰ و برای بخش دوم ۲۰۰ است - بازایند .

باین ترتیب، هم کالاها و هم قدرت خرید لازم برای تولید مجدد گسترش یافته، توسط این سیکل تولید، تأمین شده است. استمرار تولید نیز تأمین گردیده است، زیرا تقسیم این قدرت خرید ، امکان عرضه و تقاضای متعادل را در هر دو بخش، فراهم آورده است:

کالاهای سرمایه‌ای

عرضه: کل تولیدات ۷۰۰۰

سرمایه‌داران بخش اول ۴۰۰۰	: بازسازی C.	تقاضا:
سرمایه‌داران بخش دوم ۲۰۰۰	: بازسازی C.	
سرمایه‌داران بخش اول ۷۰۰	: انباشت C.	
سرمایه‌داران بخش دوم ۳۰۰	: انباشت C.	

کالاهای مصرفی

عرضه: کل تولیدات ۴۴۰۰

کارگران بخش اول ۱۵۰۰	تقاضا:
کارگران بخش دوم ۱۲۰۰	
سرمایه‌داران بخش اول ۵۰۰	
سرمایه‌داران بخش دوم ۷۰۰	
ارزش متقابل انباشت ۷ توسط سرمایه‌داران بخش اول ۳۰۰	تقاضا:
ارزش متقابل انباشت ۷ توسط سرمایه‌داران بخش دوم ۲۰۰	

و باین ترتیب، سیکل بعدی تولید با سرمایه‌های زیر آغاز خواهد شد:

$$۷ (۱۵۰۰ + ۳۰۰) + C (۴۰۰۰ + ۷۰۰): \text{بخش اول}$$

$$۷ (۱۲۰۰ + ۲۰۰) + C (۲۰۰۰ + ۳۰۰): \text{بخش دوم}$$

حال اگر باز هم نرخ ارزش اضافی را در این سیکل جدید تولید،

مقداری ثابت و برابر با ۱۰۰ درصد فرض کنیم، ارزش تولید مجدد افزایش

یافته عبارت خواهد بود از:

$$۱۳۴۰۰ \left\{ \begin{array}{l} \text{کالاهای سرمایه‌ای } I: ۴۷۰۰C + ۱۸۰۰V + ۱۸۰۰S = ۸۳۰۰ \\ \text{کالاهای مصرفی } II: ۲۳۰۰C + ۱۴۰۰V + ۱۴۰۰S = ۵۱۰۰ \end{array} \right.$$

بافرض اینکه ارزش اضافی سرمایه‌داران بخش اول بصورت زیر تقسیم

میشود: ۶۰۰ واحد بطور غیر مولد مصرف میشود، و ۱۲۰۰ واحد انباشت

میگردد که از این مقدار اخیر، ۸۰۰ واحد سرمایه ثابت و ۴۰۰ واحد سرمایه متغیر

است؛ و ارزش اضافی سرمایه‌داران بخش دوم بصورت زیر تقسیم میگردد: ۷۰۰ واحد بطور غیر مولد مصرف میشود و ۷۰۰ واحد انباشت میگردد که از این مقدار اخیر ۵۰۰ واحد سرمایه ثابت و ۲۰۰ واحد سرمایه متغیر است، میتوانیم بطریق اولی، ارزش سومین سیکل تولید گسترش یافته را استنتاج کنیم:

$$۱۵۹۰۰ \left\{ \begin{array}{l} \text{I: } ۵۵۰۰C + ۲۲۰۰V + ۲۲۰۰S = ۹۹۰۰ \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ \text{II: } ۲۸۰۰C + ۱۶۰۰V + ۱۶۰۰S = ۶۰۰۰ \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right.$$

وقس علیهذا ...

می بینیم که در تولید مجدد گسترش یافته، از سیکلی تا سیکل دیگر، ارزش کل کالاهای هر بخش و همچنین ارزش اضافی در هر بخش افزایش می یابد، اما در تولید مجدد ساده، این ارزشها از سیکلی تا سیکل دیگر، ثابت می مانند.

قوانین پیشرفت سرمایه‌داری

و تولید مجدد گسترش یافته

در طرحی که از تولید مجدد گسترش یافته ارائه شد، هر بخش تولیدی میتوانست کل ارزش اضافه‌ای را که توسط کارگران آن بخش تولید شده بود، تبدیل به پول کرده و تحقق بخشد. اما این امر، با پیشرفت واقعی وجه تولید سرمایه‌داری متضاد است، زیرا در این وجه تولیدی، بخشهایی که ترکیب ارگانیک سرمایه‌شان بالاتر است (در مثال ما، بخش اول) تحت تأثیر عملکرد قانون برابر شدن کلی نرخ سود، قسمتی از ارزش اضافه‌ای را که توسط کارگران سایر بخشها تولید شده است، جذب خود می نمایند. با محاسبه نرخ متوسط سود برای کل سرمایه و تبدیل ارزش کالاهای بخشهای I و II به «قیمت تولید» آنها، میتوان بسادگی طرح فوق را اصلاح کرد.*. و باین طریق، توالی سیکل‌های تولید گسترش یافته زیر را بدست خواهیم آورد:

* در اولین سیکل تولید، کل ارزش اضافی ۲,۷۰۰ است و این برابر با ۳۱ درصد سود برای سرمایه کلی بمبلغ ۸,۷۰۰ میباشد. قیمت تولید در بخشهای يك و دو، از طریق افزودن ۳۱ درصد سود به هر يك از سرمایه‌های مربوطه، محاسبه میشود. در دومین سیکل تولید، کل ارزش اضافی ۳,۲۰۰ است و این برابر

اولین سیکل تولید:

$$\left. \begin{aligned} I: 4000C + 1500V + 1705S &= 7205 \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ II: 2000C + 1200V + 995S &= 4195 \text{ کالاهای مصرفی} \end{aligned} \right\} 11400$$

با $30/75$ درصد سود برای سرمایه کلی بمبلغ $10,405$ می‌باشد. در سومین سیکل تولید، کل ارزش اضافی $3,760$ است و این برابر 30 درصد سود برای سرمایه کلی بمبلغ $12,525$ می‌باشد. مصرف غیر مولد سود را در اولین سیکل تولید، برای بخش I برابر با 500 و برای بخش II برابر با 495 ؛ و در دومین سیکل تولید، برای بخش I برابر با 600 و برای بخش II برابر با 480 فرض کرده‌ایم.

توضیح مترجم - محاسبات بصورت زیر انجام گرفته‌اند:

$$\left. \begin{aligned} I \text{ بخش } 4000C + 1500V + 1500S &= 7000 \\ II \text{ بخش } 2000C + 1200V + 1200S &= 4400 \\ \hline \text{هر دو بخش } 6000C + 2700V + 2700S &= 11400 \\ \hline 8700C + V & \end{aligned} \right\} \text{اولین سیکل}$$

$$\left. \begin{aligned} 1500S - 500 &= 1000 (= 700 + 300) \\ I \text{ بخش } 4700C + 1800V + 1800S &= 8300 \\ 1200S - 495 &= 705 (= 505 + 200) \\ II \text{ بخش } 2505C + 1400V + 1400S &= 5305 \\ \hline \text{هر دو بخش } 7205C + 3200V + 3200S &= 13605 \\ \hline 10405C + V & \end{aligned} \right\} \text{دومین سیکل}$$

$$\left. \begin{aligned} 1800S - 600 &= 1200 (= 840 + 360) \\ I \text{ بخش } 5540C + 2160V + 2160S &= 9860 \\ 1400S - 480 &= 920 (= 720 + 200) \\ II \text{ بخش } 3225C + 1600V + 1600S &= 6425 \\ \hline \text{هر دو بخش } 8765C + 3760V + 3760S &= 16285 \\ \hline 12525C + V & \end{aligned} \right\} \text{سومین سیکل}$$

دومین سیکل تولید:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } ۴۹۰۵ C + ۱۸۰۰ V + ۲۰۶۰ \text{ سود} = ۸۷۶۵ \\ \text{II: } ۲۳۰۰ C + ۱۴۰۰ V + ۱۱۴۰ \text{ سود} = ۴۸۴۰ \end{array} \right\} ۱۳۶۰۵$$

سومین سیکل تولید:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } ۱۶۰۰۵ C + ۲۱۶۰ V + ۲۴۵۰ \text{ سود} = ۱۰۶۱۵ \\ \text{II: } ۲۷۶۰ C + ۱۶۰۰ V + ۱۳۱۰ \text{ سود} = ۵۶۷۰ \end{array} \right\} ۱۶۲۸۵$$

درعین حال، گرایش نزولی نرخ سود را - که در اولین سیکل ۳۱ درصد، در دومین سیکل ۳۰/۷۵ درصد و در سومین سیکل ۳۰ درصد است - مشاهده می‌کنیم*.

* بعضی نویسندگان ۳۱ مدعی‌اند محاسبه‌ای که باین طریق انجام گیرد، اجباراً به خطا و تناقض می‌انجامد زیرا ارزش C و V در هر سیکل تولید فی‌نفسه به قیمت تولید تبدیل نمی‌شود. چنین نظریه‌ای صحیح نیست. قیمت تولید C نتیجهٔ برابر شدن کلی نرخ سود در سیکل تولید قبلی بوده و مقدری ثابت است زیرا، سرمایه‌دار، مستقل از سود یا زیانی که در نتیجهٔ رقابت با دیگران برده است، در قبالت ماشین‌آلات و مواد اولیه‌ای که خریداری نموده، قیمتی (اگر قبلاً تعیین شده بود) پرداخته (یا رسماً بدهکار) است. تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید بصورتی که در دیاگرام‌های مربوط به تولید مجدد ساده بکار برده شد، در واقع صحیح نیست، اما نه بآن دلیلی که نویسندگان فوق‌الذکر ادعا می‌کنند. این تبدیل، منتج از رقابت سرمایه‌داری است و درست همان چیزی است که در دیاگرام مربوط به تولید مجدد ساده وجود ندارد، اما خود را در یک اقتصاد مبتنی بر تولید ساده کالا، مانند این فرمول، منعکس می‌کند. در ضمن باید یادآور شویم که این نویسندگان، قیمت تولید و قیمت‌های بازار - که برحسب پول بیان می‌شود - را با یکدیگر اشتباه می‌کنند، زیرا در بحث مربوط باین موضوع، شرایط صنایع تولید کنندهٔ طلا را بهمان می‌کشند.

با اینحال، باید دقت داشته باشیم برای این فرمولها، اهمیت بیش از حد، قائل نشویم. با انتخاب اعداد بطور اختیاری یا انتخاب روابط بین پارامترهای مختلف فرمول بطور اختیاری، می‌توان، پس از چند سیکل تولید، در «کشف» قوانین تولید مجدد سرمایه‌داری، و از جمله «انهدام اجباری» آن موفق بود (کاری که اقتصاددان مارکسیست، «هنریک گروسمن» - Henryk Grossman - انجام داده است). اما چنین کاری کاملاً بی‌فایده و بی‌ثمر است.

در واقع، فرمولهای مربوط به تولید مجدد، صرفاً دال بر شرایط استمرار تولید سرمایه‌داری در کل بوده و همه شرایط عینی را، که وجه تولید سرمایه‌داری تحت تأثیر آنها پیش میرود، کنار می‌گذارند: مثلاً، شکل-گیری و رشد اولیه این وجه تولید در یک چهارچوب غیر سرمایه‌داری؛ انتقال سرمایه از یک بخش به بخش دیگر؛ نقش اعتبار؛ نوسان قیمت‌های پولی و غیره. تا وقتی که تولید سرمایه‌داری، تولیدی است که بمنظور ارائه به بازار انجام می‌گیرد، یعنی تولید کالاهاست و نه تقسیم آگاهانه منابع اجتماع بین شاخه‌های مختلف تولید، همین شرایط عینی-که وجه تولید سرمایه‌داری در چهارچوب آنها عمل می‌کند- هستند که هم قوانین پیشرفت سرمایه را تعیین می‌کنند (مثلاً، بدون وجود رقابت، نمیتوانیم افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود را، که در این وجه تولید مستتر است، توضیح دهیم) و هم شکل سیکلی زندگی اقتصادی را در نظام سرمایه‌داری، معین مینمایند.

از اینجهت، فرمولهای تولید مجدد، که همه این شرایط عینی را نادیده می‌گیرند، نمی‌توانند و نباید انتظار داشت- قوانین پیشرفت یا علل این حرکت سیکلی را «آشکار» سازند. بیشترین کاری که این فرمولها می‌توانند بکنند اینست که نشان دهند علیرغم عملکرد هزاران سرمایه‌دار مستقل که دیوانه‌وار با هم رقابت می‌کنند و بدینوسیله، سیر واقعی پیشرفت وجه تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کنند- و با وجود قطع شدنهای بسیار، استمرار کلی تولید در «دامت» حفظ میشود. وقتی سؤال می‌کنیم «در شرایطی که بنظر

می‌رسد ارزش و نسبت این تولید، نتیجه تصمیماتی است که توسط هزاران کارفرما - که مقاصدشان را از یکدیگر پنهان میدانند - اتخاذ می‌گردد، پس چگونه استمرار تولید حفظ میشود؟»، آنوقت است که فایده این فرمولها را درمی‌یابیم. فرمولهای مربوط به تولید مجدد، شرایطی را که وجودشان برای حفظ این استمرار ضروری است، نشان میدهند.

در زندگی واقعی سرمایه‌داری، این شرایط استمرار تولید از طریق انقطاع‌هایی در این استمرار، تحقق می‌یابند. اقتصاد سرمایه‌داری، خود را بصورت مجموعه‌ای از تداوم‌ها و عدم تداوم‌ها در فعالیت‌های اقتصادی‌اش، نشان میدهد. «ترقی اقتصادی نه فقط بصورت تکانها و جهش‌ها، بلکه همچنین در قالب پیشرفت‌های یک‌جانبه‌ای که موجب گسستگی هستند صورت می‌گیرد. توسعه و پیشرفت، پدیده‌ای نامتعادل، منقطع و ناهماهنگ است. تاریخ سرمایه‌داری، پر از انفجارها و فجایع شدید است... سیر تحوّل آن، نوعی واژگونی ساختارهای موجود است که بیش از آنکه به تبدیل و دگرگونی‌ای آرام شبیه باشد، به یک سلسله انفجارها شباهت دارد»^{۳۲}.

با این مفهوم، می‌توانیم بگوئیم این فرمولها، میانگین‌هایی را برای یک دهه یا برای یک سیکل تولید - یعنی نسبت‌های متقابل بین عناصر مختلف تولید سرمایه‌داری - را ارائه می‌دهند. این فرمولها، دقیقاً مستلزم حذف یک سلسله عوامل از این طرح انتزاعی می‌باشند، و درعین حال همین عوامل (عینی) هستند که حرکت سیکلی تولید را تعیین میکنند. از اینجهت، این فرمولها قادر نیستند گسترش و ترقی سرمایه‌داری، و یا دلیل آغاز بحرانهای اقتصادی را بطور عینی بیان کنند.

تولید مجدد گسترش یافته، رشد اقتصادی و حسابداری اجتماعی

تجزیه تحلیل شرایط مختلف مربوط به تولید مجدد گسترش یافته، درعین حال، تجزیه تحلیل عواملی است که نهایتاً رشد اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کنند.

در هر جامعه‌ای، برای رشد اقتصادی دوش شرط لازم و کافی وجود دارد که عبارتند از:

(۱) تولید سرانه بیشتر از تولید ضروری باشد، عبارت دیگر، جامعه بیشتر از آنقدر که مصرف می‌کند، تولید نماید (در این مورد، کلمه مصرف، شامل مصرف ابزار کار نیز می‌شود)؛

(۲) حداقل قسمتی از اضافه محصول خالص، بصورت ابزار مکمل کار درآمد، یعنی بطور مولد مصرف شود. در این مورد، یک حالت بینابینی وجود دارد که طی آن، اضافه محصول خالص برای تغذیه تعداد بیشتری تولید کننده، بمصرف می‌رسد و بهمین دلیل، امکان افزایش سریع بازده این تولید کنندگان را فراهم می‌آورد. در چنین صورتی، صرفاً برای یک مرحله، ضرورت وجود مقداری اضافه محصول خالص بصورت ابزار مکمل کار - بعنوان شرط لازم برای رشد اقتصادی - کنار گذاشته می‌شود.

در جامعه سرمایه‌داری، این دوش شرط، دقیقاً بعنوان شرایط لازم برای تولید مجدد گسترش یافته، مطرح میشوند:

۱. ارزش اضافه‌ای وجود دارد که بطور کامل توسط سرمایه‌داران مصرف نمی‌شود؛

۲. قسمت مصرف نشده این ارزش اضافی بصورت سرمایه ثابت، سرمایه‌گذاری می‌شود.

بطور کلی، در تعیین نرخ رشد اقتصادی یک جامعه سرمایه‌داری، سه نسبت، نقش اساسی دارند:

(الف) مقدار مطلق سود (ارزش اضافی) و نسبت آن به محصول ناخالص ملی؛

(ب) مقدار مطلق سودی که بطور غیر مولد مصرف نشده است (یعنی ارزش اضافی منهای ارزش اضافی مصرف شده) و نسبت آن به محصول ناخالص ملی (و همچنین، نسبت آن به مقدار کل ارزش اضافی)؛

(ج) مقدار مطلق این سودهای انباشت شده که در کالاهای سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری می‌شود. یعنی:

+ ارزش اضافی که در سرمایه متغیر انباشت شده + ارزش اضافی مصرف شده) - کل ارزش اضافی]
[ارزش اضافی ذخیره شده +

و نسبت این مقدار، هم به محصول ناخالص ملی و هم به مقدار کل ارزش اضافی.

از آنجا که این نسبت‌ها شدیداً بهم پیچیده و با یکدیگر مرتبط‌اند، لذا این امکان وجود ندارد که برای یافتن عامل اصلی کندی (یا سرعت) نسبی رشد اقتصادی، تنها یکی از آنها را مجزا نمود.

باین ترتیب، ممکن است نرخ سرمایه‌گذاری‌های مولد يك کشور بسیار پائین باشد، اما دلیل این نباشد که مقدار (یا نرخ) سود یا ارزش اضافی در آن کشور پائین است، بلکه باین دلیل باشد که نسبت بسیار بالائی از ارزش اضافی بمصارف غیرمولد می‌رسد یا بطرقی که مولد نیستند انباشت می‌گردد (مثلاً، بورس‌بازی روی زمین و املاک، ذخیره فلزات گرانبها، صدور سرمایه بمقاصد غیرتولیدی و امثالهم). چنین وضعی، بویژه در مورد بسیاری از کشورهای توسعه نیافته صدق می‌کند*.

همچنین کاملاً غلط است که بگوئیم افزایش قابل توجه دستمزدهای واقعی - که نرخ سود را پائین می‌آورند - باید ضرورتاً آهنگ رشد اقتصادی را کند کنند. این فرضیه فقط در صورتی صحیح است که در دور قبلی تولید، تقریباً همه ارزش اضافی بطور مولد سرمایه‌گذاری شده باشد. اما در هر شرایط دیگری، افزایش واقعی دستمزدها میتواند آهنگ رشد اقتصادی را تسریع کند، زیرا طبقات مملک را وادار می‌سازد از مصرف غیرمولدشان، و همچنین از انباشت‌های غیرتولیدی‌شان بکاهد تا سقوط سریع و ناگهانی نرخ ارزش اضافی را از طریق افزایش ارزش اضافی نسبی (یعنی از طریق افزایش قدرت تولید کار) جبران نمایند.

محاسبات مربوط به حسابداری ملی که مبتنی بر معیارهائی التقاطی - و صرفاً توصیفی - از تئوری درآمد هستند، امکان تشخیص منابع بالقوه انباشت سرمایه مولد، یا بعبارت دیگر، مقدار کل ارزش اضافی یا اضافه

* به جلد دوم فصل سیزدهم مراجعه کنید.

محصول اجتماعی را بدست نمی‌دهند. این محاسبات، بین مصرف مولد خانواده‌های کارگری، و مصرف غیرمولد طبقات مملک - که در بسیاری موارد، مربوط به کالاهای تجملی و نوعی حیف و میل است - تفاوتی قائل نیستند. بهمین طریق، ساختن خانه برای مردم که از یک نیاز مبرم سرچشمه میگیرد و ساختن ساختمانهای عظیم و پرتجمل اداری و بانکی - که غالباً برای فرار از پرداخت مالیات، همچنان ادامه می‌یابد و بهیچوجه «سرمایه‌گذاری مولد» نیست - هر دو در یک ردیف قرار میگیرند. در مقوله سرمایه‌گذاریهای عمومی نیز، خرید تجهیزات نظامی - که شکل آشکاری از مخارج غیرمولد است - جزو سرمایه‌گذاریهای مولد قلمداد میشود!

بنابراین، ضروری است که محاسبات مربوط به حسابداری ملی را مطابق با ساخت اجتماعی طوری تعدیل کنیم که بتوانیم مفاهیم ارزش‌اضافی کل و وجوه انباشتی بالقوه را جایگزین مفاهیم انتزاعی (یا صرفاً پولی) پس‌انداز نمائیم*.

تاکنون فرض بر این بود که مؤسسات تولیدی موجود و نیروی کار، در اشتغال کامل بسر میبرند. این فرض، با واقعیت تطبیق نمی‌کند. نتیجتاً، رشد اقتصادی نه تنها میتواند از ایجاد ابزار تولید بیشتر حاصل شود، بلکه همچنین میتواند نتیجه استفاده بهتر (عقلانی‌تر و لاینقطع) از همان ابزار تولیدی باشد که از قبل وجود دارند. در این مورد، استفاده بهتر از نیروهای مولد موجود (اعم از انسانی و مکانیکی) بسیار مهم‌تر از افزایش سرمایه‌گذاریهای مولد است. با اینحال، گرچه چنین امکانی در کوتاه مدت (بویژه در بحرانهای) حائز اهمیت بسیار است، اما در بلندمدت، چیزی جز یک مرحله واسطه‌ای را تشکیل نمیدهد. بمحض آنکه اشتغال کامل ابزار تولید موجود فرارسد، مجدداً، رشد اقتصادی براساس افزایش ابزار تولید ارزیابی میشود.

تولید مجدد کاهش یافته

تولید مجدد کاهش یافته عبارتست از توالی سیکل‌های تولید بصورتی

* در جلد دوم، فصل شانزدهم سعی می‌کنیم نشان دهیم که بیشترین نرخ انباشت سرمایه، هرگز بالاترین نرخ رشد اقتصادی را سبب نمیشود، و نتیجتاً، بهیچوجه مطلوب‌ترین نرخ نیست.

که دیگر امکان حفظ ثروت اجتماعی را فراهم نساخته و در عوض سبب کاهش آن شود. در جامعه‌ای که تولیدکننده ارزش‌های استفاده‌ای است، تولید مجدد کاهش یافته بدین معناست که مقدار محصول سالانه برای نگهداری و تغذیه کل جمعیت، یا حفظ موجودی ابزار کار و یا هر دو، کافی نمیباشد. در جامعه‌ای که تولیدکننده کالا است، تولید مجدد کاهش یافته بمعنای آنست که ارزش محصول ناخالص ملی از مقدار کل دریافتی‌های طبقات کارگری، ارزش ابزار کار و مواد اولیه‌ای که در جریان تولید بکار رفته‌اند، و ارزش کالاهائی که در اختیار طبقات حاکم قرار میگیرند، کمتر میباشد. در جامعه سرمایه‌داری، تولید مجدد کاهش یافته باین معناست که سرمایه‌داران، بدلائل مختلف، نمی‌توانند سرمایه ثابتی را که بکار رفته است بازسازی کنند، و همچنین دستمزدهای پرداخت شده، به تولیدکنندگان امکان نمیدهند که نیروی کارشان را بطور کامل بازسازی نمایند.

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، تولید مجدد کاهش یافته ممکن بود نتیجه دو وضعیت متفاوت باشد. اولاً، ممکن بود نتیجه یک سقوط ناگهانی تولید باشد و بدنبال بلاای طبیعی و اجتماعی، خشکسالی، سیل، زلزله، هجوم بیگانگان، شیوع بیماریهای مسری، جنگ، جنگهای داخلی و امثالهم بروز کند.

فرض کنیم کل نیازهای یک اجتماع روستائی برابر با ۱۰۰۰ تن گندم در سال است که از این مقدار، ۷۵۰ تن مستقیماً مصرف میشود و ۲۵۰ تن باقیمانده برای بذر سال بعد و مبادله در قبال سایر لوازمی که ضرورت اولیه دارند، اختصاص می‌یابد. اگر طی چند سال متوالی، میزان محصول به ۵۰۰ تن کاهش یابد و کمکی ازخارج از اجتماع دریافت نشود، تولید مجدد کاهش یافته بخوبی خود را نشان خواهد داد: مقدار بذر کافی نخواهد بود؛ مقداری از زمین‌ها، کشت نشده خواهد ماند؛ قسمتی از جمعیت از بین خواهد رفت؛ از تعداد تولیدکنندگان (یعنی از نیروی کار) کاسته خواهد شد. حتی اگر محصول، خوب هم باشد، باز هم از آنجا که تعداد کمتری تولید کننده، روی سطح زیرکشت کمتری کار می‌کنند، کل گندم حاصله، کمتر از

قبل خواهد بود.

ثانیاً، در يك جامعه ماقبل سرمایه‌داری، تولید مجدد کاهش یافته می‌توانست نتیجه تغییر در نحوه توزیع منابع در دسترس اجتماع باشد. برای آنکه کل تولید بتواند استمرار زندگی اقتصادی را در سطح معینی تأمین نماید، باید در واقع، مقداری ارزش‌های استفاده‌ای، بصورتی که قادر به بازسازی عناصر مادی تولید (یعنی نیروی کار و ابزار کار) باشند، تولید نماید. معهداً، میتوان از این عناصر، برای مقاصدی که از نقطه نظر تولید مجدد، خنثی هستند، استفاده نمود؛ مثلاً کالاهائی تولید کرد که نه امکان بازسازی نیروی کار را میدهند و نه امکان بازسازی ابزار کاری را که در خلال دوره معینی از تولید بکار رفته‌اند. در چنین صورتی، بالا جبار، تولید مجدد کاهش یافته متجلی خواهد شد، زیرا قسمتی از منابع مولدی که بکار رفته‌اند، بازسازی نشده و اجتماع مجبور خواهد بود با منابع کمتری به کار ادامه دهد.

«اِبِر هارد» (Eberhard) تاریخ نویس می‌گوید، در زمان فرمانروائی امپراتوران مغول در چین، تعداد زیادی از دهقانان فقیر مشمول کار اجباری را بمنظور ساختن بناهای پادشاهی بسیار مجلل، در يك جا گرد می‌آوردند^{۳۲}. این دهقانان، مجبور بودند بهنگام انجام کار اجباری، مزارع خود را رها کنند؛ نتیجتاً، طی این مدت، مزارعشان کشت نمیشد. و از آنجا که توزیع کل نیروی کار اجتماع، طوری صورت گرفته بود که تولید در بخش اصلی، یعنی در بخش کشاورزی، اجباراً کاهش می‌یافت، نتیجتاً، يك سلسله سیکل‌های تولید مجدد کاهش یافته، آغاز گردید.

در وجه تولید سرمایه‌داری، با هر دو شکل تولید مجدد کاهش یافته مواجه میشویم. اولاً؛ آن شکلی که عاملش سقوط ناگهانی تولید، یعنی يك بحران اقتصادی است. برخلاف آنچه در جامعه ماقبل سرمایه‌داری اتفاق می‌افتاد، دیگر نه کاهش مقدار تولید، بلکه کاهش ارزش آن است که باعث گسستگی در استمرار تولید، یعنی بحران اقتصادی میشود. اما در بحران اقتصادی سرمایه‌داری، اثرات جمع شونده ناشی از انقباض زندگی اقتصادی،

بشدتی که در وجه تولیدهای قبلی وجود داشت، مشهود نیست. سقوط ارزش تولیدات، به بسته شدن کارخانجات و اخراج کارگران می‌انجامد و این امر، باعث سقوط ناگهانی در قدرت خرید کل میشود. این کاهش قدرت خرید، بنوبه خود، بفروش نرسیدن کالاها را تشدید کرده، قیمت‌ها را پائین آورده و سبب متوقف شدن فعالیت‌های تولیدی مؤسسات میگردد. از ماهی تا ماه دیگر - و در بحرانهای طولانی، از سالی تا سال دیگر - مقدار تولید، مقدار سرمایه و تعداد کارگران کاهش می‌یابد؛ اساس تولید کاستی میگیرد.

همچنین، نظام سرمایه‌داری ممکن است در نتیجه تغییر در نحوه توزیع منابع تولیدی جامعه، با تولید مجدد کاهش یافته مواجه شود. اگر قسمتی از سرمایه ثابت و نیروی کار، برای تولید کالاهائی صرف شود که ارزش استفاده‌ای‌شان نه امکان بازسازی آن سرمایه ثابت و نه امکان بازسازی آن نیروی کار را بدهد، آخر الامر، تولید مجدد کاهش یافته، ظاهر خواهد شد؛ یعنی تولید بر اساس مقدار کمتری سرمایه ثابت و نیروی کار ادامه خواهد یافت.

اقتصاد جنگ

اقتصاد جنگ، نمونه بارزی از تولید مجدد کاهش یافته در نظام سرمایه‌داری است. اقتصاد جنگ بدین معناست که قسمتی از منابع تولیدی - بصورت سرمایه ثابت و نیروی کار - صرف ساختن وسایل انهدام میشود، و ارزش استفاده‌ای این وسایل، نه تنها بازسازی ماشین‌آلات، یا موجودی مواد اولیه، یا نیروی کار را میسر نمیسازد، بلکه برعکس، گرایش به منهدم ساختن این منابع دارد. باین دلیل، اقتصاد جنگ می‌تواند به مرحله‌ای برسد که دیگر حفظ و نگهداری سرمایه ثابت (یعنی استهلاك آن از نقطه نظر مالی، و جایگزینی آن از نقطه نظر مادی) تضمین شده نباشد* و یا

* ایالات متحده، در خلال جنگ دوم جهانی، عملاً به چنین مرحله‌ای از تولید مجدد کاهش یافته رسید. میزان تولید سرمایه‌سازکن جدید (تجهیزات بادوام) از ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۲۹ و ۶/۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۰،

←

بازسازی کامل نیروی کار، امکانپذیر نباشد؛ زیرا مصرف کارگران بشدت پائین می آید و قدرت تولید کار کاهش پیدا می کند؛ علاوه بر این، تأثیر کاهش مطلق تعداد کارگران را نیز میتوان باین علل افزود.

درآمد ملی انگلستان در خلال جنگ دوم جهانی، در مقایسه با زمان صلح، بصورت زیر درآمد (ارقام برحسب میلیون پوند میباشند) ۲۵:

سال ۱۹۳۸	سال ۱۹۴۳	
۸۳۷	۳۸۴۰	مخارج دولت
۴۱۳۸	۳۲۷۰	مصرف خصوصی
۳۰۵	-۹۵	سرمایه گذاری خصوصی در داخل کشور
-۵۵	-۴۸۵	سرمایه گذاری خارجی
۵۲۲۵	۶۵۳۰	درآمد ملی:

باین ترتیب می بینیم اقتصاد جنگ، بصورتی که امروزه محاسبه میگردد، میتواند با افزایش در درآمد ملی واقعی و افزایشی در ارزش محصول ناخالص ملی همراه گردد: «... افزایش هر یک از اقلام محصول باید با کاهش محصول دیگر و یا با افزایش کل تولیدات همراه باشد. اگر کالاها و خدماتی که دولت در زمان جنگ مصرف می کند، بعنوان محصول نهائی تلقی شوند - که در شیوه محاسبات کنونی، چنین است - باید انتظار داشت که این محاسبات، هم افزایشی را در محصول کل و هم کاهشی را در محصولات غیر جنگی نشان دهند» ۲۶.

→ به ۵/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۲، ۳/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۳ و ۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ رسید، حال آنکه در همین دوره، میزان فرسایش سالانه سرمایه ساکن برابر با ۸ میلیارد دلار برآورد شده است. تشکیل سرمایه جدید نیز به کمتر از یک درصد درآمد ملی در سال ۱۹۴۳ رسید. و آنوقت در همین دوره، مخارج تسلیحاتی، در سال ۱۹۴۲، ۳۲ درصد، در سال ۱۹۴۳، ۴۳ درصد و در سال ۱۹۴۴، ۴۳ درصد محصول ناخالص ملی ایالات متحده را جذب میکرد ۳۴.

تولید تانک، هواپیما و توپ جنگی - که توسط سرمایه‌دارانی که در بخش ابزار انهدام سرمایه‌گذاری کرده‌اند بفروش میرسد - نوعی تولید کلاست که ارزش آنها در بازار تبدیل پیول میشود. اما از آنجا که این کالاها وارد جریان تولید مجدد نمیشوند، لذا افزایش درآمد ملی، با کاهش مطلق مقدار سرمایه ثابت و کاهش شدید قدرت تولیدکار همراه میگردد.

نمونه‌ای که در مورد انگلستان طی جنگ جهانی دوم ذکر شد، مورد نسبتاً ملایمی بود. در همین جنگ، در صنایع نساجی ژاپن، دوسوم دوک‌های نخ‌ریسی، بالاجبار، به آهن پاره مبدل شدند^{۲۷}. سرمایه ساکن در بخش دوم (بخش کالاهای مصرفی) تبدیل به سرمایه در گردش برای بخش اول (بخش کالاهای سرمایه‌ای) شد. در آلمان، قدرت تولید متوسط کار تا بدانجا تنزل کرده که استفاده از کار اجباری، مجدداً، در مقیاس وسیعی، امکانپذیر شد. این تولید مجدد کاهش یافته را میتوان با وارد کردن بخش سوم یعنی بخش کالاهای منهدم‌کننده به فرمول تولید مجدد، بصورت زیر نشان داد:

اولین سیکل:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4000c + 1500v + 1500s = 7000 \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ \text{II: } 2000c + 1200v + 1200s = 4400 \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right\} 11400$$

دومین سیکل:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4000c + 1500v + 1500s = 7000 \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ \text{II: } 2000c + 1200v + 1200s = 4400 \text{ کالاهای مصرفی} \\ \text{III: } 1000c + 500v + 500s = 2000 \text{ کالاهای منهدم‌کننده} \end{array} \right\} 13400$$

سومین سیکل:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 3900c + 1200v + 1100s = 6200 \text{ کالاهای سرمایه‌ای} \\ \text{II: } 1800c + 900v + 800s = 3500 \text{ کالاهای مصرفی} \\ \text{III: } 1300c + 600v + 500s = 2400 \text{ کالاهای منهدم‌کننده} \end{array} \right\} 12100$$

این طرح، مبتنی بر این فرضیه است که سرمایه‌داران بخش‌های اول و دوم، پس از اولین سیکل تولید، تمام ارزش اضافی‌شان را در صنایع

تسلحاتی سرمایه گذاری می کنند. نتیجتاً، در سیکل دوم، تولید این دو بخش افزایش نمی یابد. البته ممکن است سیکل های واسطه ای متعددی وجود داشته باشند که در خلال آنها، جزء روبکاهشی از ارزش اضافی انباشت شده، در بخش های يك و دو سرمایه گذاری شود.

کالاهای سرمایه ای که در جریان دومین سیکل (برابر با ۷۰۰۰) تولید شده اند، در سومین سیکل تولید، بین بخش های اول، دوم و سوم تقسیم میشوند؛ و این بمعنای کاهش در کالاهای سرمایه ای برای بخش های اول و دوم است؛ و درست در همین بخشهاست که پدیده تولید مجدد کاهش یافته، خود را نشان میدهد. قسمتی از ارزش اضافی سرمایه داران بخش های يك و دو دیگر نمیتواند در این بخش ها سرمایه گذاری شود، زیرا ارزش متقابلش را در بازار بدست نمی آورد؛ این مقدار، تبدیل به وسیله تأمین مالی بخش سوم میشود، و یا (بصورت وام اجباری، ذخائر شرکت ها و امثالهم) ذخیره میگردد. ارزش کل کالاهای مصرفی ای هم که در دسترس کارگران قرار دارد، کاهش یافته و این امر سبب تنزل بازده و کاهش نرخ ارزش اضافی میشود.*
جدول صفحه بعد، در چهارچوب اقتصاد جنگ، اثر تولید کالاهای منهدم کننده را بر تولید مجدد کالاهای مصرفی و بعضی کالاهای سرمایه ای بخوبی نشان میدهد.^{۳۹}

* ایالات متحده، در خلال جنگ دوم جهانی - لاقلاً از نظر رکود بخش کالاهای سرمایه ای - تقریباً به دومین سیکل تولید مجدد کاهش یافته رسید. بریتانیا، آلمان و همچنین ژاپن، در اواخر جنگ، حتی سومین سیکل تولید مجدد کاهش یافته را پشت سر گذاشتند و تولیداتشان در بخش های يك و دو بشدت کاهش یافت. پرفسور «ژاک مینز» (Jacquemyens) وضع بهداشت حدود ۵۰ کارگر معدن و فابریک کار بلژیکی را در ماه های مه و ژوئن ۱۹۴۱ مورد بررسی قرار داده است. پس از يك سال جیره بندی مواد غذایی - که طی آن، ۲۵ درصد از مصرف طبیعی نان، ۶۰ درصد از مصرف طبیعی چربی، گوشت و سیب زمینی، و ۷۵ درصد از مصرف طبیعی تخم مرغ و ماهی کاسته شده بود - وزن ۶۴ درصد از این کارگران، حداقل ۴ کیلوگرم (و در بعضی موارد تا ۱۵ کیلوگرم) کمتر از وزن طبیعی شان شده بود؛ این امر، سبب کاهش فشار شریانی، خستگی مداوم و بالنتیجه، تنزل سریع بازده آنان گردیده بود.^{۳۸}

ارزش تولید شاخه های مختلف صنعت بر حسب
درصدی از ارزش کل تولیدات صنعتی آلمان

سال ۱۹۴۴	سال ۱۹۳۹	سال ۱۹۳۶
۳۳/۳	۳۱/۴	۳۴/۴
صنایع مواد اولیه شامل،		
۶/۳	۷/۴	۷/۵
ذغال و سایر مواد معدنی		
صنایع تولید کننده		
۴۱/۴	۳۴/۹	۲۹/۵
کالاهاى سرمایه‌ای شامل،		
کارهای فلزی (از جمله، تولید کالاهاى منهدم کننده)		
۲۵/۵	۲۱/۸	۱۵/۳
صنایع کالاهاى مصرفی		
۱۹/۰	۲۷/۶	۳۰/۵
شامل،		
۳/۷	۵/۰	۷/۵
ساجی		
۷/۰	۱۱/۹	۱۱/۴
مواد غذایی		

توزیع مجدد درآمد ملی توسط دولت

بالا گرفتن جنبش‌های کارگری و انزجار روبه افزایش مردم نسبت به نابرابری درآمدها- که از ویژگی‌های مشخص سرمایه‌داری کنونی است- طبقات مملک را وادار به واکنشی دفاعی کرده است. از زمانیکه در بریتانیا، مالیات بر درآمد متداول شد، و بویژه، پس از تجربیات ناشی از برنامه «نیو دیل» * در ایالات متحده، بسیاری از اقتصاددانان، تأکید و توصیه کرده‌اند که دولت- بویژه در دموکراسی‌های بورژوازی غرب- از طریق بودجه، قسمت

* New Deal - منظور، تدابیر اقتصادی گوناگونی است که، در زمان

ریاست جمهوری «فرانکلین روزولت»- پس از بحران اقتصادی سال ۱۹۳۰ - برای احیای رونق اقتصادی و تحریک اقتصاد ملی اتخاذ گردیدند. این تدابیر، متضمن بهبود بخشیدن به وضع صنایع، کمک به کشاورزی، ایجاد اشتغال، کنترل شرکت‌های «هولدنک»، ایجاد مؤسسات عام‌المنفعه، کمک به بازنشستگان و پیران، بیمهٔ بیکاری و امثالهم بوده‌اند. [۴]

قابل توجهی از درآمد ملی را، به زیان طبقات ممتلك و بِنفع طبقات کارگری، مجدداً توزیع نماید.

ایشان معتقدند مالیات تصاعدی بر درآمد مالیات برارث، از نابرابری درآمدها و ثروت میکاهد. خدماتی که دولت برایگان در اختیار شهروندان قرار میدهد- تحصیلات اجباری و رایگان؛ حفظ و نگهداری از جاده‌ها؛ بهداشت عمومی؛ مداوای رایگان در بریتانیا- همگی مزایائی هستند که در درجه اول نصیب فقیرترین طبقات جامعه شده، و گرایش به هرچه بیشتر برابر ساختن درآمدهای شهروندان دارد. گفته میشود سیر تحول سرمایه‌داری کنونی، نه بسوی تراکم بلکه، برعکس، در جهت پراکندگی، یعنی هرچه بیشتر همسطح شدن درآمدهاست.

این ادعاها، تا آنجا که بمقوله ثروت و مالکیت، و بویژه مالکیت صنایع و مالکیت پس‌اندازهای سرمایه‌داران مربوط میشود، یک دروغ بزرگ و آشکار بیش نیست: همه واقعیاتی که در برابرمان داریم، دال بر تراکم روبه افزایش این مالکیت است* . اما در مورد درآمدها، معمولاً اینرا می‌پذیرند که عملکرد مقامات عمومی در این جهت، بطور مؤثری از نابرابری درآمدها کاسته است. آیا واقعاً چنین است؟ و در صورت مثبت بودن جواب، چه نقش و موقعیتی باید برای این پدیده، در سیر تحول کنونی وجه تولید سرمایه‌داری قائل شد؟

همانطور که قبلاً گفتیم، درآمد دولت معمولاً از دو منبع مختلف تأمین میشود: مالیات‌های مستقیم بر درآمد، و مالیات‌های غیرمستقیم که بصورت افزایشی در قیمت فروش کالاها منعکس میشود (انتشار پول کاغذی بوسیله دولت نیز همان تأثیر مالیات‌بندی غیرمستقیم را دارد). گرچه مالیات‌بندی مستقیم تصاعدی، بر درآمد طبقات مرفه شدیدتر از درآمد طبقات کم درآمد تأثیر میگذارد، اما در مورد مالیات‌های غیرمستقیم، اصلاً چنین نیست.

«بطور کلی، مالیات بر مصرف، به دارندگان درآمدهای کمتر، بسیار

* نگاه کنید به فصل هفتم، بخش مربوط به نحوه «پراکندگی» سهام؛ و همچنین به فصل دوازدهم.

شدیدتر از دارندگان درآمدهای بیشتر، تحمیل میشود؛ و نتیجتاً، تا حدی، اثرات همسطح‌کننده مالیات بر درآمد را خنثی میکند»^{۴۰}.

بهمین دلیل، مشاهده می‌کنیم که در سال ۱۹۴۹ در فرانسه، دستمزد بگیران ۴۵۰/۵ میلیارد فرانک مالیات غیرمستقیم پرداختند، حال آنکه مالیات غیرمستقیمی که کارفرمایان و دارندگان مشاغل آزاد پرداخت نمودند، ۲۷۱/۵ میلیارد فرانک بود. در بریتانیا، کل انواع مالیات‌هایی که فقیرترین طبقه مشمول مالیات (یعنی آنهایی که درآمدها کمتر از ۵۰۰ پوند در سال است) پرداخت میکنند، از ۴۹۹ میلیون پوند در سال ۱۹۳۷ به ۱۷۹۱ میلیون پوند در سال ۱۹۴۹ افزایش یافت و علتش این بود که در این دوره، مالیات‌های غیرمستقیم پنج برابر شدند. در دانمارک، مالیات‌های غیرمستقیم ۱۱/۲ درصد از درآمد طبقات کم درآمد مشمول مالیات کاستند، در حالیکه میزان کاهش‌شان از درآمد متوسط، فقط ۹/۱ درصد بود^{۴۱}.

این واقعیتی است که در ایالات متحده، مالیات‌های غیرمستقیم فقط قسمت اندکی از درآمدهای دولت را تشکیل میدهند. اما در مورد این کشور نیز لازم است اثر مالیات مستقیم بر دستمزدها و حقوق‌ها را در نظر داشته باشیم؛ این عامل، در سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز نقش مهمی ایفا می‌کند. در فرانسه، مقدار مالیات مستقیمی که کارگران دستمزدی پرداخت می‌کنند، بیشتر از مالیات مستقیمی است که کارفرمایان و دارندگان مشاغل آزاد می‌پردازند! در بلژیک، دستمزد بگیران - که اندکی کمتر از ۵۰ درصد درآمد ملی را دریافت می‌کنند - مقدار مالیات مستقیمی که در سال ۱۹۵۹ پرداخت نمودند، ۵۷/۵ درصد کل مالیات‌های مستقیم بود*^{۴۲}.

اگر مالیات‌هایی را که کارگران دستمزدی می‌پردازند، و همچنین، منافع ناشی از تأمین اجتماعی را که دریافت می‌کنند، در کل، جمع‌بندی کنیم، معمولاً

* در آلمان غربی، در سال ۱۹۶۰، دریافتی دولت از محل مالیات‌های غیرمستقیم ۲۷/۵ میلیارد «مارک آلمان» بود، حال آنکه در سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ این مبلغ برای کل جمهوری «وایمار» بالغ بر ۳/۸ میلیارد «رایش مارک» میشد. در همین دوره، میزان افزایش حقوق‌ها و دستمزدها، فقط ۱۵۰ درصد بوده است.

باین نتیجه می‌رسیم که نفع حاصل از توزیع مجدد درآمد توسط دولت، برای ایشان بسیار اندک است، یا اصلاً چنین نفعی وجود ندارد. «روتیه» (Rottier) و «آلبرت» (Albert) در مورد فرانسه خاطر نشان می‌سازند:

«از آنجا که خود را به گروه دستمزدبگیران و حقوق‌بگیران در بخش غیر کشاورزی محدود کرده‌ایم، نتوانسته‌ایم نتایج دقیق را در مورد توزیع مجدد عمودی درآمد در این گروه، بدست آوریم. اما، با احتمال قوی، قدرت این توزیع مجدد، زیاد نیست... افزایش نسبی سهم دستمزد اجتماعی، با افزایش کل سهم دستمزدبگیران و حقوق‌بگیران در درآمد ملی، همراه نشده است. نتیجتاً، در قسمتی از این درآمد که دستمزدبگیر یا حقوق‌بگیر، بصورتی که می‌خواهد، خرج می‌کند - کاهش قابل توجهی پدید آمده است»^{۴۳}.

در مورد بریتانیا نیز «ویور» (F. Weaver) به نتایج مشابهی می‌رسد: «ویژگی عمده توزیع مجدد که پس از جنگ، روبه افزایش است - در این نیست که از طبقات مرفه، بگیرد و به توده‌های مردم بدهد! ویژگی اصلی این توزیع مجدد در اینست که مزایای آن در ددون همان طبقه مشمول مالیات منعکس میشود و تا حد زیادی در رابطه با کردارهای مصرفی است. بطور کلی، طبقه کارگر، برای خرید انواع کالاهای مصرفی خانواده، آبجو، دخانیات و سایر کالاها، مالیات غیر مستقیم بیشتری می‌پردازد، و این مقدار برای پرداخت هزینه‌های مدد معاش و بهداشت عمومی و آموزش، کافی است؛ همچنین، افزایش مالیات‌های مستقیمی که این طبقه می‌پردازد، برای جبران افزایش درآمدهای انتقالی توسط دولت باین طبقه، کفایت میکند»^{۴۴}.

ممکن است اعتراض شود که این نتیجه‌گیری صرفاً پولی، مزایای مادی رایگان - نظیر بهبود کلی سطح بهداشت و آموزش، طولانی‌تر شدن عمر که نتیجه آن است، تغییر ساخت مصرف، و افزایش یافتن مخارجی که در کشورهای پیشرفته صنعتی برای فرهنگ و فراغت کارگران صرف می‌شود - را نادیده می‌گیرد. این مطلب، بحث بی‌ربطی نیست.

اما، همانطور که اقتصاددانان دانمارکی، «لاینبرگ» (Leinberg)، «اوسینگ» (Ussing) و «زویتن» (Zeuthen) یادآور می‌شوند، «خدماتی»

که دولت باینطریق برای کارگران انجام میدهد، بیشتر از آنکه بقصد توزیع مجدد درآمد باشد، باین منظور صورت میگیرد که «دریافت کنندگان آنها را، تا آنجا که ممکن است، برای کار مولد آماده سازد»^{۴۵}. طولانی تر شدن عمر متوسط، در ضمن بمعنای طولانی تر شدن عمر مولد کارگران است؛ کارگری که ۲۵ سال برای سرمایه داران، ارزش اضافی تولید میکند، حال ۴۰ یا ۴۵ سال چنین می کند. تا وقتی که قیمت نیروی کار، در برگیرنده یک عنصر نسبی*، یعنی نیازهای متوسط است. که بر اساس سطح متوسط تمدن یک کشور در یک دوره معین تعیین میشوند. دولت، با تأمین یک سلسله خدمات برای دستمزد بگیران (بدون آنکه مجبور باشند قسمتی از دستمزد پولی شان را بپردازند)، فقط، بنمایندگی از طرف کل بودژوادی، پرداخت جزء لاینفکی اذ دستمزدها را تضمین می کند. دولت، ارزش اضافی را به مزد تبدیل نمی کند؛ بلکه با پرداختن قسمتی از دستمزدها بطور دستجمعی در جهت اجتماعی کردن بعضی نیازها، صرفاً نقش صندوقدار مرکزی را برای بورژوازی ایفا میکند. مواردی وجود دارند که طی آنها، توزیع مجدد درآمد ملی، در سطح وسیعی، بنفع طبقه کارگر است. اما این موارد، برخلاف آنچه ممکنست تصور شود، به «سرمایه داری اجتماعی» ربطی ندارد، بلکه به کفاره و جرائم اجتماعی عظیمی که سرمایه داری مجبور بپرداخت آنهاست، مربوط میشود. وقتی یک کشور سرمایه داری، بناگهان با بلای یک بحران شدید اقتصادی مواجه شود، یا یک جنگ را ببازد، توزیع مجدد درآمد ملی، در واقع بنفع فقیرترین اقشار - در مورد اول، بیکاران و در مورد دوم قربانیان جنگ - صورت خواهد گرفت. این قشرهای جمعیت را باید جزئی از پرولتاریا بحساب آورد؛ اینان، دقیقاً همانهایی هستند که «مارکس» تحت عنوان «قشر فقیر و مریض» (Lazarus Stratum) از آنها صحبت می کند.

در آلمان غربی، تعداد ناتوانان و زخمیان - که قربانیان جنگ هستند - و همچنین قربانیان فشارهای فاشیستی و نژادپرستی، کهنه سربازان جنگ و مردمی که در نتیجه محرومیت های ناشی از جنگ بیمار گشته اند، به

* به فصل پنجم مراجعه کنید.

میلیونها نفر می‌رسد، و این «قشر فقیر و مریض» تنها ده درصد از درآمد ملی را، از طریق توزیع مجددی که دولت انجام می‌دهد، دریافت می‌کنند. معهذاً، مسلم است که کارگران نمی‌توانند باین راضی باشند که فقط در صورتی از توزیع مجدد درآمد ملی «سود ببرند» که یا بیکار باشند یا از کار افتاده ناشی از جنگ.

مسلم این است که این تدبیر، دارای هدفهائی سیاسی و اجتماعی است؛ نوعی روغنکاری مکانیزم جامعه، بمنظور جلوگیری از انفجار است؛ و یک تحول اقتصادی نیست که بطریقی در جهت مخالف با فقیرتر شدن نسبی پرولتاریا عمل نماید.

«سیمون کوزنتز» (Simon Kuznets)، در نوشته تحقیقی اش که بسال ۱۹۵۳ منتشر شد^{۴۶}، سعی کرده است بکمک ارقام، اثرات توزیع مجدد درآمد ملی را در ایالات متحده نشان دهد. وی باین نتیجه می‌رسد که سهم خالص ثروتمندان از درآمد ملی (پس از پرداخت مالیاتهای مستقیم)، از بطور متوسط ۱۴/۳ درصد در فاصله سالهای ۱۹۳۸-۱۹۱۹ به ۷/۹ درصد در سال ۱۹۴۸ کاهش یافته است (منظور «کوزنتز» از ثروتمندان، فقط یک درصد از ثروتمندترین مالیات دهندگان است).

اما، این تحقیق، از نظر روش‌شناسی، دارای نواقص عمده و بزرگی است. در درجه اول، صرفاً مبتنی بر اظهارنامه‌هایی است که خود مالیات دهندگان پر کرده‌اند؛ تولیدکنندگان مستقل، و بویژه ثروتمندان، برای فرار از مالیات، در این اظهارنامه‌ها، درآمدها را بوضوح کمتر از آنچه که هست، ذکر می‌کنند*.

این تحقیق، مالیاتهای مستقیم را در نظر می‌گیرد، اما به افزایش هزینه زندگی - که بخصوص بزبان گروههای کم درآمد است - کاری ندارد.

* خانم دکتر «سلما گلدسمیث» (Selma Goldsmith) از دفتر ملی تحقیقات اقتصادی» برآورد می‌کند که در سال ۱۹۴۶، در ایالات متحده، ۲۴ درصد سود سهام، ۲۹ درصد درآمد کارفرمایان و ۶۳ درصد از بهره‌های دریافتی، اصلاً اعلام نشده‌اند^{۴۷}.

علاوه بر این، گروهها را بطور اختیاری تنظیم میکند (نظیر «یک درصد ثروتمندترین مالیات دهندگان»، «هفت درصد ثروتمندترین مالیات دهندگان»، وغیره) و به گروههای عینی اجتماعی نمی پردازد.

اگر آمارهای رسمی را - حتی بدون در نظر گرفتن درآمدهای اعلام نشده - مجدداً بررسی کنیم، بازهم مشاهده خواهیم کرد که سهم گروههای کم درآمد اصلاً افزایش نیافته است؛ ارقام زیر، این واقعیت را بخوبی نشان می دهند:

سال	درصد کل خانوادهها	درصد درآمدهای دریافتی آنان
۱۹۱۰	۵۰	۲۶/۸
۱۹۱۸	۵۰	۲۶/۶
۱۹۲۹	۵۰	۲۲/۰
۱۹۳۷	۵۰	۲۱/۲
۱۹۴۴	۵۱/۹	۲۴/۹
۱۹۵۶	۵۱/۷	۲۵/۲

با توجه باینکه: ۵۱/۷ درصد کل خانوادهها در سال ۱۹۵۶ کمتر از ۵۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند؛ ۵۱/۹ درصد کل خانوادهها در سال ۱۹۴۴ کمتر از ۳۰۰۰ دلار درآمد داشتند؛ و در فاصله سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۵۶ قدرت خرید دلار ۴۰ درصد تنزل نمود، و در نتیجه، ۵۰۰۰ دلار در سال ۱۹۵۶ درست معادل ۳۰۰۰ دلار در سال ۱۹۴۴ بوده است، دیگر مشکل بتوان این ارقام را بمفهوم بهبود وضع مالی گروههای کم درآمد در طول زمان تفسیر نمود.^{۴۸}

بر اساس تحقیق «کوزنتز»، در سال ۱۹۲۹، ۷ درصد مالیات دهندگانی که بیشترین درآمدها را داشتند، ۳/۳۰ درصد کل درآمدهای شخصی را دریافت میکردند؛ و در سال ۱۹۵۶، ۱۰ درصد مالیات دهندگانی که بیشترین درآمدها را داشتند، ۳۱ درصد کل درآمدهای شخصی را دریافت مینمودند. «توزیع مجدد» صرفاً به نوعی گسترده تر شدن طبقات متوسط بالا کمک می کند،

و این پدیده‌ای است که خاص هر دوره رونق اقتصادی است (در ارقام فوق، بدلیل اظهارنامه‌های مالیاتی کمتر از واقع، برای فرار از مالیات، در این گسترده‌گی «اغراق» شده است). وقتی مشاهده می‌کنیم در سال ۱۹۵۶، ۳/۸ درصد کل خانواده‌ها - که درآمد سالانه‌شان بیشتر از ۱۵۰۰۰ دلار است - ۱۷/۳ درصد کل درآمدهای خانواده‌ها را دریافت می‌کنند، حال آنکه در سال ۱۹۲۹، همین مقدار درآمد، توسط ۲ درصد کل خانواده‌ها دریافت می‌شده است، آنوقت، صحت برداشت فوق را بهتر درمی‌یابیم.* سهم «ثروتمندان» اصلاً تغییری نکرده، بلکه فقط تعدادشان بیشتر شده است.*

* آمارهای رسمی آلمان نشان می‌دهند که در سال ۱۹۲۸، ۸۸/۸۴ درصد مالیات دهندگان، ۱/۱ درصد کل درآمدهای خصوصی را دریافت می‌کردند؛ و در سال ۱۹۵۰، ۸۶/۰۵ درصد مالیات دهندگان آلمان غربی، ۵۹/۷ درصد درآمدهای خصوصی را دریافت می‌نمودند. در رأس این‌همه، در سال ۱۹۲۸، ۰/۴۵ درصد مالیات دهندگان، ۱۱/۱ درصد کل درآمدهای خصوصی را دریافت می‌کردند؛ و در سال ۱۹۵۰، ۱/۲۴ درصد مالیات دهندگان، ۱۰ درصد کل درآمدهای خصوصی را دریافت می‌نمودند. در سال ۱۹۲۸، سهم ۴/۳ درصد از ثروتمندان، برابر ۲۴/۷ درصد کل درآمدها بود؛ در سال ۱۹۵۰، سهم ۴/۴ درصد از ثروتمندان، برابر با ۲۳ درصد کل درآمدها بود.^{۴۹}

* * «علیرغم تضرع‌ها و شکوائیه‌هایی که از مالیات‌های زیاد میشود، از سال ۱۹۴۵ تا کنون، تعداد خانواده‌های امریکائی که درآمد خالص سالانه‌شان به نیم میلیون دلار میرسد، دو برابر شده است. غالب این ثروتمندان، در سال، بطریقی برحجم عظیمی از درآمدها چنگ می‌اندازند تا مالیات‌های پرداختی را جبران کنند؛ در ضمن وکلا و مشاورین حقوقی ایشان، همه نبوغ و تلاش‌شان را بکار می‌بندند تا راه‌هایی کشف کنند و مالیات بر سود را نپردازند. این راه‌ها عبارتند از پرداخت حق بیمه‌های کلان برای روزهای سالخوردگی، درمان‌های مداوم در مناطق کوهستانی، اقامت درشکارگاه‌ها، خرید قابهای تفریحی، پرداخت شهریه کلوب‌ها (سه چهارم شرکت‌هایی که مورد بررسی قرار گرفتند، اینگونه کارها را برای کادرهای بالای‌شان انجام میدادند) و پرداخت‌های حرفه‌ای بسیار مسرفانه، که همگی به حساب شرکت ثبت میشوند»^{۵۰}.

اما، اگر بدانیم کل درآمد ۴۰ درصد از مالیات‌دهندگان، کمتر از درآمد این ۳/۸ درصد کل جمعیت است، (سهم آنان، از ۲۰ درصد کل درآمد ملی در سال ۱۹۱۰ به حدود ۱۳ درصد کل درآمد ملی در سال ۱۹۵۰ کاهش یافت!) آنوقت دیگر غیرممکن است بتوانیم در این ارقام نشانه‌ای بیابیم که دال بر معکوس شدن گرایش‌های کلاسیک در جهت تراکم سرمایه و درآمد، در وجه تولید سرمایه‌داری باشد^{۵۱}.

در مورد بریتانیا نیز، «ریچارد تیتموس» (Richard M. Titmuss) به نتایجی میرسد که با نتایج فوق، بسیار مشابهند: در سال ۱۹۳۸، ۱۴ میلیون تن از جمعیت فعال - و کم درآمد - (یعنی ۵۸/۳ درصد کل جمعیت)، ۳۱/۶ درصد درآمد ناخالص ملی انگلستان را بدست می‌آوردند؛ در سال ۱۹۵۵، ۱۶ میلیون تن از جمعیت فعال - و کم درآمد - (یعنی ۱/۶ درصد کل جمعیت)، ۳۴/۸ درصد درآمد ناخالص ملی انگلستان را دریافت می‌کردند. مشکل میتوان گفت که در این زمینه، اصلاً پیشرفتی وجود داشته است. «تیتموس» نیز امتیازات متعدد و زیادی را که در اظهارنامه‌های مالیاتی ذکر نمیشوند، اما درآمد واقعی قشرهای مرفه بورژوازی را بطور قابل توجهی بالا می‌برند، مورد تأکید قرار میدهد.

مآخذ

1. Carl Shoup: *Principles of National Income Analysis*, p. 27.
2. Jean Marchal and Jacques Lecaillon: *La Répartition du revenu national*, Vol. III, pp. 141-53.
3. Carl Shoup: op. cit., p. 85.
4. P. T. Bauer and B. S. Yamey: *The Economics of Underdeveloped Countries*, p. 20.
5. Simon Kuznets: *Government Product and National Income in Income and Wealth Series*, Vol. I, pp. 193-4.
6. William H. Whyte, Jr.: *The Organization Man*, p. 19.
7. F. J. Markovitch: *Le problème des services et le revenu national*, Bulletin S.E.D.E.I.S., No. 699, 1st June, 1958, pp. 44 et seq.
8. Carl Shoup: op. cit., p. 24.
9. Ibid., p. 85.
10. Simon Kuznets: *Economic Change*, pp. 161-2.

11. Ibid., p. 196.
12. *National Income Statistics, Sources and Methods*, published by the (British) Central Statistical Office, pp. 3, 10, 31-32.
13. Alvin Hansen: *Business Cycles and National Income*, p. 96.
14. *Economic Stabilisation Board of Japan: Economic Survey of Japan 1951-1952*, p. 272.
15. J. Schumpeter: *Business Cycles*, Vol. II., p. 566.
16. W. Woytinsky: *Les conséquences sociales de la crise*, publication of the International Labour Office, pp. 139-40.
17. R. Ruggles: *An Introduction to National Income and Income Analysis*, p. 68.
18. *National Income Statistics, Sources and Methods*, p. 72.
19. Hansen: op. cit., p. 94.
20. Ibid., p. 96.
21. Ibid., p. 96.
22. Ruggles: op. cit., p. 68.
23. Rudolf Eckert: *Les théories modernes de l'expansion économique*, p. 42.
24. M. Abramovitz: *Inventories and Business Cycles*, p. 329.
25. G. Espinas: *Les Origines du capitalisme*, Vol. I, p. 165.
26. Quoted in Pitirim A. Sorokin: *Society, Culture and Personality*, p. 274.
27. A. Carr-Saunders, D. Caradog Jones and C. A. Moser: *A Survey of Social Conditions in England and Wales*, p. 176.
28. Shoup: op. cit., p. 326; Kuznets: *Shares of Upper Income Groups in Income and Savings*, p. 216; Shoup: op. cit., pp. 326-30; *Federal Reserve Board and Michigan Survey Research Centre: 1950, Survey of Consumer Finances*.
29. M. Herskovits: *Economic Life of Primitive Peoples*, p. 93.
30. Joan Robinson: *The Accumulation of Capital*, pp. 82-83.
31. L. Von Bortkiewicz: *Zur Berechtigung der Grundlagen der theoretischen Konstruktion von Marx in 3. Band des Kapitals*, in *Jahrbücher für Nat. Oekonomie und Statistik*, July 1907; Paul Sweezy: *The Theory of Capitalist Development*, pp. 114-28.
32. Schumpeter: op. cit., Vol. I, p. 102.
33. Wolfram Eberhard: *Chinas Geschichte*, p. 264.
34. Shoup: op. cit., pp. 179, 194, 216.
35. *Economist*, 6th May, 1944.
36. Shoup: op. cit., p. 214.
37. F. Barrett: *Evolution du capitalisme japonais*, Vol. III, p. 345.
38. G. Jacquemyns: *La Société belge sous l'occupation allemande 1940-1944*, Vol. I, pp. 123, 132-3, 138.
39. Bruno Gleitze: in *W.W.I. Mitteilungen*, March 1955, p. 55.
40. Leinberg, Ussing and Zeuthen: in *Income Redistribution and Social Policy*, ed. by Alan T. Peacock, p. 69.
41. Ibid., pp. 114, 156-7, 144-5. 81.

42. Rottier and J. F. Albert: in *ibid.*, p. 114; *Rapport au congrès du P.S.B.*, 12-13 December 1959, p. 51.
43. Rottier and J. F. Albert: in *Income Redistribution and Social Policy*, pp. 135-6.
44. F. Weaver: "Taxation and Redistribution in the United Kingdom", in *Review of Economics and Statistics*, August 1950, p. 206.
45. Leinberg: *etc.*, *op. cit.*, p. 63.
46. Kuznets: *Shares of Upper Income Groups . . .*, *passim* and pp. 36-39.
47. *Studies in Income and Wealth*, published by N.B.E.R., Vol. CXXXII, p. 302, New York 1951.
48. *U.S. Statistical Abstract*, 1958.
49. *W.W.I. Mitteilungen*, October-November 1950.
50. Vance Packard: *The Status Seekers*.
51. Kuznets: *Shares of Upper Income Groups . . .*, p. 216, and *U.S. Statistical Abstract*, 1958.

فصل یازدهم

بحرانهای دوره‌ای

بحرانهای ماقبل سرمایه‌داری و بحرانهای سرمایه‌داری

يك بحران اقتصادی عبارتست از قطع جریان طبیعی تولید مجدد. در يك بحران، اساس مادی و انسانی تولید مجدد، یعنی نیروی کار مولد و ابزار کاری که بطور مؤثر بکار می‌افتند، کاهش می‌یابد. در نتیجه، هم مصرف انسانی و هم مصرف مولد تنزل می‌کند؛ بعبارت دیگر، از مقدار کارزنده و کارمردم‌دای که برای تولید در دور بعد در دسترس است، کاسته می‌شود. باین طریق، يك بحران، بصورت ماریپیچ تکرار می‌شود؛ قطع جریان طبیعی تولید، بنوبه خود، سبب کاهش یافتن اساس تولید در دور بعد می‌شود.

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، بحرانها بصورت انهدام مادی عناصر تولید مجدد - اعم از تولید مجدد ساده یا تولید مجدد گسترش یافته - متجلی می‌شدند و معمولاً نتیجه بلایای طبیعی یا اجتماعی بودند؛ «قبل از - و حتی در خلال - قرن هجدهم، محصولات کشاورزی، جنگ‌ها، بیماریهای مسری و امثالهم، هم بمفهوم مطلق و هم بمفهوم نسبی، بسیار مهمتر [از نوسانات اقتصادی] بودند»^۱.

جنگ، بیماریهای مسری، سیل، زلزله، خشکسالی و امثالهم، نیروهای مولد جامعه یعنی تولیدکنندگان و ابزار تولید را از بین می‌برند. کاهش جمعیت و تحطی بر یکدیگر تأثیر گذاشته و به کاهش همه جانبه تولیدات و ذخائر اجتماعی منجر میشوند. از آنجا که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، کشاورزی اساس تولید مجدد گسترش یافته است، لذا در درجه اول، کاهش تولیدات

کشاورزی، یعنی کاهش بازده کارکشاورزی است که ریشه بحرانهای ماقبل سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. معمولاً، عواملی غیر اقتصادی سبب چنین کاهش می‌شوند.^۲ لیکن علل درونی وجه تولید - نظیر فرسایش فزاینده خاک بدون امکان گسترش کشت به زمین‌های جدید؛ و فرار تولیدکنندگان از استثمار روبه افزایش - در شرایط خاصی، می‌توانند بعنوان علل بحران، جای عوامل غیر اقتصادی را بگیرند.

اما در جامعه سرمایه‌داری، بحرانها بطریق دیگری بروز میکنند. در چنین جامعه‌ای، انهدام مادی عناصر تولید، علت بحران نیست بلکه معلول آن است. يك بحران اقتصادی، بدلیل آنکه کارگران کمتری در تولید شرکت می‌کنند، آغاز نمیشود، بلکه بدلیل آغاز بحران، کارگران کمتری میتوانند در تولید شرکت جویند. بدلیل غلبه گرسنگی بر خانواده‌ها نیست که بحران درمیگیرد، بلکه چون بحران درمیگیرد، بازده کار سقوط می‌کند و گرسنگی غلبه می‌یابد.

بحران اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، بحران تولید کمتر از حد ارزش‌های استفاده‌ای است؛ و ناشی از عدم کفایت در پیشرفت تولیدی ناشی از نارسائی تسهیلات و امکانات مبادله و حمل و نقل است. چنین بحرانی میتواند در يك استان یا کشور معین اتفاق بیفتد، اما در همان زمان، در استان یا کشور همجوار آن، شرایط طبیعی تولید مجدد جریان داشته باشد. اما يك بحران سرمایه‌داری، بحران تولید بیش از حد ارزش‌های مبادله‌ای است؛ و ناشی از نارسائی تولید یا نارسائی ظرفیت فیزیکی برای مصرف نیست، بلکه در رابطه با نارسائی تقاضای مؤثر پولی بیان میشود. مقدار نسبتاً زیادی از کالاها، در بازار، معادل خود را نمی‌یابند، ارزش مبادله‌ای‌شان تحقق پیدا نمی‌کند، غیر قابل فروش می‌مانند و نتیجتاً، صاحبان‌شان را به ورشکستگی می‌کشاند.

بنابراین، بحران اقتصادی سرمایه‌داری، بسر خلاف بحران اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، مستلزم تعمیم یافتن تولید کالائی است. بحران ماقبل سرمایه‌داری، طبق تعریف، بحرانی محلی و از نظر مکانی محدود است، حال آنکه بحران سرمایه‌داری، طبق تعریف، بحرانی است عام و غالب کشورهای

را که در نظام تولید سرمایه‌داری و مبادله کالاها می‌کنند، فرا میگیرند*؛ «بحرانهایی که در رژیم قبل از انقلاب فرانسه رخ میدادند، بصورت پدیده‌هایی از کمبایی ناگهانی ظاهر میشدند و برای هزاران سال، مفهوم بحران، با تولید کمتر از حد و قحطی همراه بود... لیکن از انقلاب کبیر به بعد، بحرانها همیشه - جز در خلال جنگ‌ها - بصورت پدیده‌هایی از وفور بیش از حد با ماهیتی انفجاری متجلی شده‌اند که به تغییرات اجتماعی عمیق نیز منجر میگردند»^۳.

امکان کلی بروز بحران سرمایه‌داری

بنظر میرسد این نوع جدید بحران، که «بحران تولید بیش از حد» نامیده میشود، نتیجه همان ویژگیهای کالا و حاصل سیر کلی پیشرفت تولید کالاها باشد. تضاد درونی کالا، یعنی تضاد بین ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله‌ای، منجر به دوباره شدن کالا به خود کالا و پول میشود. این دوباره شدن، همان چیزی است که امکان کلی بروز بحرانهای سرمایه‌داری را بوجود می‌آورد. تا وقتی که جامعه، اساساً ارزش‌های استفاده‌ای تولید میکند، وضعیت «فقر در میان فراوانی» یعنی شرایطی که انبوهی از ارزشهای استفاده‌ای، در اوج فقر توده‌های مردم، نابود شود، نمیتواند بروز کند. استفاده مستقیم از ارزش‌های استفاده‌ای توسط مصرف‌کنندگان، مانع از بروز چنین اتفاق متضادی میشود. اما وقتی تولید کالائی عمومیت می‌یابد، امکان این استفاده مستقیم، از بین میرود. از آن پس، برای مصرف یک کالا، لازم است که معادل پولی ارزش استفاده‌ای آنرا در اختیار داشت؛ برای استفاده از ارزش‌های استفاده‌ای، باید قادر به خرید آنها بود.

از این زمان بعد است که بحرانهای تولید بیش از حد، از نظر تئوریک، امکانپذیر میشوند. اما برای بروز آنها، لازم است صاحبان کالاها، بدلیلی، قادر نباشند مشتریانی را، که سرمایه پولی کافی برای تحقق بخشیدن به ارزش

* البته این موضوع بمعنای آن نیست که همه بحرانهای دوران سرمایه‌داری، ضرورتاً باید همه کشورها را فرا گیرند. کلیت بحران سرمایه‌داری، فقط یک ویژگی غالب است و اصلاً یک قاعده مطلق و مکانیکی نیست.

مبادله‌ای کالاهاشان را در اختیار دارند، پیدا کنند. سیستم تجارت و اعتبار، موقتاً بصورت پلی بین کالا و معادل پولی آن، عمل میکند. اما، هرچه این پل از نظر زمانی و مکانی طویل‌تر باشد، تجارت و اعتبار، همه کشورها را با شدت بیشتری در یک سیستم واحد گرد می‌آورد، و تضاد درونی کالا، یعنی دوارگی آنرا به کالا و پول، بیشتر تشدید میکند.

اگر درخاژل گردش کالاها، بدلیلی = مثلاً در نتیجه ابداع شیوه‌های جدید کار، شدت یافتن رقابت یا تنزل نرخ متوسط سود - قیمت تولید کالاها تغییر کند، تعداد زیادی از کالاها، دیگر نمیتوانند معادل پولی‌شان را در بازار پیدا کنند، و مقدار زیادی از قرض‌ها قابل پرداخت نخواهند بود. اگر در این مدت، قیمت کالاها افزایش یابد، کافی است مقداری درآمد، بجای امروز، فردا خرج شود و دیگر نتواند همان مقدار کالائی را که دیروز میتوانست بخرد، خریداری نماید^۴. باین ترتیب، تضاد بین کالا و معادل پولی آن که باید در بازار یافت شود، تبدیل به تضاد بین پول به عنوان وسیله گردش کالاها و پول بعنوان وسیله پرداختها میشود؛ و این تضاد، بنوبه خود، به تضاد بین کل جریان گردش کالاها و جریان تولید مجدد می‌انجامد.

قانون بازارها

اقتصاد سیاسی مبتدل، در برابر این تحلیل از امکان تئوریک تولید بیش از حد، ایده‌ای را مطرح کرد که بر اساس آن، ارزش کالاها، طبق تعریف، برابر باکل درآمدهای طبقات مختلفی از جامعه است که، بطریقی، در تولید این کالاها شرکت می‌کنند. از این مطلب نتیجه‌گیری شد که تولید کالاها، در عین حال، تولید درآمدهائی است که برای جذب این کالاها کافی میباشند. از اینجا، «قانون بازارها» بوجود آمد، که بناحق «قانون سه» (Say's Law) نامیده میشود، در حالیکه «ژان باتیست سه» (J.B.Say) اقتصاددان فرانسوی، آنرا کشف نکرد بلکه توسط اقتصاددان انگلیسی «جیمز میل» (Jams Mill) - پدر «جان استوارت میل» (John Stuart Mill) - مطرح شد.

این «قانون بازارها» هیچ جایی برای تولید کلی بیش از حد، باقی نمیگذارد؛ حداکثرش اینست که وجود تولید جزئی بیش از حد را امکانپذیر میداند؛ یعنی تولید بیش از حد در بعضی بخش‌ها که با تولید کمتر از حد در سایر بخش‌ها همراه میشود و ناشی از توزیع غلط «عوامل تولید» بین بخش‌های مختلف اقتصاد است.

اشتباه قانون بازارها از این واقعیت ناشی میشود که عامل زمان را نادیده میگیرد، یعنی بجای نظام پویای سرمایه‌داری، یک نظام ایستا و بی‌تحرک را فرض مسلم میانگارد*. میدانیم که قیمت کالاها، درفاصله زمانی بین تولید و فروش آنها، میتواند در هر دو جهت تغییر کند و سبب شود مقداری درآمد بازمانده یا کالای بازمانده - که نمیتوانند ارزش متقابلشان را برحسب پول در بازار پیدا کنند - بوجود آید**.

از سوی دیگر، درآمدهائی که در یک دوره زمانی معین توزیع میشوند، ضرورتاً در همان دوره، صرف خرید کالاها نمیشوند؛ فقط درآمد مزد بگیران - که قسمت اعظم آن صرف خرید کالاهای مصرفی بیدوام میشود - چنین سرنوشتی دارد. اما این امر در مورد درآمد سرمایه‌داران - که گرایش به انباشت شدن دارد - و همچنین در مورد آن قسمت از ارزش کالاها که نشان دهنده درآمد نیست بلکه مبین ارزش متقابل سرمایه‌ثابتی است که مصرف شده است، صدق نمیکند. هیچ نیروئی وجود ندارد که سرمایه‌داران را وادار سازد این مبالغ را بلافاصله سرمایه‌گذاری کنند؛ به عبارت دیگر، سرمایه‌داران اجبار ندارند از این پولها، فوراً، بعنوان قدرت خریدی برای تهیه یک سری اجناس استفاده نمایند. وقتی سرمایه‌داران پیش‌بینی کنند که سودشان کاهش خواهد یافت، ممکن است بسادگی اینگونه

* بخصوص «گیتون» (Guilton) باین موضوع معترف است.^۵

** «مارکس» یادآور میشود که در نظام سرمایه‌داری هیچ وحدت خودبخودی و بلاواسطه‌ای بین تولید و تحقق یافتن [بفروش رسیدن] کالاها وجود ندارد. این وحدت، جز از یک جریان خاص ناشی نشده و در رابطه با یک سلسله شرایط است.^۶

مخارج را عقب بیندازند. باین ترتیب، ذخیره کردن درآمدها، یعنی پس‌انداز غیرمولد، میتواند به اضافه درآمدی دامن زند که مربوط به تولید بیش از حد بعضی کالاهاست.^۷ این اتفاق، یک کاهش اولیه در میزان اشتغال را بدنبال می‌آورد؛ کاهش میزان اشتغال، باعث تعمیم یافتن تولید بیش از حد به سایر بخش‌های اقتصاد میشود؛ تعمیم یافتن تولید بیش از حد به سایر بخش‌ها، کاهش بعدی در میزان اشتغال را سبب می‌گردد، و این موج بهمین ترتیب پیش میرود.

در واقع، «قانون بازارها» فقط در صورتی معتبر است که:

- (الف) تمام مسائل مربوط به سرمایه‌گذاری، نادیده گرفته شوند؛
 - (ب) تمام مسائل مربوط به اعتبار نادیده گرفته شوند؛
 - (ج) فروش فوری، و نقد، همه کالاهای تولیدشده، مسلم‌انگاشته‌شود؛
 - (د) ارزش این کالاها دارای ثبات کامل باشد؛ و
 - (ه) بین قدرت تولید مؤسسات مختلف هیچ تفاوتی وجود نداشته‌باشد.
- فرضیات فوق را میتوان در این فرضیه خلاصه کرد که تولید، اصلاً یک تولید سرمایه‌داری نیست و تحت تأثیر عطش برای سود، و رقابت، قرار ندارد، بلکه فقط نوعی تولید ساده کالاست.

حتی در چنین صورتی هم، پدیده‌های پولی میتوانند تعادل کامل بین درآمدها و ارزش کالاها را برهم زنند. باین ترتیب، «قانون بازارها» فقط در مورد اقتصاد طبیعی معتبر است.^۸ نتیجتاً، دوباره به بحثی که در آغاز این فصل مطرح شد، می‌رسیم و آن اینکه؛ جامعه‌ای که ارزش‌های استفاده‌ای تولید می‌کند، نمیتواند با «تولید بیش از حد» مواجه شود.

حرکت سیکلی اقتصاد سرمایه‌داری

افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ متوسط سود (که تابعی از مورد اول است) قوانین کلی پیشرفت وجه تولید سرمایه‌داری را تشکیل میدهند. اگر وجود یک فاصله زمانی بین تولید و فروش کالاها را بپذیریم، این قوانین، با تعدیل دوره‌ای قیمت تولید کالاها، از نظر تئوریک، امکان

بروز بحرانهای کلی ناشی از تولید بیش از حد را بوجود می‌آورند. بالنتیجه، وجه تولید سرمایه‌داری، آهنگ پیشرفت خاص خود را می‌یابد - یعنی پیشرفتی بی‌نظم و ناپایدار، با یک سلسله جهش‌ها که بدنبالشان، دوره‌هایی از رکود و عقب‌نشینی فرا میرسد.

بکار گرفتن ماشین‌آلات جدید و شیوه‌های تولیدی جدید، قیمت تولید کالاها را بطور نامحسوس و تدریجی تغییر نمیدهند، بلکه سبب میشوند قیمت‌ها بطور ناگهانی و در فواصل زمانی کم و بیش منظم تغییر کنند و جامعه، بعد از وقوع حادثه، پی میبرد که برای تولید بعضی کالاها، نیروی کار اجتماعی بیش از حدی مصرف شده است. این امر - بدون در نظر گرفتن سایر عوامل - ناشی از دور چرخشی سرمایه ساکن است؛ هر دور چرخشی سرمایه ساکن، یک سلسله سیکل‌های متوالی تولید و دوره‌های چرخشی سرمایه در گردش را در بر می‌گیرد. «کینز» معترف است که:

«با توجه به طول عمر دارائی‌های بادوام و آهنگ طبیعی انباشت آنها، و همچنین با توجه به هزینه‌های نگهداری موجودیهای اضافی، دلایلی وجود دارند که نشان میدهند مدت زمان حرکت نزولی اقتصاد باید دارای نظم باشد که اتفاقی نیست و، مثلاً، بین یک سال و ده سال نوسان نمی‌کند، بلکه از یک نظم نسبی و تقریبی بین ۳ تا ۵ سال برخوردار است»^۹.
 عده‌ای از اقتصاددانان دیگر نیز - نظیر «آفتالیون» (Aftalion)، «پیگو» (Pigou)، «شومپتر» (Schumpeter) ...^{۱۰} - همین نظر را دارند. در کشاورزی نیز عامل «فاصله زمانی»، خود را نشان میدهد. بین لحظه‌ای که - بدلیل قیمت‌های مناسب بعضی از محصولات - تصمیم به افزایش کشت یک محصول گرفته میشود، و لحظه‌ای که این تصمیم، به افزایش محصول میانجامد، یک فاصله زمانی وجود دارد^{۱۱}.*

از سوی دیگر، برای آنکه بازار بتواند نسبت به استفاده از شیوه‌های جدید تولید واکنش نشان دهد - یعنی برای آنکه روشن شود آیا این روشها

* این امر به نوسانات سیکلی اجتناب‌ناپذیری می‌انجامد که به «قضیه تار عنکبوتی» (Cobweb theorem) معروف است.

برای سرمایه‌دارانی که از آنها استفاده می‌کنند سود سرشاری بیار خواهند آورد یا برعکس، سبب کاهش همه جانبه قیمت‌های تولید میشوند. لازم است یک دوره زمانی معین طی شود. این دوره زمانی، دقیقاً فاصله‌ای است که طی آن، دوطرفگی کالا به خود کالا و پول به بیشترین میزان خود میرسد و منجر به رکود اجتناب‌ناپذیر اقتصادی میگردد.

تولید سرمایه‌داری، تولیدی است که برای دست یافتن به سود انجام میگردد. نوسانات نرخ متوسط سود، معیار تعیین‌کننده وضعیت واقعی اقتصاد سرمایه‌داری است.*

* تعداد زیادی از اقتصاددانان، این نظریه را بعنوان یک واقعیت بدیهی می‌پذیرند، برای مثال میتوان از «آفالیون»، «میچل» (W.C. Mitchell)، «کینز»، «شومپتر»، «هانسن» و «کیتون»^{۱۲} نام برد. اما «هابرلر» (Haberler) در کتابش که مربوط به سیکل‌های اقتصادی است، همین مطلب آشکار را، در عبارات عریض و طویل زیر بیان کرده است تا به اصطلاحات مکتب «مارژینالیست» مؤمن بماند: «تغییرات سود (یا زیان) غالباً بعنوان فشارسنج سیکل‌های اقتصادی تلقی میشود. لیکن، توجه بنظر نمیرسد که برای این عامل همان اهمیتی را قائل شویم که برای سه معیار اساسی فوق‌الذکر قائل شدیم. کلمه «سود»، کلمه‌ای مبهم و دوپهلوی است [۱]... این اصطلاح، ترکیبی است از بهره، اجاره، منافع انحصارات و غیره. سودها، براساس دکتترین [۱]، جزئی از درآمد ملی هستند، و زیرعنوان «درآمدهای واقعی» جای میگیرند. عدم وجود سود (یا زیان) بمعنای واقعی کلمه، دقیقاً درون‌نمایه تعادل کامل نظام اقتصادی است [۱]»^{۱۳}. حاضرم شرط ببندیم که هر کسی که اندکی دست اندرکار فعالیت‌های اقتصادی باشد میتواند برای آقای «هابرلر» توضیح دهد که «دکتترین» ایشان با واقعیت متضاد است... در ضمن، یادآور میشویم که «گایر» (Gayer)، «روستو» (Rostow) و «شوارتز» (Schwartz)^{۱۴}، بطور تجربی تأیید کرده‌اند که حرکت سیکلی صنایع نساجی در نهمه اول قرن نوزدهم، با نوسانات سیکلی نرخ سود هم‌زمان بوده است.

گرایش نرخ متوسط سود در درازمدت، يك گرایش نزولی است. اما این گرایش، بطور خطی و مستقیم، خود را نشان نمی‌دهد، بلکه از طریق يك سلسله تعدیلات و افزایشهای دوره‌ای، بصورت يك حرکت سیکلی - که منشأ اولیه آنرا، هم‌اکنون نشان دادیم - متجلی می‌گردد. این حرکت سیکلی را میتوان در مراحل اصلی‌اش، براساس تغییر نرخ متوسط سود، بطور خلاصه، مشخص نمود:

(الف) بهبود اقتصادی. در این مرحله، از آنجا که قسمتی از ظرفیت تولیدی، برای يك دوره زمانی معین، مورد استفاده قرار نگرفته است، نتیجتاً، موجودیهائی که قبلاً انباشت شده بودند، بفروش رسیده و تقاضا برای کالاها از عرضه کنونی آنها فراتر می‌رود. قیمت‌ها و سودها دوباره روبه‌افزایش می‌گذارند. بهمین دلیل، بعضی از کارخانجاتی که قبلاً فعالیت‌شان را متوقف کرده بودند، دوباره شروع بکار می‌کنند و این امر، سرمایه‌داران را تشویق به افزایش سرمایه‌گذاری‌هایشان می‌کند - زیرا وقتی تقاضای بیشتر از عرضه باشد، معنایش این است که مقدار کار اجتماعی‌ای که در قالب کالاها وارد بازار می‌شود، کمتر از مقدار «کار اجتماعی لازم» می‌باشد. و این امر، بطور غیرمستقیم بدان معناست که ارزش کل این کالاها، معادل خود را بسادگی در بازار می‌یابد. کارخانجاتی که قدرت تولیدشان بیشتر از قدرت تولید متوسط است، به‌مقادیر قابل توجهی سود اضافی دست‌پیدامی‌کنند؛ مؤسساتی هم که قدرت تولیدشان کمتر است - و از بحران قبلی جان سالم بدر برده‌اند - سود متوسط را بدست می‌آورند. دوره گردش کالاها، کاهش می‌یابد و غالب مؤسسات تولیدی، سفارشات دریافت می‌کنند. در این مرحله، فاصله زمانی بین لحظه خرید کالاها و لحظه پرداخت قیمت آنها، بسیار کوتاه است*.

(ب) ترقی و رونق اقتصادی. در این مرحله، همه سرمایه موجود،

* موقتاً، چندین عامل را که در حرکت سیکلی اقتصاد دخیلند، کنار می‌گذاریم، و بعداً به آنها می‌پردازیم. در درجه اول، ضروری است مکانیزم بنیادی نرخ سود را - که زحمته اصلی حرکت سیکلی است - بخوبی درک کنیم.

بسوی تولید و تجارت جریان می‌یابد تا از مزیت ناشی از افزایش نرخ متوسط سود برخوردار شود.* سرمایه‌گذارها، بسرعت افزایش می‌یابند. در خلال این مرحله، تأسیس مؤسسات جدید و مدرنیزه کردن مؤسسات موجود، سبب گسترش کلی فعالیت‌های اقتصادی می‌شود: «صنعت، بهترین مشتری صنعت است». مؤسسات جدید، سطح متوسط قدرت تولید را بالا می‌برند، و تا وقتی که تقاضا بیشتر از عرضه باشد، افزایش قیمت‌ها ادامه یافته، و نرخ متوسط سود در سطح بالائی باقی می‌ماند. مدرنترین مؤسسات به سودهای سرشار و قابل توجهی دست می‌یابند و این امر، انگیزه‌ای برای

* در اینجا بد نیست از «خطاهای کارفرمایان بیش از حد خوشبین» صحبتی بکنیم - همانطور که «آفتالیون» و «پیکو» نیز چنین می‌کنند. اما باید اینرا بدانیم که این‌ها (یعنی سرمایه‌گذارهای بیش از حد) «خطاها»ئی از نقطه نظر اجتماعی هستند؛ زیرا از نظر کارفرمای خصوصی منطقی است که، وقتی سود (بالا ترین حد خود است) سعی کند تولید و فروشش را به حد اکثر برساند. هر کس، امیدوار است که از کسادی بعدی، جان سالم بدر برد، و اگر قرار است کسادی، تأثیر سوئی بگذارد، این تأثیر برای دیگران باشد. در واقع هم، مگر مدرن‌ترین تأسیسات نیستند که بهتر از بقیه، در برابر بحران‌ها ایستادگی می‌کنند؟ «بناظر نمی‌رسد مشکل در این باشد که سرمایه‌داران، منافع خود را نمی‌شناسند... بلکه مسئله، بیشتر در این است که، مادام که سرمایه‌داران بطور فردی و بعنوان نمایندگان منافع فردی مؤسسات عمل می‌کنند، همین منافع واقعی آنان است که منجر به کردارهایی می‌شود که مولد بحران اقتصادی هستند»^{۱۵}.

«ناتالیا موژکوسکا» (Natalia Moszkowska) قادر نیست دریابد چرا این «اشتباهات در تصمیم‌گیری» سرمایه‌داران، بطور دوره‌ای بروز می‌کند. چرا همه يك جور اشتباه می‌کنند^{۱۶}؛ و سؤال گونه پاسخ می‌دهد؛ شاید باین دلیل که هر کارفرمایی، تحت تأثیر رقابت، مجبور است سعی کند به بیشترین سود دست یابد؛ آیا این خود تجلی آشکار تضاد بین اجتماعی بودن تولید و خصوصی بودن برداشت حاصل تولید (یعنی دیوانه‌وار بدنبال سود شخصی دویدن) در نظام سرمایه‌داری نیست؟

سرمایه‌گذاری‌های جدید و توسعه اعتبار، مفتحه‌بازی و امثالهم، می‌شود. (ج) تولید بیش از حد و کساد. از آنجا که سرمایه‌گذارهای جدید، روز بروز، کل تولیدات جامعه را افزایش می‌دهند، و ازین طریق بر مقدار کالاهائی که روانه بازار می‌شوند می‌افزایند، در نتیجه، رابطه بین عرضه و تقاضا تغییر می‌کند. این تغییر، در آغاز محسوس نیست، اما روز بروز آشکارتر می‌شود. در این مرحله، مشاهده می‌شود بعضی کالاها که با کمترین قدرت تولید، ساخته شده‌اند، از نقطه نظر اجتماعی، در واقع مقداری مدت زمان کار اسراف شده را در خود دارند. این کالاها، نمیتوانند به قیمت تولیدشان بفروش برسند. اما، بدلیل گسترش سیستم اعتباری، کارخانجاتی که در چنین شرایط نامساعدی بسر می‌برند، برای مدتی به تولید ادامه می‌دهند - یعنی، مدت زمان کار اجتماعی را بحد می‌دهند. بازتاب گسترش سیستم اعتباری را میتوان در انباشت موجودیها، طولانی‌تر شدن مدت زمان گردش کالاها و گسترده‌تر شدن شکاف بین عرضه و تقاضا مشاهده کرد. لحظه‌ای فرا می‌رسد که دیگر نمی‌توان بکمک اعتبار، بر این شکاف پلی زد. قیمت‌ها وسوده‌ها، بناگهان پائین می‌آیند. بسیاری از سرمایه‌داران، ورشکست میشوند؛ و مؤسساتی که در سطح پائینی از قدرت تولید، کار میکنند^{۱۷}، مجبور میشوند فعالیت‌شان را متوقف کنند.

(د) بحران و دکود. سقوط قیمت‌ها دال بر اینست که ازین پس، تولید فقط برای آندسته از مؤسساتی سودآور است که در مساعدترین شرایط قدرت تولید، کار می‌کنند. شرکت‌هایی که سودهای سرشار می‌بردند، حال باید به سود متوسط قانع باشند. در واقع، سود متوسط به سطح جدیدی تنزل میکند که مربوط به ترکیب ارگانیک جدید سرمایه است. در عین حال، بحران، از طریق ورشکستگی و بسته شدن بسیاری از کارخانه‌ها، سبب می‌شود انبوهی از ماشین‌آلات و سرمایه ساکن از بین برود. با سقوط قیمت‌ها، سرمایه‌ها نیز - بعنوان ارزش مبادله‌ای - ارزششان پائین می‌آید. ارزش کل سرمایه جامعه، کاهش پیدا میکند. مقدار کمتری سرمایه - که پس از این انهدام باقی می‌ماند - میتواند نسبتاً ساده بکار گرفته شود. این مقدار

سرمایه، در شرایطی قرار خواهد گرفت که در آغاز بهبود اقتصادی، امکان صعود مجدد نرخ متوسط سود را فراهم می‌آورد.

باین ترتیب، حرکت سیکلی سرمایه، چیزی جز يك مکانیزم نیست که طی آن، گرایش نزولی نرخ متوسط سود، واقعیت می‌یابد. در همان زمان، نظام اقتصادی، نسبت به این تنزل نرخ متوسط سود، واکنش نشان داده و ارزش سرمایه را در خلال بحران، پائین می‌آورد. بحرانها، امکان میدهند که بطور دوره‌ای: مقدار کاری که بطور مؤثر برای تولید کالاها صرف میشود یا مقدار کاری که از نظر اجتماعی ضروری است، منطبق شود؛ ارزش فردی کالاها با ارزشی که از نظر اجتماعی برای کالاها تعیین میشود، انطباق یابد؛ و ارزش اضافه‌ای که در کالاها می‌گنجد با نرخ متوسط سود، سازگار شود. از آنجا که تولید سرمایه‌داری، تولیدی نیست که دقیقاً برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته باشد، نتیجتاً، این تعدیلات، بجای آنکه پیش از واقعه انجام گیرند، پس از آن صورت می‌پذیرند. و درست بهمین دلیل است که تکانهای شدید، انهدام هزاران موجود زنده و مقادیر عظیمی از ارزشها و ثروت‌های تولیدشده را موجب می‌شوند.

منطق درونی سیکل سرمایه‌داری

تضاد بین ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله‌ای، و تضاد بین کالا و معادل پولی آن، فقط امکان کلی بروز بحرانهای تولید بیش‌ازحد را فراهم می‌آوردند. اما این تضادها، روشن نمیکنند که چرا، یا در چه شرایط خاصی، این بحرانها بطور دوره‌ای تکرار می‌شوند. نوسانات نرخ سود، مکانیزم درونی سیکل تولید اقتصادی را آشکار ساخته و اهمیت کلی این مکانیزم را - بعنوان تنظیم‌کننده دوره‌ای شرایط تعادل برای تولید مجدد سرمایه‌داری - بیان می‌دارند: اما اینها نیز بیان‌کننده «علل عینی» بحرانها نیستند. عوامل متشکله علل بحرانها را میتوان براساس منطق ارسطویی - و همانطور که «هابرلر» اقتصاددان انجام داده است - از طریق رودر و قرار دادن علل لازم - که در صورت عدم وجود آنها هیچ بحرانی روی نمی‌دهد - با علل کافی - که دلائل آغاز شدن بحرانها را توضیح می‌دهند - مشخص نمود. برای

تحلیل علل کافی، لازم است همه عناصر تولید سرمایه‌داری بطور عینی مورد تحلیل قرار گیرند.

برای آنکه تولید مجدد گسترش یافته، بطور لاینقطع صورت گیرد، لازم است شرایط برقراری تعادل - که در فصل دهم با آنها اشاره شد - مداوماً تکرار شوند. خرید کالاهای مصرفی توسط کلیه کارگران، و خرید کالاهای مصرفی توسط آندسته از سرمایه‌دارانی که در بخش کالاهای سرمایه‌ای فعالیت می‌کنند، باید مجموعاً برابر با خرید کالاهای سرمایه‌ای توسط سرمایه‌دارانی باشد که در بخش کالاهای مصرفی فعالیت می‌نمایند (در هر دو مورد، کلمه «خرید» شامل خریدهای مربوط به گسترش تولید نیز می‌شود). بنابراین، برقرار بودن مداوم این شرایط تعادل، مستلزم پیشرفت متناسب و هماهنگ این دو بخش تولیدی است. وقوع دوره‌ای بحرانها را فقط براساس قطع دوره‌ای این تناسب، یا عبارت دیگر، فقط براساس پیشرفت نامتناسب و ناهماهنگ این دو بخش میتوان توضیح داد.

اما تاکنون، از قلمرو تعاریف، یعنی بازی با کلمات خارج نشده‌ایم. اینکه بگوئیم بحرانهای دوره‌ای بدلیل عدم تناسب و ناهماهنگی این دو بخش تولیدی، بروز می‌کنند، مثل اینست که بگوئیم تریاک آدم را به خواب می‌برد زیرا خصوصیات خواب‌آور دارد. بحران، بیان این عدم تناسب است.. اما اگر این عدم تناسب را خصوصیت ددنی جریان پیشرفت سرمایه‌داری میدانیم، باید نشان دهیم به چه دلیل، این جریان بطور دوره‌ای و الزاماً به چنین عدم تناسبی دامن می‌زند.

تولید سرمایه‌داری، تولیدی است که برای دست یافتن به سود انجام می‌گیرد. عدم تناسبی که بطور دوره‌ای بین پیشرفت بخش کالاهای سرمایه‌ای و پیشرفت بخش کالاهای مصرفی بوجود می‌آید، باید با تفاوت‌هایی که بطور دوره‌ای بین نرخ‌های سود در این دو بخش پدید می‌آید، ارتباط یابد. و علل این تفاوت‌های دوره‌ای را باید در متفاوت بودن نحوه تجلی تضادهای اساسی سرمایه‌داری در این دو بخش جستجو نمود. در اینصورت، برای مراحل متوالی میکل تولید اقتصادی، توضیحات زیر را بدست خواهیم

آورد:

(الف) دکود. در این مرحله، بفروش رسیدن موجودیهائی که در خلال يك دوره کامل انباشت شده‌اند، به مدت زمان بیشتری احتیاج دارد؛ زیرا در نتیجه بیکاری، مقدار درآمدهائی که صرف خرید کالاهای مصرفی میشود، بشدت کاهش یافته است. پس از درگرفتن بحران، همه فعالیت‌های سرمایه‌گذاری بطور چشمگیری کند میشوند^{۱۸}. از آنجا که، در همان زمان، بسیاری از مؤسسات تولیدی مجبور میشوند وجوهی را که به بازسازی سرمایه ساکن اختصاص داده بودند، بمصارف دیگری برسانند، فعالیت مؤسسات تولیدی در بخش کالاهای سرمایه‌ای، شدیداً کاهش می‌یابد^{۱۹}. تولید کالاهای مصرفی نیز بطور قابل توجهی تنزل میکند، اما این تنزل، باندازه‌کاهش که در بخش کالاهای سرمایه‌ای بوجود می‌آید، نیست^{۲۰}. اما بیکاران نمی‌توانند از خوردن، و از خرید کالاهای مصرفی بی‌دوامی که نمیتوان خریدشان را فردا افکند، دست بکشند؛ علاوه بر این، گرچه دستمزدهای کارگران کاهش می‌یابد، اما این کاهش، غالباً کمتر از میزان کاهش قیمت‌ها از آغاز بحران بعد است^{۲۱}. میزان کاهش خرید کالاهای مصرفی نیمه بادوام نیز کمتر از میزان کاهش خرید کالاهای مصرفی بادوام است. با اینحال، کالاهای مصرفی بادوام - که فروششان بطور قابل توجهی تنزل می‌یابد - آسان‌تر از کالاهای سرمایه‌ای بفروش میرسند^{۲۲}. باین ترتیب، مشاهده می‌کنیم که در خلال دوره رکود، در قلمرو تولید، بین این دو بخش، عدم تناسبی آغاز میشود که از ابتدای بهبود اقتصادی، به قلمرو قیمت‌ها و سودها گسترش می‌یابد.

(ب) بازگشت بسوی بهبود اقتصادی. در خلال رکود اقتصادی، فعالیت صنعتی در سطحی فوق‌العاده پائین، باقی میماند. وقتی نرخ سود بسیار پائین باشد، هیچگونه کاهشی در نرخ بهره نمیتواند سبب احیای سرمایه‌گذاریها گردد^{۲۳}. اما منطبق این رکود، عناصر يك بهبود اقتصادی را در خود دارد. بتدریج که موجودیها، بدلیل کاهش تولید، بفروش میرسند، بخش‌های تولیدکننده کالاهای مصرفی - که فروششان کاهش بسیار شدیدی

نداشته است - می‌توانند آرام‌آرام بر فعالیت خود بیفزایند؛ از این لحظه بعد، قیمت اینگونه کالاها دیگر تنزل نمی‌کند، گرچه افزایش ناگهانی نیز نمی‌یابد. کافی است قیمت این کالاها، برای مدت معینی، ثابت بماند تا مؤسساتی کسه در این بخش فعالیت می‌کنند، ب فکر تجدید تجهیزاتشان بیفتند^{۲۴}.

در این مرحله، اوضاع برای بهبود اقتصادی مساعد است. قیمت مواد اولیه و تجهیزات، فوق‌العاده پائین است؛ نتیجتاً، خرید ابزار جدید در این لحظه، کار سودآوری است. دستمزدها، زیر فشار بیکاری - حتی پس از آنکه قیمت‌ها تا حدی تثبیت شدند - همچنان پائین باقی میمانند. این دستمزدهای کم نیز، از آنجا که امکان دستیابی به سودهای بیشتر را میدهند، باعث گسترش یافتن تولیدات میشوند^{۲۵}.

توقف یا کاهش فعالیت‌های سرمایه‌گذاری در طول يك دوره کامل، امکان داده‌است وجوه لازم برای استهلاك سرمایه ساکن، اثبات گردد. این وجوه، که در آغاز، ذخیره شده بودند، دوباره بسوی بانک‌ها راه می‌گشایند و از این محل، بهره‌ای دریافت می‌کنند که گرچه کم است، ولی همچون مرحله رکود، ناچیز نیست*^{۲۶}. در مرحله رکود، بعلاوه عدم وجود فعالیت‌های سرمایه‌گذاری، تقاضا برای سرمایه پولی بشدت کاهش یافته، و در نتیجه، نرخ بهره تنزل می‌نماید^{۲۹}: و این دلیل دیگری است بر اینکه سرمایه‌داران بخش کالاهای مصرفی، در اواخر این دوره، اقدام به سرمایه‌گذاری بر اساس اعتبار می‌نمایند. و بالاخره، نرخ کم سود، سبب میشود سرمایه‌داران، به فکر جستجو

* «ووی تینسکی»^{۲۷} (Woytinsky) خاطر نشان می‌سازد که در سال ۱۹۳۲، مبلغ کل سپرده‌ها نزد بانک‌های پس‌انداز، در مقایسه با آخر دسامبر ۱۹۲۹، در کشورهای مختلف بصورت زیر افزایش یافتند، در بریتانیا ۱۲۹، در آلمان ۱۳۷، در هلند ۱۴۰، در ایالات متحده ۱۴۰، در ایتالیا ۱۴۲، در ژاپن ۱۴۳، در سوئیس ۱۴۸، در سوئد ۱۶۶، در فرانسه ۱۹۳، در بلژیک ۱۹۲، به این مبالغ، و همچنین به سپرده‌های بانکی، باید مبالغ قابل توجهی را نیز کسه ذخیره (احتکار) شده بودند، افزود^{۲۸}.

و استفاده از شیوه‌های جدید تولیدی بیفتند که از اواخر دوره رونق اقتصادی جمع شده‌اند اما امکان کاربردشان فراهم نیامده است (نگاه کنید به نظریات «کینز»، «هانس»، «همچنین «آفتالیون»، «پیگو»، «شومپتر» و تعداد زیادی اقتصاددانان دیگر) ۳۰.

کاهش حاصله در هزینه‌های تولید سبب می‌شود، با توجه به قیمت‌های رایج بازار، نرخ سود افزایش یابد. باین طریق، فعالیت سرمایه‌گذاری در بخش کالاهای مصرفی آغاز می‌شود، و این امر، آغازگر بهبود اقتصادی می‌گردد*.

(ج) بهبود اقتصادی. سفارشات مربوط به تجهیزات بخش کالاهای مصرفی - که ناشی از منطبق درونی رکود اقتصادی است - بنوبه خود امکان می‌دهد تولید، در بسیاری از قسمت‌های بخش کالاهای سرمایه‌ای، از سر گرفته شود. از سر گرفته شدن تولید، بیکاری را کاهش می‌دهد، قدرت خرید را بالا می‌برد، و فروش کالاهای مصرفی را - که بنوبه خود، موج جدیدی از سرمایه‌گذاری را ایجاد می‌کنند - توسعه می‌دهد. و اصل ضریب افزایش (Multiplier Principle) وارد عمل می‌شود ۳۲.

بر اساس این اصل، یک سرمایه‌گذاری اولیه، باعث ایجاد درآمدهائی

* طرفداران تئوری کم‌مصرفی مطلق - که عدم کفایت مصرف را عامل بحران میدانند، نظیر «ناتالیا موزکوسکا» و «لئون سارتر» ۳۱ - این طریقه توصیف سرمایه‌بود اقتصادی را نوعی مصادره بمطلوب میدانند. ایشان می‌گویند وقتی فرض را بر این می‌گذاریم که مؤسسات تولیدی، در همان زمان، سرمایه ساکن‌شان را تجدید نمی‌کنند - به جای آنکه فرض کنیم چنین کاری در سراسر سال انجام می‌گیرد - عملاً وجود دور تولید اقتصادی را از قبل مفروض دانسته‌ایم، یعنی از همان نکته‌ای آغاز کرده‌ایم که می‌خواهیم آنرا ثابت کنیم. ما باین اعتراض باینصورت پاسخ می‌دهیم که، (اولاً) کافی است از اولین دور تولید اقتصادی - که، برای مثال، با اولین کاربرد ماشین بخار بمقیاس وسیع در صنایع نساجی انگلستان بوجود آمد - آغاز کنیم و مشاهده نماییم که چنین اعتراضی از نظر تاریخی بی‌اعتبار است؛ و (ثانهاً) ما این تجدید سرمایه ساکن را «علت» سیکل اقتصادی نمی‌دانیم بلکه فقط آنرا برای تشریح مان، نقطه حرکت مناسبی می‌بینیم.

میشود، که کل آنها از ارزش این سرمایه‌گذاری، بیشتر است؛ همچنین، طبق این اصل، یک سرمایه‌گذاری مستقل باعث بوجود آمدن یک یا چند موج سرمایه‌گذاری فرعی میگردد^{۳۲}. آمارگران، میزان این ضریب افزایش را برای سالهای ۱۹۳۹ - ۱۹۱۹، در مورد کشورهای پیشرفته صنعتی محاسبه کرده و آنرا بین ۲ و ۳ ارزیابی نموده‌اند (محاسبات بوسیله «کالکی» - Kalecki - و «کوزنتز» - Kuznets - انجام گرفته است^{۳۴}). اما، این آمارها را، هم باید با احتیاط بکاربرد و هم اینرا در نظر داشت که در مورد یک دوره کامل تاریخی صدق نمیکنند^{۳۵}.

حال ببینیم بر سر نرخ سود چه می‌آید. انعطاف پذیری تولید کالاهای سرمایه‌ای بسیار کمتر از انعطاف پذیری تولید کالاهای مصرفی است. برای تأمین دوله‌های نخریسی کارخانجات نساجی، ضروری است موجودی فولاد و زغال، مورد بررسی قرار گرفته و در صورت کمبود، تولید این مواد اولیه افزایش یابد؛ ماشین‌آلاتی که خود تولیدکننده ماشین هستند، بطور کامل بکار انداخته شوند یا حتی، در صورت عدم وجود ظرفیت ذخیره تولیدی، ابتدا خود این ماشین‌ها تولید شوند. باین ترتیب، وقتی از سر گرفتن تولید باین طریق انجام گیرد، بین سفارش سرمایه ثابت اضافی و تحویل آن، یک فاصله زمانی پدید می‌آید. در خلال این فاصله زمانی، رقابت بین مؤسسات تولیدی بالا گرفته و همه سعی می‌کنند تجهیزات و مواد اولیه‌ای را که از قبل در بازار وجود دارد، زودتر خریداری نمایند. نتیجتاً، قیمت اینگونه کالاها شدیدتر از قیمت کالاهای مصرفی افزایش یافته و این تفاوت، سبب میشود بین نرخ سود در بخش کالاهای سرمایه‌ای و نرخ سود در بخش کالاهای مصرفی، تفاوتی بوجود آید^{۳۶}. باین ترتیب، عدم تناسب بین دو بخش، از قلمرو تولید به قلمرو قیمت‌ها و سود انتقال می‌یابد.

علاوه بر این، نرخ سود بطور کلی هم بالا میرود. گرچه در آغاز بهبود اقتصادی، بمحض بفروش رسیدن موجودیهای قبلی، قیمت‌ها شروع به افزایش می‌کنند، اما دستمزدها، بدلیل فشار ناشی از بیکاری در بازار کار، یا اصلاً افزایش نمی‌یابند و یا افزایش‌شان بسیار کند است. در عین حال، کارخانجاتی که در مرحله

رکود، با ظرفیت کامل تولیدی‌شان کار نمی‌کردند، در این مرحله، بدون آنکه تجهیزات و دستگاه‌هایشان را افزایش دهند، شروع با استخدام تعدادی کارگر می‌کنند. نتیجتاً، ترکیب ارگانیک سرمایه آنان موقتاً پائین آمده و بدینوسیله، نرخ سود بالا می‌رود. کاهش مدت زمان گردش کالاها سبب می‌شود تعداد دوره‌های تولید در سال افزایش یابد، و این موضوع نیز در جهت بالا بردن نرخ سود، عمل مینماید.

از آنجا که گسترش تولیدات، در ابتدا، آرام است، نتیجتاً، تقاضای سرمایه، کمتر از عرضه آن باقی مانده، و این بدان معناست که نرخ بهره، بسیار پائین باقی میماند. از یک طرف پائین بودن نرخ بهره و از طرف دیگر روبه - افزایش بودن نرخ سود، مبین آنند که در این لحظه از سیکل اقتصادی، نرخ سود کارفرمایان، رشد یافته است، و همچنین، گرایش کلی کارفرمایان در جهت تجدید سرمایه ساکن و سرمایه گذاری سهم بیشتری از سودشان در سرمایه ثابت میباشد*:

«سرمایه گذاری برای تجهیزات جدید، ماهیتاً نمیتواند بمقادیر کم انجام گیرد. با فرض اینکه نرخ افزایش تولیدات، نرخ ثابتی باشد، یک مؤسسه نمیتواند تجهیزات ساکنش را با همان نرخ تعویض کند؛ حتی اگر آمارها و مدارکی که [در مورد انگلستان در نیمه اول قرن نوزدهم] وجود دارند قابل اعتماد باشند، باز هم بنظر میرسد افزایش‌هایی که در ظرفیت تولید - برای پاسخگوئی به حجم رو به افزایش تولیدات - صورت گرفته‌اند، غالباً در طی فقط چند سال از هر دهه انجام پذیرفته‌اند»^{۳۸}.

(د) ترقی و رونق اقتصادی. در این مرحله، عدم تعادلی که بین قیمت‌ها

* «کمینز» و تعدادی از اقتصاددانان دیگر، از افزایش ارزش سرمایه نسبت به هزینه آن صحبت می‌کنند. این عبارت بمعنای آنست که درآمدهای پیش‌بینی شده از خرید کالاهای سرمایه‌ای، بیشتر از هزینه خرید (یا تعویض) اینگونه کالاهاست. هرچه این مابه‌التفاوت، از مقدار بهره بیشتر باشد، شرایط برای سرمایه‌گذاری مساعدتر است^{۳۷}. کل این استدلال به همان نتایجی می‌انجامد که هم‌اکنون مطرح کردیم.

ونرخ‌های سود در دو بخش کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی وجود داشت - و از آغاز مرحله بهبود اقتصاد خود را نشان می‌داد - مبدل به عدم تناسبی بین آهنگ رشد تولیدات در این دو بخش می‌شود؛ و این، برعکس عدم تناسبی است که در مرحله رکود وجود داشت. در ابتدا، از آنجا که نرخ سود در بخش کالاهای سرمایه‌ای بالاتر است، سرمایه پولی موجود ترجیح می‌دهد بسوی این بخش، جریان یابد. علاوه بر این، اهل شتاب وارد عمل می‌شود^{۳۹}. می‌دانیم که در خلال هر دور تولید، نسبت بسیار کم و محدودی از سرمایه ساکن بکار رفته و تجدید می‌شود. این نسبت بر اساس طول عمر نسبی سرمایه ساکن تعیین می‌گردد.

فرض کنیم عمر متوسط سرمایه ساکن ۱۰ سال باشد. این فرض، بدان معناست که در یک دور تولید یک ساله، ارزش کل تولیدات فقط در بردارنده ده درصد ارزش کل سرمایه ساکنی است که در اختیار جامعه قرار دارد. در اینصورت، اگر فرض کنیم ارزش محصول سالانه برابر با ۱۵۰۰ میلیون واحد پول است، و از این مقدار، ارزش سرمایه ساکنی که در آن بکار رفته است ۵۰۰ میلیون واحد باشد، تلویحاً موجودی سرمایه ساکن را برابر با ۵۰۰۰ میلیون واحد فرض کرده‌ایم. حال اگر کل سرمایه ساکن، برای تولید محصول سالانه‌ای که برابر ۱۵۰۰ میلیون واحد است، بکار گرفته شده باشد، و در این مرحله، تولیدات از ۱۵۰۰ به ۱۸۰۰ میلیون واحد افزایش یابد (یا تقاضای کل به همین نسبت افزایش یابد) لازم است سرمایه ساکن جدیدی بارز ۱۰۰۰ میلیون واحد (ونه ۱۰۰ میلیون واحد) بکار افتد تا آنوقت ده درصد آن، یعنی ۱۰۰ میلیون واحد، در ارزش تولیدات اضافی - که ۳۰۰ میلیون واحد است - ادغام شود. باین ترتیب، برای آنکه تولیدات ۲۰ درصد افزایش یابند، لازم است تولید جاری سرمایه ساکن سه برابر شود. نتیجتاً، فعالیت تولیدی در بخش کالاهای سرمایه‌ای، برای تولید دستگاه‌ها و تأسیسات صنعتی جدید، افزایش ناگهانی و بسیار شدید می‌یابد. تولید در این بخش، بسیار چشمگیرتر از بخش کالاهای مصرفی افزایش می‌یابد^{۴۰}.

این رشد شدید تولیدات در بخش کالاهای سرمایه‌ای، مجدداً اصل

ضریب افزایش را بحرکت درآورده و امکان جذب حجم عظیمی از نیروی کار بیکار را فراهم میآورد. این رشد شدید، دوباره قدرت خرید کالاها را مصرفی را بالا برده و حتی سبب کمبود موقتی این گونه کالاها میشود؛ این امر، یکبار دیگر به سرمایه‌گذاری و خرید سرمایه‌ساکن در بخش کالاها مصرفی دامن میزند. اشتغال کامل فرامیرسد. دستمزدها روبه افزایش میگذارند، اما سرعت این افزایش، کندتر از سرعت افزایش قیمت‌هاست، و بهمین دلیل، در آغاز مرحله رونق و شکوفائی اقتصادی، دستمزدهای واقعی، عملاً تنزل کرده یا راکد می‌مانند^{۴۱}.

با توجه باینکه در هر دو بخش، عرضه کمتر از تقاضاست، نتیجتاً، مؤسساتی که از بیشترین سطح قدرت تولید برخوردارند، به سودهای بسیار کلان و سرشاری دست می‌یابند. بطور کلی، سطح بالای نرخ سود، شرایط را برای فعالیت شدید در زمینه‌های سرمایه‌گذاری، سفته بازی و اعتبار کاملاً مساعد میسازد. سرمایه‌ای که در مرحله رکود ذخیره شده است، تدریجاً جذب فعالیت‌های اقتصادی شده و بدنبال آن، نرخ بهره روبه افزایش میگذارد. اما بانک‌ها، اعتبارگردشی را همچنان با تسهیلات در اختیار مؤسسات میگذارند، زیرا در این مرحله، غالب مؤسسات بر اساس سفارشات دریافتی - یعنی فروش‌های تضمین شده - کار میکنند. بنابراین، نرخ بهره افزایش زیادی نیافته و در سطح نسبتاً پائینی باقی می‌ماند.

هر چه مؤسسات تولیدکننده کالاها سرمایه‌ای، تجهیز مجدد خود را زودتر تمام کنند و به تولید سفارشات متعددی که دریافت داشته‌اند بپردازند، تجهیزات، و بالنتیجه تولیدات در بخش کالاها مصرفی افزایش شدیدتری می‌یابند. اما در لحظه معینی، تولیدات بحدی میرسد که برای تأمین تقاضائی که در نتیجه اشتغال کامل بوجود آمده است، کفایت میکند. در این لحظه، میتوان تصور کرد که این مؤسسات، تدریجاً از مقدار سفارشات که برای کالاها سرمایه‌ای میدهند، بکاهند. اما درست در همین زمان، سفارشات که قبلاً برای کالاها سرمایه‌ای داده شده‌اند - و مقدارشان بهیچوجه کم نیست - آماده تحویلند. این تأخیر زمانی بین لحظه‌ای که يك سفارش داده میشود و

لحظه‌ایکه این سفارش تحویل میگردد، در تدارک بحران، نقش مهمی ایفا میکند (نگاه کنید به نظریات «آنتالیون»، «تین برگن» - Tinbergen -، «فریش» - Frisch - در مورد سیکل‌های اقتصادی در کشتی‌سازی؛ و همچنین، نظریات «کالکلی» و «هانسن»).

باین ترتیب، سیکل اقتصادی در اینجا به اولین نقطه بحرانی خود میرسد. صنایع تولیدکننده کالاهای مصرفی اکنون باید از هرگونه گسترش تولیدات جلوگیری کرده و حتی شروع به کامتن از آن کنند. اما یک چنین حرکت «معقولی» از سوی این صنایع غیر ممکن است و دلیلش، اولاً، در هرج و مرج تولید است - یعنی هرکارفرمائی منتظر است که رقبایش میدان را ترك کنند، و خود امیدوار است با حداکثر تولید و فروش، به حداکثر سود دست یابد - وثانیاً، تولید بخاطر سود، شرایطی را تحمیل میکند که ناقض چنین عقلانیتی است. این مؤسسات بتازگی خود را تجهیز کرده‌اند. محدود کردن تولید، هزینه‌های استهلاک تولید جاری را بسال می‌برد و نرخ سود را پائین می‌آورد. دستمزدها، از آغاز اشتغال کامل، در حال صعود بوده‌اند. از اینجهت، این خطر هست که نرخ ارزش اضافی و نرخ سود تنزل نماید و سرمایه‌داران سعی می‌کنند این خطر را، از طریق حسابگرانه‌تر ساختن تولیدات، یعنی استفاده شدیدتر از دستگاههای تولیدی و شدت بخشیدن به تلاش کارگران، جبران نمایند؛ و این همه، مترادف با افزایش تولیدات است^{۴۲}. افزایش تدریجی نرخ بهره نیز از نرخ سود کارفرمایان میکاهد. برای آنکه این پائین آمدن نرخ سود، از طریق بالا بردن مقدار کل سود جبران شود، باز هم لازم است که کل تولید افزایش یابد^{۴۳}.

بالاخره، این نکته را نباید فراموش کرد که برای سرمایه‌داران بخش کالاهای مصرفی بسیار مشکل است که بدانند دقیقاً در چه لحظه‌ای تعادل بین عرضه و تقاضای محصولاتشان برقرار شده است.

«تعداد کسانی که از فرا رسیدن این لحظه آگاه میشوند، فوق‌العاده کم است، زیرا حجم کالاهائی که برای فروش به بازار عرضه میشود نه حجم عظیم تولید را نشان میدهد و نه عرضه نامرئی توسط محکرمین را از آنجا که

بین زمان تولید کالاها و زمان تحویل آنها بفروشگاهها اختلاف زمانی وجود دارد، نتیجتاً، بازار نمیتواند اثرات حداکثر تولید را تا ماهها پس از فرا-رسیدن این لحظه، احساس کند. از اینجهت، تولید با سرعت زیاد ادامه مییابد؛ و در نتیجه وام‌های قبلی، حجم کالاهائی هم که روانه بازار میگردند، همچنان افزایش می‌یابد... اما از آنجائی که گسترش اعتبارات بانکی، بهر حال، حد و مرزی دارد، لحظه‌ای فرا میرسد که مقدار پولی که توسط بانکها در اختیار مؤسسات قرار میگیرد - و نهایتاً بدست مصرف‌کنندگان میرسد - روبه کاهش میگذارد»^{۴۴}.

وقتی مقدار کل قدرت خرید کالاهای مصرفی، دیگر افزایش نمی‌یابد، باز هم برای مدتی، سهم قابل توجهی از تولید جاری، همچنان بفروش میرسد: فروشندگان، و شرکتهائی که در مراحل بین تولید و فروش نهائی قرار دارند، مجبورند انبارهایشان را - که در اواخر مرحله رکود و سراسر مراحل بهبود و رونق اقتصادی خالی شده بودند - مجدداً پر کنند*. افزایش فروش آنان، سرمایه‌داران را تشویق به افزایش تولید می‌کند، و این افزایش تولید، حداقل برای یک دوره اولیه کوتاه، میتواند با رکود یا حتی کاهش آرام مصرف نهائی همزمان گردد.

(ه) کساد، و بازگشت بسوی بهران. عدم تعادل بین بخش کالاهای سرمایه‌ای و بخش کالاهای مصرفی - که ابتدا خود را در قلمرو قیمت‌ها و نرخ سود نشان میدهد - در این مرحله، هر چه بیشتر به قلمرو تولید و سپس

* معمولاً در آغاز مرحله رونق اقتصادی و قبل از آنکه اصل شتاب بطور کامل وارد عمل شود، مؤسسات توزیعی و فروشگاهها شروع به خرید موجودی برای انبار می‌کنند. و اگر این حرکت با افزایش متناسبی در فروش نهائی همراه نشود، میتواند سبب شود این فروشگاهها به فروش موجودیهایشان ادامه دهند و در عین حال، خریده‌های خود را محدود سازند. و بهمین دلیل است که در خلال یک سیکل اقتصادی، رکودهای خفیفی بروز میکنند. این نکته را اول بار «کی‌چین»^{۴۵} (Kitchin) اقتصاددان، تشریح کرد و به رکودهای خفیف ناشی از موجودی انبار معروف است. (متزله و دآبرامویچ)^{۴۶}.

به قلمرو تقاضا، فروش و بازار گسترش می‌یابد. چون اشتغال کامل فرارسیده است، مقدار کل قدرت خرید کالاها، مصرفی یا دیگر افزایش نمی‌یابد، یا افزایش آن بسیار کم است* . از سوی دیگر، بدلائل فوق‌الذکر، تولید این کالاها، در سراسر يك دوره کامل، همچنان با افزایش ادامه می‌دهد. «در اینجا احساس میشود در همان زمانی که حجم تولیدات بسرعت افزایش می‌یابد، مشکلات مالی‌ای که جمع شده‌اند، با رشد کندتر توزیع [یا بهتر بگوئیم، فروش] همراه میشوند (و چه بسا قسمتی از این مشکلات، ناشی از همین رشد کندتر توزیع باشند)»^{۴۸}. باین ترتیب، موجودیهای انبار شروع به افزایش می‌کند، و این افزایش، ابتدا در مرحله نهائی (تجارت خرده‌فروشی)، سپس در مراحل واسطه‌ای و بالاخره در خود مؤسسات صنعتی صورت می‌گیرد. با افزایش یافتن موجودی انبار، کارخانه‌داران و تاجر مربوطه، در برابر هر نوع کاهش آئی قیمت‌ها - که برایشان بمعنای کاهش ارزش موجودی، یعنی يك ضرر جدی است - مقاومت میکنند. ازینجهت، برای دریافت اعتبار گردشی، هرچه بیشتر به بانک‌ها روی آورند. بانک‌ها نیز - که تا کنون اعتبار قابل توجهی در اختیار مؤسسات این بخش قرار داده‌اند - بازهم تا آنجا که ممکن است، امتناع ورزیدن از دادن اعتبار را عقب می‌اندازند و این، خطر ورشکستگی این مؤسسات، و بالتیجه، زیان سرمایه‌ای که قبلاً بوام داده شده‌است را بیشتر می‌کند. و باینصورت، يك تورم اعتباری، یعنی يك کشاکش

* این نکته را بر اساس دستمزدهای واقعی - و نه دستمزدهای پولی - میتوان درك نمود. در پایان مرحله رونق، البته که تورم پولی، دستمزدهای اسمی را افزایش میدهد، اما این افزایش تا حد زیادی بوسیله افزایش هزینه زندگی جذب میگردد. این صحیح است که در این لحظه، هر افزایش جدیدی در تولید، منجر به افزایشی در دستمزدهای واقعی (بصورت اضافه‌کار وغیره) میگردد و از نرخ سود، می‌کاهد. در عین حال، در اوج رونق، چون بازده سرانه هر کارگر، بدلیل اشتغال کارگران بی‌تجربه و همچنین بدلیل وجود پدیده‌هایی که در زیر ذکر میشوند، گرایش به تنزل دارد، نتیجتاً، نرخ ارزش اضافی روبه‌کاهش می‌گذارد، نمیتوان منکر شد که در بسیاری مؤسسات، وقتی اشتغال کامل فرا میرسد، بدلیل سیال بودن و وفور نیروی کار، غیبت، و فقدان آگاهی و وجدان کار، بازده کار روبه‌کاهش می‌گذارد،^{۴۷}.

خطرناك در كل نظام اقتصادی بروز میکند که با بسیاری پدیده‌های سفته-بازی و انواع کلاهبرداری - که در مرحله رونق، در اوج خود هستند - در ارتباط است. این کشاکش در بازار پولی و بازار مالی، درست قبل از معکوس شدن سیر وقایع اقتصادی صورت گرفته و وجه مشخصه‌اش، افزایش شدید نرخ بهره است.^{۴۹}

حال، کارفرمایان مجبورند اجرای برنامه‌های سرمایه‌گذاری‌شان را، تا آنجا که ممکن است، عقب بیندازند. اینان اجبار دارند قسمتی از سرمایه پولی‌شان را - که بمنظور اینگونه سرمایه‌گذاریها، انباشت شده است - بعنوان سرمایه‌در گردش بکارند ازند. نتیجتاً، سفارشات برای تولید کالاهای سرمایه‌ای، هر چه بیشتر تنزل کرده و در عین حال، در بخش تولید کالاهای مصرفی نیز، تولید را کد مانده یا رو به نقصان میگذارد. باین ترتیب، قبل از آنکه تولید در بخش کالاهای سرمایه‌ای به اوج خود برسد، سپس ثابت بماند و بعد شروع به کاهش کند، عین این پدیده، در بخش تولید کالاهای مصرفی بروز مینماید.^{۵۰}

در اینجا، به دومین نقطه بحرانی در سیکل اقتصادی رسیده‌ایم. در آغاز سیکل تولید، مؤسسات بخش کالاهای سرمایه‌ای، خود را مجدداً تجهیز کردند تا قادر بتولید سفارشات افزایش یافته‌ای باشند که از بخش کالاهای مصرفی میرسید. حال کافی است این افزایش، متوقف شود تا در بخش کالاهای سرمایه‌ای، پدیده تولید بیش از حد، بروز نموده و صنایع این بخش، با ظرفیتی کمتر از حداکثر ظرفیت تولیدی‌شان بفعالیت ادامه دهند. بعلاوه، کند شدن سرعت افزایش سرمایه‌گذاریها نیز بهمین نتیجه میانجامد:

«گسترش تولید صنایع سازنده کالاهای مصرفی، حاکم بر آهنگ تولید در صنایعی است که کالاهای سرمایه‌ای تولید می‌کنند. اگر صنایع تولیدکننده کالاهای مصرفی از گسترش بازایستند، صنایع تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای - حتی اگر بتوانند وجوه لازم برای ادامه تولید در همان سطح قبلی را فراهم بیاورند - باز هم قسمتی از بازارشان را ازدست داده و مجبور میشوند از فعالیت‌شان بکاهند»^{۵۱}.

مؤسسات تولیدی در بخش کالاهای سرمایه‌ای نیز، اخیراً سرمایه-

گذاریهای قابل توجهی نموده‌اند؛ بالتجیجه، باید مبالغ زیادی سرمایه را مستهلك سازند، و چون قسمت عمده سرمایه پولی اجتماع، بدلیل بالاتر بودن نرخ سود، به سوی این بخش جریان یافته است، لذا اینگونه مؤسسات با سرمایه وام گرفته شده، بسیار بیشتر از مؤسسات بخش کالاهای مصرفی فعالیت می‌کنند. نتیجتاً، افزایش نرخ بهره - که ناشی از کمبود فزاینده سرمایه در بازار سرمایه است* - بر اینگونه مؤسسات، شدیدتر از مؤسسات تولیدی در بخش کالاهای مصرفی تأثیر میگذارد. و چون در همان زمان، نرخ سود نیز - بدلیل افزایش هزینه‌های عمومی، افزایش دستمزدها (بصورت اضافه کار و امثالهم) و افزایش حیف و میل - روبه کاهش میگذارد، این افزایش نرخ بهره با شدت بیشتری احساس میشود.^{۵۲}

این مؤسسات تولیدی، چون سفارشات تولیدی‌شان قطع میشود، بنوبه خود وادار میگردند تولیدشان را محدود ساخته، تعدادی از کارکنانشان را اخراج نموده و به سایر تدابیر صرفه‌جویانه متوسل شوند. و همه این روش‌ها، بدان معناست که حجم قدرت خریدی که توسط این بخش توزیع میگردد، روبه کاهش میگذارد. نتایج حاصله در رابطه با کالاهای مصرفی عبارت خواهند بود از: کاهش واقعی تقاضا، افزایش جدید در موجودی انبارها، کاهش بیشتر تولید و تنزل مجدد سودها.

در نقطه معینی از این سیر روبه کاهش تولید، عدم تعادل، اجباراً به آخرین مرحله خود، یعنی به قلمرو اعتبار گسترش می‌یابد. تقاضا برای اعتبار گردشی، از هر سو افزایش می‌یابد. اما عرضه سرمایه پولی کاهش می‌یابد، زیرا تفاوت بین نرخ سود و نرخ بهره از بین می‌رود. مؤسسات تولیدی، در رودرروئی با افزایش موجودی انبارها و رکود فروش، مرتباً پول نقد کم می‌آورند، سیردهای بانکی‌شان را بیرون میکشند، و دارائی‌ها و اوراق بهادارشان را میفروشند.^{۵۳}

* لازم نیست این کمبود، ضرورتاً ناشی از کمبود واقعی سرمایه باشد. غالباً، در چنین زمانی، صاحبان سرمایه حاضر نمیشوند سرمایه‌شان را بوام‌دهند زیرا سقوط نرخ سود برایشان بمعنای افزایش خطر عدم ثبات از سوی وام‌گیرندگان است.

همه ذخیره‌های پولی‌ای هم، که در خلال دوره رکود قبلی انباشت شده بودند، در جریان فعالیت‌های شدید و پرهیجان دوره رونق جذب شده‌اند. بنابراین، در نقطه معینی از سیر این جریان، عدم تعادل بین عرضه و تقاضای سرمایه پولی، به متوقف شدن سیستم اعتبار مسی انجامد. بانک‌ها کم‌کم از پذیرفتن درخواستهای جدید برای پرداخت اعتبارگردشی - جز با نرخ‌های فوق‌العاده زیاد - امتناع می‌کنند. در این لحظه، هم نرخ بهره و هم نرخ تنزیل، بشدت بالا می‌رود*. ورشکستگی‌ها - به تعداد زیاد و روبه‌افزایش - شروع می‌شود؛ ورشکستگی بدهکاران، ورشکستگی بستانکاران را بدنبال می‌آورد. و خیلی زود، این روند، بهمین‌وار بحرکت درمی‌آید. صدها مؤسسه تولیدی در بهایشان را می‌بندند و کارگران‌شان را بیکار می‌کنند. مؤسسات، برای دست یافتن به پول نقد - که ناگهان، مبدل به تنها وسیله‌ای شده است که قادر است تا حدی جلوی تیره‌روزی‌ها را بگیرد - مجبور می‌شوند موجودیهای انبارشان را به هر قیمتی که شده بفروشند. قیمت‌ها سقوط می‌کنند، سود از بین می‌رود، و موج جدیدی از ورشکستگی دوباره بحرکت در می‌آید. قیمت‌ها، سودها، تولید، درآمدها، اشتغال، همه به سطح فوق‌العاده پائینی تنزل می‌کنند * *

* نباید فراموش کرد که امروزه، در کشورهای پیشرفته صنعتی، تأثیر افزایش نرخ بهره در مورد اعتباراتی که برای تولید دریافت می‌شوند، بسیار اندک است، زیرا در اینگونه کشورها، تأمین مالی مؤسسات تولیدی توسط خود این مؤسسات، نقش عمده و اصلی را ایفا می‌کند. اما این مطلب در مورد اعتبارات گردشی - که در رابطه با گردش و فروش کالاهاست - صحت ندارد.

* کالدور، ۵۵ (Kaldor) برای متوقف شدن رونق و شکوفائی اقتصادی چهار دلیل را ذکر می‌کند: افزایش نرخ بهره، که سرمایه‌گذارها را متوقف می‌کند؛ سقوط نرخ سود که عاملش، همین افزایش نرخ بهره است؛ گسترش ناکافی تقاضای کالاها، مصرفی؛ بروز ظرفیت اضافی، بدلیل کمبود نیروی کار. ما عملکرد سه عامل از این چهار عامل را - گرچه نه بترتیب فوق - بتفصیل ذکر کردیم. چهارمین عامل، کاملاً استثنائی است. اشتغال کامل، در درجه اول، بر نرخ سود تأثیر می‌گذارد.

بسط یافتن اساس تولید سرمایه‌داری

تجزیه تحلیل‌ما از حرکت سیکلی اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر رفتار مشخص مؤسسات سرمایه‌داری است، که در هر لحظه از سیکل اقتصادی، زیر تازیانه رقابت و بدون اندیشیدن به کل نظام یا بازار، بدنبال دست یافتن به حداکثر سود ممکن هستند. اما، چرا وقوع دوره‌ای بحرانها، مؤسسات تولیدی را وادار نمی‌کند که محتاط‌تر باشند؛ یعنی برای اجتناب از تولید بیش از حد، سرمایه‌گذاریهایشان را بهنگام فرا رسیدن بهبود اقتصادی محدود سازند؟ عبارت دیگر چرا رونق و شکوفائی اقتصادی همیشه همچون رونق‌های قبلی، تب‌آلود و توأم با سرمایه‌گذاریهای غیرمعمول است و هر بار، به ازهم پاشیدگی نامطلوب و خطرناک اقتصاد می‌انجامد؟

این سؤال بیشتر در مورد آندسته از مؤسساتی قابل توجیه است که در جریان سیکل اقتصادی، بطور خاصی در معرض نوسانات تقاضا بوده و خود را با این نوسانات سازگار می‌سازند:

«مؤسسات تولیدی، که با تغییرات دوره‌ای تقاضا آشنا هستند، یاد می‌گیرند که چگونه خود را برای پاسخگویی به حداکثر تقاضا در مرحله رونق آماده سازند... بویژه، صنایعی که بیش از دیگران در معرض چنین نوساناتی هستند... و ما آنها را صنایع سیکلی می‌نامیم - بیشتر آمادگی چنین کاری را دارند. این صنایع، ظرفیت تولیدی‌شان را طوری تنظیم می‌کنند که فقط در مواقع رونق اقتصادی بتوان از حداکثر آن استفاده نمود»^{۵۶}.

منظور این نیست که این قدرت پیش‌بینی از سوی سرمایه‌داران، می‌تواند از حرکت سیکلی اقتصاد جلوگیری کند. قبلا دیدیم که همان تجدید سرمایه‌ساکن - که بوسیله طول عمر این سرمایه تعیین میشود - برای تبیین این حرکت نوسانی کافی است. اما این سؤال پیش می‌آید که: چرا تجدید سرمایه‌ساکن در آغاز مرحله بهبود اقتصادی، و توأم با سرمایه‌گذاریهائی که متناسب با افزایش جمعیت است، صورت نمی‌گیرد؟ و چرا، بجای آن، گسترش ظرفیت تولیدی، جهش وارپیش می‌رود و از طریق عملکرد اصل شتاب، سبب بوجود آمدن رونق

بمعنی واقعی کلمه میشود؟

از نظر تاریخی، برای این سؤال فقط يك پاسخ وجود دارد. در نتیجه گسترش اساس تولید اقتصاد سرمایه‌داری در آغاز هر مرحله بهبود اقتصادی، حرکت سیکلی آن شدت می‌یابد، و این گسترش، حاصل ظهور ناگهانی بازارهای جدید برای بخش‌های مهم صنعت است؛ باین ترتیب، این بازارها، باعث فعالیت شدید صنایعی میشوند که تولید کننده کالاهای سرمایه‌ای هستند.

این بازارهای جدید ممکن است نتیجه گسترش جغرافیائی تولید سرمایه‌داری^{۵۷} (نفوذ به جوامع غیر سرمایه‌داری)، یا نتیجه ظهور بخش - های جدید تولید (پیشرفت تکنولوژی) و یا حاصل جهش‌های ناگهانی و سریع در رابطه بین رقبا (از بین رفتن رقیب قدرتمند در نتیجه جنگ یا عقب ماندگی تکنولوژیک و امثالهم) باشد. باین موارد باید نقش بازارهای جایگزین‌شونده در قرن بیستم را - که اساساً توسط سفارشات تسلیحاتی دولت ایفا میشود - اضافه نمود*.

باینطریق، در تاریخ سرمایه‌داری، هر رونق متوالی اقتصادی را میتوان توسط چنین گسترشی در اساس تولید، بیان نمود:

(الف) سیکل ۱۸۲۵-۱۸۱۶. تسلط یافتن صنعت بریتانیا بر بازارهای امریکای لاتین؛ ساختن کارخانجات گازی، و کانالهای متعدد در بریتانیا؛ آغاز صنعتی شدن بلژیک.

(ب) سیکل ۱۸۳۶-۱۸۲۵. افزایش صادرات بریتانیا به امریکای لاتین و ایالات متحده؛ گسترش صنایع بلژیک، فرانسه و ناحیه «راین»؛ شروع ساختن راه آهن.

(پ) سیکل ۱۸۴۷-۱۸۳۶. افزایش صادرات بریتانیا به آسیا، بویژه به هندوستان و چین (پس از جنگ تریاک). ساختن راه آهن در سراسر اروپای غربی با سرعتی سرسام آور.

(ت) سیکل ۱۸۵۷-۱۸۴۷. گسترش بازار آمریکا، پس از کشف ذخائر

* به جلد دوم، فصل چهاردهم مراجعه کنید.

طلا در کالیفرنیا. ساختن راه آهن در ایالات متحده و سراسر اروپا. تأسیس صنایع جدید در ایالات متحده، آلمان و فرانسه. رشد اولیه شرکت‌های سهامی.

(ث) سیکل ۱۸۶۶-۱۸۵۷. گسترش بازارهای هندوستان و مصر، بخصوص در نتیجه توسعه مزارع پنبه، و جبران کمبود پنبه آمریکا که بدنبال جنگ داخلی این کشور پدید آمده بود.

(ج) سیکل ۱۸۷۳-۱۸۶۶. توسعه صنایع آهن و فولاد در آلمان، «اتریش-مجار» و ایالات متحده؛ که پس از جنگ‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۱-۱۸۷۰ بر سرعت آن افزوده میشود. اوج ساختن راه آهن در ایالات متحده.

(چ) سیکل ۱۸۸۲-۱۸۷۳. ساختن راه آهن بطور سریع و گسترده در ایالات متحده، و در اروپای مرکزی. توسعه کشتی سازی. گسترش بازارهای امریکای جنوبی، کانادا و استرالیا در نتیجه تولیدات کشاورزی مکانیزه آنها.

(ح) سیکل ۱۸۹۱-۱۸۸۲. آخرین توسعه شدید راه آهن سازی در ایالات متحده، روسیه و امریکای لاتین (بخصوص آرژانتین). صدور سرمایه از بریتانیا و فرانسه. توسعه بازارهای افریقا.

(خ) سیکل ۱۹۰۰-۱۸۹۱. ساختن تراموا در بسیاری کشورهای جهان؛ ساختن راه آهن در روسیه، افریقا، آسیا، و امریکای لاتین؛ صدور سرمایه از بریتانیا، فرانسه و آلمان. توسعه صنایع نفت و نیروی برق.

(د) سیکل ۱۹۰۷-۱۹۰۰. گسترش صنایع آهن و فولاد (مسابقه تسلیحاتی)؛ توسعه صنایع تولیدکننده کشتی، تراموا، ایستگاههای نیروی برق و شبکه‌های تلفن. توسعه بازارهای ترکیه، افریقای شمالی و خاورمیانه. توسعه اولیه صنایع سنگین در ایتالیا. آخرین موج راه آهن سازی در افریقا و آسیا*.

* در اروپا، بجز روسیه، ساختن راه آهن در دهه ۱۸۸۰-۱۸۷۰ به اوج خود رسید؛ در این زمان، افزایش متوسط خطوط آهن ۵۰۰۰ کیلومتر در



- (ذ) سیکل ۱۹۱۳-۱۹۰۷. افزایش تولید آهن، فولاد، تسلیحات و کشتی. پایان رونق ترامواسازی، توسعه بازار خاورمیانه.
- (ر) سیکل ۱۹۲۱-۱۹۱۳. گسترش شدید صنایع، رونق صنایع آهن و فولاد، کشتی‌سازی، صنایع تسلیحاتی، و رونق صنایع شیمیائی در ایالات متحده و ژاپن و همچنین در آلمان و بریتانیا؛ اولین گسترش صنعت اتومبیل‌سازی.
- (ز) سیکل ۱۹۲۹-۱۹۲۱. گسترش صنایع اتومبیل‌سازی، لاستیک‌سازی، نفت، وسائل ماشینی، دستگاه‌های برقی و شیمیائی در سطح جهانی. اوج‌گیری صدور سرمایه از امریکا، بخصوص به آلمان.
- (ژ) سیکل ۱۹۳۷-۱۹۲۹. ترقی صنعت تسلیحات بالاخص در آلمان و ژاپن. توسعه بازارهای چین و امریکای لاتین. اولین گسترش صنعت هواپیماسازی.
- (س) سیکل ۱۹۴۹-۱۹۳۷. گسترش صنعت تسلیحات در ایالات متحده، کانادا، استرالیا، آلمان (تا سال ۱۹۴۴) و بریتانیا. تقسیم جدید بازارهای جهان، بخصوص در اروپای غربی و شرقی، افریقا، امریکای لاتین و خاوردور. گسترش صنایع هواپیماسازی، وسائل الکتریکی و شیمیائی. آغاز صنعت انرژی اتمی. صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته.
- (ش) سیکل ۱۹۵۳ - ۱۹۴۹. گسترش صنایع تسلیحات و هواپیماسازی. توسعه صنعت انرژی اتمی. گسترش مجدد صنایع سنگین در آلمان، که بالاخص پربازسازی صنایع سنگین متمرکز است. توسعه بازار افریقا. صنعتی شدن مداوم کشورهای توسعه نیافته.

→

سال بود. در ایالات متحده. این نقطه اوج، در دهه ۱۸۹۰-۱۸۸۰ - با افزایش متوسط سالانه ۱,۸۰۰ کیلومتر - بود. از دهه ۱۹۰۰ - ۱۸۹۰ ببعده، میزان سالانه ساختن خطوط آهن در بقیه جهان، از کل راه‌آهن اروپا و ایالات متحده تجاوز کرد و بین سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸ با افزایش متوسط سالانه ۱۲,۰۳۱ کیلومتر به اوج خود رسید.^{۵۸}

(ص) سیکل ۱۹۵۸ - ۱۹۵۳. گسترش صنایع الکترونیکی، شیمیایی (پلاستیکی) و مکانیکی (همه‌نوع تجهیزات صنعتی). ادامه جریان مسابقه تسلیحاتی و صنعتی کردن کشورهای توسعه‌نیافته. رونق فعالیت‌های ساختمانی و گسترش بخش تولیدکننده کالاهای مصرفی بادوام در اروپا؛ اولین پیشرفت‌های وسیع ماشین‌های خودکار.

تئوریهایی «کم‌مصرفی»

در تاریخ تفکر اقتصادی، برای تبیین سیکل اقتصاد سرمایه‌داری، دو مکتب بزرگ را میتوان تشخیص داد: یکی مکتبی که «کم‌مصرفی» را عامل بحران میدانند و دیگری مکتبی که عدم تناسب بین دوی بخش تولید کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای را عامل بحران بشمار می‌آورد. این دو مکتب، هر دو بر تضاد اساسی وجه تولید سرمایه‌داری انگشت می‌گذارند و آنرا مورد تأکید قرار میدهند، اما در منتزاع ساختن این تضاد از سایر ویژگیهای نظام، از هم جدا می‌شوند.

طرفداران تئوریهایی «کم‌مصرفی»، برای تبیین بحرانهای دوره‌ای، از تضاد بین گرایش به توسعه نامحدود تولیدات و گرایش بمصرف محدود توده‌ها آغاز می‌کنند؛ یعنی تضادی که در واقع، از ویژگیهای بارز وجه تولید سرمایه‌داری است. باین ترتیب، بحرانهای دوره‌ای بعنوان بحرانهای ناشی از تحقق نیافتن (به‌پول تبدیل نشدن) ارزش اضافی ظاهر می‌شوند؛ کافی نبودن قدرت خرید توده‌ها، مانع از آن می‌شود که بتوانند همه کالاهائی را که در خلال يك دوره معین تولید شده‌است، خریداری نمایند. در هر حال، این ارزش اضافی، تولید شده است، اما در کالاهائی که بفروش نمی‌رسند، باقی میماند.

در میان نمایندگان این مکتب میتوان از سوسیالیست‌های قبل از مارکس نظیر «آون» (Owen)، سیسموندی (Sismondi) و «رودبرتوس» (Rodbertus)؛ خلق‌گرایان روسی؛ و تعدادی از مریدان مارکس: «کائوتسکی» (Kautsky)، «روزا لوگزامبورگ» (Rosa Luxemburg)،

«لوسین لورا» (Lucien Laurat)، «فریتز اشترنبرگ» (Fritz Sternberg)، «اوتوباوئر» (Otto Bauer) (در آخرین اثرش)، «ناتالیا موژکوسکا» (Natalia Moszkowska)، و «پل سوئیزی» (Paul M. Sweezy) نام برد. در میان هواداران غیر مارکسیست این مکتب نیز میتوان از «میجر دوگلاس» (Major Douglas)، «پروفسور لدرر» (Lederer)، «فوستر» (Foster) و «کچینگز» (Catchings)، «هابسن» (Hobson)، «کینز» و بعضی از پیروانش نظیر «هامبرگ» (Hamberg) نام برد.

آنانکه به‌خام‌ترین شکل ممکن، از این ایده بعنوان منشأ بحرانهای دوره‌ای دفاع می‌کنند، در واقع معتقدند دستمزدهای دریافتی کارگران فقط معادل قسمتی از کل ارزش جدیدی است که کارگران تولید می‌نمایند. ایشان، این امر را نادیده می‌گیرند که قسمت دیگر این ارزش جدید، به‌قدرت خرید طبقه بورژوا (خانواده‌های سرمایه‌داران و مؤسسات تولیدی) مربوط میشود. حتی نویسنده‌ای با ادعاهای محققانه نظیر «فرد اولسنر» (Fred Oelssner) در کتابش تحت عنوان «بحرانهای اقتصادی» (Die Wirtschaftskrisen) می‌نویسد:

«از تضاد بین نقش کارگر بعنوان تولیدکننده ارزش‌اضافی و نقش کارگر بعنوان مصرف‌کننده یا خریدار، چنین نتیجه می‌شود که توسعه بازار هرگز نمیتواند [۱] با گسترش تولیدات برابری کند. در شرایط [تولید] سرمایه‌داری، تقاضا همیشه [۱] کندتر از عرضه افزایش می‌یابد»^{۵۹}.

چنین ایده‌ای، بیان نمی‌دارد که چرا بحرانها باید بروز کنند - بلکه، بجای آن، تداوم تولید بیش از حد، یعنی امکان‌ناپذیری ثبات سرمایه‌داری را بیان می‌کند.

بهبوجه انتظار نمی‌رود که کارگران، همه کالاهای تولید شده را خریداری کنند. برعکس، وجه تولید سرمایه‌داری، بمعنای آنست که قسمتی از این کالاها، یعنی کالاهای سرمایه‌ای، هرگز توسط کارگران خریداری نشده و همیشه بوسیله سرمایه‌داران، خریداری می‌گردند. برای دفاع از تئوری «کم‌مصرفی» باید نشان داده شود که در وجه‌تولید سرمایه‌داری، نسبت

مجموع دستمزدها و آنقسمت از ارزش اضافی که به سرمایه ثابت تبدیل نمی‌شود به کل درآمد ملی، ضرورتاً و بطور دوره‌ای کمتر از نسبت ارزش کالاهای مصرفی به کل ارزش تولید است. این مطلب، هرگز بطور قانع‌کننده‌ای نشان داده نشده است.

«روزا لوگزامبورگ»^{۶۰} گرچه با نقطه نظرهای مشابهی آغاز میکند، اما بحث را به سطح جالب توجه تری کشانده و خاستگاههای انباشت سرمایه، یعنی سرچشمه‌های تولید مجدد گسترش یافته را مورد سؤال قرار میدهد. تولید مجدد گسترش یافته، در واقع باین معناست که سرمایه‌داران، در پایان هر دور چرخشی سرمایه، از گردش کالاها، ارزشی بیشتر از آنچه که وارد تولید کرده‌اند، می‌برند. این مابه‌التفاوت اضافی، چیزی جز ارزش اضافی تحقق یافته نیست!

«روزا لوگزامبورگ» ادامه میدهد که هم دستمزدهای کارگران (سرمایه متغیر) و هم ارزش جایگزینی ماشین‌آلات و مواد اولیه‌ای که در تولید بکار رفته‌اند (سرمایه ثابت) بوسیله سرمایه‌داران پرداخت میشوند. ارزش مصرف غیر مولد سرمایه‌داران (یعنی آن قسمت از ارزش اضافی که انباشت نمی‌شود) نیز توسط خود سرمایه‌داران پرداخت می‌گردد. بنابراین، اگر کل تولیدات توسط کارگران و سرمایه‌داران خریداری شود، نتیجه فقط این خواهد بود که سرمایه‌داران، وجوهی را که خودشان بجزایان انداخته‌اند، دوباره بدست می‌آورند و اضافه محصول‌هایشان را از یکدیگر خریداری میکنند.

این مطلب فقط در صورتی معنی دارد که هر مؤسسه تولیدی سرمایه‌داری را بعنوان یک واحد مجزا و بی‌ارتباط با بقیه در نظر بگیریم. اما در مورد کل نظام سرمایه‌داری، این نتیجه‌گیری بی‌معنا بنظر میرسد. در این نظام، افزایش ثروت، یعنی افزایش ارزش انباشت شده توسط طبقه سرمایه‌دار، از هرسو مشهود است و این افزایشی است که نمی‌تواند حاصل مبادله بین خود سرمایه‌داران باشد. بهمین دلیل، «لوگزامبورگ» نتیجه می‌گیرد که تحقق یافتن ارزش اضافی فقط تا زمانی میسر است که بازارهای غیر سرمایه‌داری بروی وجه تولید سرمایه‌داری گشوده باشند. وی این بازارها را در

درجه اول در قدرت خرید طبقات غیر سرمایه‌دار (دهقانان) کشورهای سرمایه‌داری و پس از آن، در تجارت خارجی کشورهای سرمایه‌داری با کشورهای غیر سرمایه‌داری می‌بیند*.

از نظر تاریخی، اینکه رژیم سرمایه‌داری در چهارچوبی غیر سرمایه‌داری متولد شده و توسعه یافته است، امری قطعی است. و این هم‌که تسخیر زمین‌های جدید، محرك بسیار پویائی برای گسترش اساس این رژیم بوده است، قطعیتش محرز است. اما از این مطلب، چنین نتیجه نمی‌شود که اگر يك مجموعه غیر سرمایه‌داری وجود نداشته باشد، ارزش اضافی نمیتواند تحقق یابد.

خطای «روزا لوگزامبورگ» در این است که طبقه سرمایه‌دار جهانی را بعنوان يك کل می‌نگرد، یعنی «قابت ۱» نادیده می‌گیرد. این درست است که «مارکس» نیز در محاسبات مربوط به نرخ متوسط سود، در جلد سوم کتاب سرمایه، از طبقه سرمایه‌دار بعنوان يك کل آغاز می‌کند؛ و «روزا» برای تأیید نظریه‌اش، پیروزمندانه بآن مطلب رجوع می‌دهد^{۶۲}. اما بنظر می‌رسد

* «بوخارین» (Bukharin) باین استدلال چنین پاسخ گفته است که در تجارت با طبقات یا کشورهای غیر سرمایه‌داری نیز مبادله کالاها وجود دارد، و نتیجتاً، اینها نباید بازارهای فروش جدید بحساب آیند. وی این موضوع را دریافته است که این دادوستد میتواند بصورت مبادله کالاها نبوده، بلکه بصورت مبادله دآمدهای غیر سرمایه‌داری (بهره مالکانه زمین بصورت نیمه‌فئودالی) — که ناشی از وجه تولیدهای ماقبل سرمایه‌داری هستند — با کالاهای سرمایه‌داری باشد. و در چنین صورتی، بازارهای فروش جدید، وجود داشته، و بالطبع انتقال ارزش بنفع بورژوازی صورت خواهد گرفت. «اشترنبرگ» اضافه می‌کند که اگر از این فرضیه آغاز کنیم که دريك جامعه «کاملاً» سرمایه‌داری، فقط قسمتی از کالاهای مصرفی، غیر قابل فروش باقی میمانند، بسادگی میتوانیم نتیجه بگیریم که این کالاهای مصرفی باقیمانده میتوانند درقبال کالاهای سرمایه‌ای (مواد اولیه) که از کشورهای غیر سرمایه‌داری وارد میشوند، مبادله شده و باین ترتیب، هم بنفع تحقق یافتن ارزش اضافی و هم بنفع انباشت سرمایه عمل نمایند^{۶۱}.

وی اینرا نمی‌داند که «مارکس» در طرح کلی‌اش برای کتاب سرمایه، تأکید می‌کند که بحرانها در خارج از قلمرو «سرمایه بعنوان یک کل» قرار می‌گیرند؛ بحرانها، دقیقاً ناشی از پدیده‌هایی هستند که «مارکس» آنها را «سرمایه‌های متفاوت»، یعنی رقابت، می‌خواند. این رقابت است که همه دینامیزم سرمایه‌داری، یعنی همه قوانین حاکم بر پویایی و پیشرفت سرمایه‌داری را تعیین می‌نماید.

رقابت، تلویحاً بمعنای مبادله کالاها با سایر سرمایه‌داران است. همین انتقال ارزش در درون طبقه سرمایه‌دار می‌تواند بخوبی اساس «تحقق یافتن ارزش اضافی» را تشکیل دهد.

در چهارچوب همین مبادلات که بین سرمایه‌داران انجام می‌گیرد، «مجموعه» طبقه سرمایه‌دار میتواند شاهد افزایش یافتن سود خود باشد؛ سودی که متوالیاً بوسیله گردش مبلغ معینی پول، تحقق می‌یابد.*

نا برابری آهنگ پیشرفت^{۶۲} بین کشورهای مختلف، بخش‌های مختلف و مؤسسات تولیدی مختلف است که نیروی محرکه گسترش بازارهای سرمایه‌داری است، بدون آنکه ضرورتاً پای طبقات غیر سرمایه‌دار در میان باشد. همین نابرابری است که نشان میدهد چگونه تولید مجدد گسترش یافته میتواند، حتی در صورت عدم وجود یک محیط غیر سرمایه‌داری، ادامه یابد، و چگونه در چنین شرایطی، تحقق یافتن ارزش اضافی، از طریق تشدید آشکار

* بخصوص نقطه نظر بسیار جالب «مارکس» در «گروندریس» (Grundriss) را ملاحظه نمائید، ارزش اضافه‌ای که در یک نقطه بوجود آید، مستلزم آنست که در نقطه دیگری نیز، ارزش اضافی دیگری ایجاد شود، تا ایندو بتوانند با یکدیگر مبادله شوند. همچنین، باین نقطه نظر از «مارکس» که در «تئوری ارزش اضافی» آمده است، توجه نمائید، «از آنجا که تولید سرمایه‌داری، فقط در بعضی قلمروها و در بعضی شرایط معین میتواند انجام گسیختگی کند، لذا هیچ تولید سرمایه‌داری‌ای که بتواند در همه زمینها و بطور یکنواخت و هماهنگ پیشرفت نماید، نمیتواند وجود داشته باشد» [کارل مارکس، تئوری ارزش اضافی، جلد دوم، صفحه ۳۱۵ از چاپ اول].

تراکم سرمایه صورت می‌گیرد. عملاً، مبادلات با محیط‌های غیرسرمایه‌داری، فقط يك جنبه از پیشرفت نابرابر سرمایه‌داری می‌باشد.

نقد مدل‌های «کم مصرفی»

بسیاری از نویسندگان سعی کرده‌اند صورت‌بندی دقیق‌تری، با ارقام و اعداد، از تئوری «کم مصرفی» ارائه دهند؛ بعبارت دیگر، نشان دهند که علت نهائی بحرانهای دوره‌ای، عدم امکان تبدیل کل ارزش اضافی به پول است. در این مورد «اوتوباوئر» (در آخرین کتابش)، «لئون سارتر» (Léon Sartre)، «پل سوئیزی» و «فریتز اشترنبرگ»، جالبترین نمونه‌ها را ارائه می‌دهند. معهداً، این «مدل‌های» گوناگون از «کم مصرفی» - اعم از جبری یا حسابی - همگی دارای يك ضعف مشترك هستند. این مدلها، همیشه مصادره‌بمطلوب نموده، یعنی در طرح مسئله، راه حل مورد نظر را، از قبل ثابت شده می‌انگارند*.

«پل سوئیزی»^{۶۴} با این فرضیه آغاز می‌کند که افزایش معینی در ارزش تولیدکالاها، سرمایه‌ای، ضرورتاً با افزایش متناسبی در ظرفیت تولیدکالاها، مصرفی همراه می‌شود، و سپس، مدل خود را بر این اساس بنا می‌کند. بعبارت دیگر: نسبت $\frac{\text{ارزش بخش I}}{\text{ارزش بخش II}}$ ثابت میماند در حالیکه نسبت

$\frac{\text{ارزش اضافی ابناست شده در سرمایه ثابت}}{\text{دستمزدها + ارزش اضافی ابناست نشده در سرمایه ثابت}}$ و همچنین نسبت $\frac{\text{قدردت خرید بخش I}}{\text{قدردت خرید بخش II}}$

افزایش پیدامی‌کند.

اگر با این فرضیه آغاز کنیم، «ضرورت» تولید بیش از حدکالاها، مصرفی، بطور طبیعی ثابت شده است، زیرا چنین امری، در همان فرضیه گنجانده شده

* این نکته در مورد غالب «مدل‌های» اقتصادسنجی - که برای بیان تئوری سیکل اقتصادی بکار می‌روند - صادق است. رجوع کنید به تفسیر مفصلی که در جلد دوم، فصل هجدهم، در بخش «اقتصادسنج‌ها»، ارائه شده است.

است.

«اوتوباوئر» نیز استدلال مشابهی می‌آورد^{۶۵}. وی، اجتناب ناپذیر بودن بحرانها را از این واقعیت استنتاج میکند که انباشت سرمایه ثابت، بسیار سریعتر از نیاز با افزایش این سرمایه، صورت می‌گیرد؛ افزایش سرمایه ثابت، مربوط به تولید کالاهای مصرفی اضافی است که توسط کارگران اضافی که در جریان تولید مجدد گسترش یافته بکار گرفته میشوند، خریداری میگردد. این سریعتر بودن افزایش سرمایه ثابت، منطقیاً نتیجه بکار گرفتن میزان روبه‌افزایشی از ارزش اضافی است. اما در مدل «اوتوباوئر» فرض بر اینست که جامعه، سرمایه ثابت جدید را فقط به همان نسبتی که مصرف نهائی‌اش افزایش می‌یابد، جذب می‌کند. باین ترتیب وجود یک نسبت ثابت بین ارزش تولیدات در دو بخش - یعنی دقیقاً همان چیزی که باید ثابت شود - از قبل مسلم انگاشته میشود.

باید توجه داشت که «اوتوباوئر» اولین نویسنده مارکسیستی است که مفاهیم موجودی سرمایه ساکن (یعنی کل ظرفیت تولیدی) و نرخ پیشرفت تکنیکی را در مدل خود بکار میبرد. کینزگرایان جدید و اقتصادسنجان - بخصوص «هارود» (Harrod)، «دومار» (Domar)، «پیلوین» (pilver) و «هامبرگ» (Hamberg)* - از این دو مفهوم، خیلی زیاد استفاده می‌کنند.

«لئون سارتر»^{۶۶} با این فرضیه آغاز میکند که نسبت بین سرمایه ثابت در دو بخش اصلی تولید، نسبت ثابتی است. وی این فرضیه را از فرضیه اصلی - که مربوط به برابر بودن نرخ ارزش اضافی و نرخ انباشت سرمایه در دو بخش می‌باشد - نتیجه می‌گیرد. اما در عین حال، فرض را بر این نیز

* «هامبرگ»،^{۶۶} نشان میدهد که بین افزایش موجودی سرمایه ساکن موجود و افزایش تولیدات ناشی از کاربرد کامل این موجودی، نسبت ثابتی وجود دارد. اما در عین حال، دقت دارد که چنین نسبت ثابتی را بین افزایش کل موجودی سرمایه ساکن و فقط ظرفیت تولیدی کالاهای مصرفی برقرار نکند. وی، باین ترتیب، از اشتباهی که تقریباً همه طرفداران تئوری «کس مصرفی» دچار آنند، اجتناب می‌ورزد.

میگذارد که تقاضای کالاهاى سرمایه‌ای سریعتر از تقاضای کالاهاى مصرفی افزایش می‌یابد. اگر $\frac{I}{\text{ارزش II}}$ ثابت بماند ولی $\frac{I}{\text{تقاضای I}}$ افزایش پیدا کند، وقوع بحران، اجتناب‌ناپذیر شده، وبصورت بحران تولیدیش از حد کالاهاى مصرفی بروز خواهد نمود.

در اینجا، نه فقط مصادره بمطلوب، بلکه همچنین خطای استدلالی را نیز شاهدیم. «سارتر» (مثل «اشترنبرگ») از رقابت سرمایه‌داری، وجود يك نسبت ثابت بین نیروهاى تولیدی در دو بخش را نتیجه میگیرد. و این، يك مفهوم مکانیکی و «تغزلی» از رقابت است. رقابت، بهیچوجه، به برابر شدن ترکیب ارگانیک سرمایه در همه بخش‌ها منجر نمیشود، بلکه برعکس، به افزایش همه جانبه ترکیب ارگانیک سرمایه - و نتیجتاً، به توزیع مجدد ونسبی نیروهاى تولیدی در بخش تولید کالاهاى سرمایه‌ای منجر میشود. این، یکی از فرضیات بنیادی مارکسیسم است که آمار و ارقام نیز، آنرا کاملاً تأیید می‌کنند.*

* براساس برآوردهاى «شاو»^{۶۸} (Shaw)، در ایالات متحده، تولید کالاهاى سرمایه‌ای از ۲۹۶ میلیون دلار در سال ۱۸۶۹ به ۶۰۳۳ میلیون دلار در سال ۱۹۱۹ افزایش یافت؛ در همین دوره، تولید کالاهاى مصرفی از ۲۴۲۸ میلیون دلار به ۲۸۴۴۵ میلیون دلار رسید. باین ترتیب، افزایش تولید در بخش يك، بیست برابر و در بخش دو، کمتر از دوازده برابر بوده است. (ایشرا هم باید در نظر داشته باشیم که ارزش تولیدات در بخش دو، بیشتر از واقع برآورد شده است، زیرا مقوله «کالاهاى مصرفی بادوام» نیز، جزو این بخش گنجانده شده است و میدانیم که بسیاری از این کالاها، عملاً کالاهاى سرمایه‌ای هستند). برای دوره ۱۹۱۹ تا امروز، محاسبات دقیقی که بصورت فوق باشد، در دست نیست، اما ارقام نشریه «تجربدهاى آمادى» که به انواع مختلف کالاها مربوط میشود، باندازه كافی گویاست. بین سال ۱۹۱۹ و ۱۹۵۲، تولید کالاهاى بادوام (که اکثریت قریب بافاقشان متعلق به بخش يك هستند) ۵ برابر شده (از شاخص ۷۲ به شاخص ۳۴۰ رسیده) حال آنکه تولید کالاهاى بیدوام فقط سه برابر گردیده است (از شاخص ۶۲ به شاخص ۱۹۰ رسیده است).

اگر این فرضیه را در «مدلی» که از بحران ارائه میشود، بگنجانیم، همه آنچه که درباره وجود نسبت ثابت بین ارزش تولیدات در دو بخش گفته میشود سونتیجتاً، همه «نمایش ریاضی» اجتناب‌ناپذیر بودن تولید بیش از حد کالاهای مصرفی بدلیل «کم مصرفی» - از پایه فرو میریزد.

مدل توریک «اشترنبرگ» از همه جالب‌تر است. وی مدل خود را بر پایه‌ای دوگانه بنا می‌نهد: یعنی از یک سو بر پایه فرمولهای ریاضی مربوط به تولید مجدد گسترش یافته که در جلد دوم کتاب سرمایه آمده‌اند، و از سوی دیگر، بر پایه ماهیت رقابت.

«روزا لوگزامبورگ» بهنگام مطالعه فرمولهای مربوط به تولید مجدد گسترش یافته که در جلد دوم کتاب سرمایه بکار رفته‌اند، بر این امر تأکید کرده بود که تعادل مبادله بین دو بخش، فقط باین دلیل امکانپذیر بوده است که میزان انباشت سرمایه، که در بخش یک، ۵۰ درصد ارزش اضافی بوده، در همان دور، در بخش دو، فقط ۴۰ درصد ارزش اضافی را تشکیل میداده است. «اشترنبرگ» این مقدار را ادامه و بسط میدهد^{۶۹}. وی اعلام میدارد برای رسیدن به تعادل توأم با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه در هر دو بخش، وجود این نابرابری بین نرخهای انباشت سرمایه در دو بخش، ضروری است.* «اشترنبرگ» ادامه میدهد که هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم نرخ انباشت سرمایه در دو بخش، متفاوت خواهد بود؛ این نرخها، از طریق رقابت سرمایه‌داری، با هم برابر میشوند. اما در فرمولی که ارائه میدهد، تعادل، از نرخ انباشت برابر در دو بخش حاصل نشده، بلکه از تقابل نرخ انباشت برابر و ترکیب ارگانیک سرمایه متفاوت در بخشهای یک و دو نتیجه میشود.

* يك نقطه نظر جالب و متفاوت، «کالکی»،^{۷۰} (Kalecki) تأکید می‌کند که نحوه تقسیم مخارج سرمایه‌داران، یعنی نرخ انباشت ارزش اضافی، زمینه اصلی بحران را تشکیل میدهد. از نظر وی، این نرخ، تابع شکافی است که بین نرخ پیش‌بینی شده سود برای آینده، و نرخ کنونی بهره وجود دارد؛ با افزایش یافتن ظرفیت تولیدی در پایان سیکل اقتصادی، از فاصله این شکاف کاسته میشود.

حال، هم تئوری وهم داده‌های تجربی، تأیید می‌کنند که این ترکیب ارگانیک سرمایه، باید عملاً در دو بخش اصلی تولید، با هم متفاوت باشند. در چنین شرایطی، کافی است عملکرد رقابت را دنبال کنیم و دریابیم که نرخ انباشت نیز باید در بخش دو، کمتر از بخش یک باشد. سرمایه‌داران بخش یک، در واقع قسمتی از ارزش اضافه‌ای را که توسط کارگران بخش دو تولید میشود، بخود اختصاص میدهند، زیرا از مزیتی که ناشی از پیشرفت تکنولوژیکی بیشتر آنان نسبت به صنایع سبک است، بهره‌برداری مینمایند. این نتیجه‌گیری - که با واقعیت تطبیق میکند اما با نتیجه‌گیری «اشترنبرگ» مغایرت دارد - جایی برای دفاع از استدلال وی باقی نمیگذارد.

تئوری‌های مربوط به رشد نامتناسب دو بخش اصلی تولید

مکتب دیگر تفکر اقتصادی، علت اساسی وقوع بحرانها را در هرج و مرج تولید می‌بیند و معتقد است این هرج و مرج، بطور دوره‌ای، تعادل بین دو بخش اصلی، یعنی بخش تولید کالاهای سرمایه‌ای و بخش تولید کالاهای مصرفی را بهم میریزد. شرایط برقراری این تعادل را در فصل دهم توضیح داده‌ایم. در میان هواداران مارکسیست این تئوری، باید از «مارکسیستهای مشروع» روسی نظیر «توگان بارانوسکی» (Tugan-Baranovsky) و «بولگاکف» (Bulgakov)؛ «اوتوباوئر» (در نوشته‌های دوران جوانی اش) و «هیلفردینگ» اتریشی؛ «هنریک گروسمان» لهستانی، و «بوخارین» تئوریسین شوروی نام برد. و در میان هواداران غیرمارکسیست این مکتب، باید بالاخص نام «آفتالیون»، «شومپتر» و «اشپیتهف» (Spiethoff) را ذکر کرد.

همه این تئوریسین‌ها، منشأ بحرانها را در این واقعیت می‌بینند که هر کارفرما سعی می‌کند سود خود را به حداکثر برساند، بدون آنکه در سرمایه‌گذاریهایش، گرایش‌های کل بازار را در نظر بگیرد. از این نظریه، منطقی‌ترین نتیجه میشود که اگر سرمایه‌داران میتوانند «بطور معقول» سرمایه‌گذاری کنند - یعنی اگر طوری سرمایه‌گذاری میکردند که نسبت‌های تعادل بین دو بخش اصلی تولید حفظ میشد - این امکان وجود میداشت که از بحرانها

اجتناب شود. حتی بعضی تئوریسین‌ها ادعا کرده‌اند که تولید کالاهای سرمایه‌ای را میتوان کاملاً از مصرف نهائی کالاهای مصرفی جدا نمود و سیستمی را تصور کرد که در آن کل فعالیت اقتصادی منحصرأ از تولید ماشین-آلاتی که خود، تولیدکننده ماشین‌آلات هستند، تشکیل شده و مصرف کالاهای مصرفی در آن مداخله‌ای نداشته باشد.

اقتصاددان امریکائی «مایرون واتکینز» (Myron W. Watkins) می‌نویسد: «میتوان سؤال کرد که آیا هیچ محدودیت اقتصادی‌ای برای بتعویق انداختن مصرف وجود ندارد؟ و پاسخ اینست که نه، هیچ محدودیتی وجود ندارد، بجز... محدودیت ناشی از تداوم مصرفی که صرفاً برای حداقل معیشت ضروری است. در تئوری اقتصادی، گسترش بی‌نهایت [!] جریان پرپیچ و خم [تولید]، یک هدف منطقی [!] است. جامعه‌ای را میتوان تصور کرد که در آن انسانها، برای چندین نسل (که بمعنای بی‌نهایت است) به نان، نمک، شیر و تکه‌ای پارچه برای پوشش خود، راضی باشند [!] و در عین حال، با جدیت و سودمندی [!] به تولید همه نوع ماشین‌آلات و تجهیزات صنعتی پردازند»^{۷۱}.

آنچه در اینجا می‌بینیم، ایده‌ای است پوچ و بیمعنا. اگر تحلیل‌بازار به تولیدکننده ماشین‌آلات نساجی نشان دهد که، بدلیل کافی بودن موجودیهای قبلی، امکان گسترش فروش محصولات نساجی وجود ندارد، وی بهیچوجه حاضر نمیشود ظرفیت تولیدی‌اش را افزایش دهد: «مسلماً، هدف نهائی انباشت سرمایه اینست که تولید کالاهای مصرفی را افزایش دهد»^{۷۲}. تولید کالاهای سرمایه‌ای می‌تواند برای یک دوره کامل، از این اساس اولیه خود، یعنی مصرف نهائی، جدا شود و گسترش عظیمی بیابد، بدون آنکه، بطور موقت، به افزایش مصرف نهائی بیندیشد. اما دقیقاً همین جدائی موقتی است که باید در قالب یک بحران، کفاره‌اش پس داده شود. بعلاوه، این خطاست که فرض کنیم در یک جامعه سرمایه‌داری، «سازماندهی معقول» سرمایه‌گذارها، یعنی «تنظیم» رقابت، میتواند نوسانات اقتصادی را کاملاً از بین ببرد. تجربیات، و بویژه تجربه مربوط به اقتصاد

جنگی آلمان و ژاپن، دلائل بسیار قانع کننده‌ای برای این مدعا هستند*.
 وقتی تقاضا بیشتر از عرضه باشد، با هیچ استدلالی نمیتوان سرمایه‌داران را قانع کرد که بمیل خود، تولیدشان را محدود سازند. و وقتی هم که تولید جایشان توسط بازار جذب نمیشود، با هیچ منطقی نمیتوان وادارشان ساخت که سرمایه‌گذارهایشان را در يك سطح میانگین، نگهدارند. برای از بین بردن بحرانها بطور کامل، باید تمامی حرکت سیکلی تولید، یعنی تمام عناصر پیشرفت نابرابر، یعنی کل رقابت و تمام تلاشهای مربوط به بالا بردن نرخ سود و نرخ ارزش اضافی، بعبارت دیگر، همه آنچه را که مربوط به نقش سرمایه‌دار در تولید است، از میان برداشت...

ازینجهت، هرج و مرج تولید سرمایه‌داری را نمیتوان فی‌نفسه، يك علت تلقی نمود و آنرا از سایر ویژگیهای این وجه تولید، و بخصوص از تضاد بین تولید و مصرف، که از ویژگیهای بارز سرمایه‌داری است، مستقل دانست.

علاوه بر این، هواداران تئوری «عدم تناسب دوبرخش تولیدی» فراموش میکنند که وجود يك نسبت معین (و نه يك نسبت ثابت بآنصورتی که طرفداران تئوری «کم مصرفی» فرض می‌کنند) مابین تولید و مصرف، یعنی بین ظرفیت تولیدی کل دستگاه مولد - منجمله ظرفیت تولید کالاهای مصرفی - و قدرت خرید این کالاهای، جزء لاینفک شرایطی تناسبی است که برای اجتناب از بحران ضروری میباشد؛ و در عین حال، در نظام سرمایه‌داری، این شرایط هرگز نمیتوانند تحقق یابند.

جالب است خاطر نشان کنیم بعضی از هواداران تئوری «کم مصرفی»، تحت تأثیر جذبه خاص ناشی از متقارن بودن مدل‌های «عددی» شان، به نتایجی بسیار نزدیک به نتیجه‌گیری‌های «توگان بارانوسکی» و همفکران او رسیده‌اند. این موضوع، بخصوص در مورد «لئون سارتر» صادق است. وی می‌نویسد:

«می‌توان از خود پرسید که اگر يك دیکتاتوری اقتصادی آگاه،

* به جلد دوم، فصل چهاردهم مراجعه کنید.

صنایع تولیدکننده کالاهای مصرفی را وادار سازد که سهم روبافزایشی از ارزش اضافی انباشت شده‌شان را در صنایع تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری نمایند، و این کار بصورتی انجام گیرد که قدرت خرید نیز، در همان جهت، انتقال یابد، چه پیش می‌آید. «توگان بارانوسکی، بدرستی می‌گوید در چنین صورتی، باستناد دیاگرام، تعادل برقرار خواهد شد. نتیجه این کار، يك اقتصاد كاملاً زنده» [؟] خواهد بود که در آن تولید ابزار تولید، هرچه سریعتر، و تولید کالاهای مصرفی آرامی افزایش می‌یابد... اما يك چنین نظام سرمایه‌داری، که در آن تولید ابزار تولید، صرفاً بمنظور تولید بیشتر ابزار تولید انجام گیرد، فقط در دنیای تئوری باقی میماند، زیرا در يك نظام مبتنی بر رقابت، چنین کاری غیر قابل اجراست»^{۲۳}.

«بوخارین» نیز بر این نظر بود که در يك سرمایه‌داری دولتی، از بحرانهای دوره‌ای ناشی از تولید بیش از حد، خبری نخواهد بود^{۲۴}.

اما، هم بدلیل عدم امکان تشکیل يك «کارتل کلی» که دربرگیرنده همه مؤسسات تولیدی باشد، و هم بدلیل وجود رابطه تکنولوژیکی که بین يك ظرفیت تولیدی معین و يك ظرفیت تولید کالاهای مصرفی برقرار است، چنین «راه حل» هائی، عملی نیستند. این راه‌حل‌ها، غیر قابل اجرا هستند، زیرا، همانطور که قبلاً نشان دادیم، مجال است بتوان تولید را از مصرف - که خود، هدف نهائی تولید است - جدا نمود. این راه‌حل‌ها غیر قابل اجرا هستند، زیرا وقتی که ظرفیت تولیدی ماشین‌آلات يك سرمایه‌دار، از ظرفیت بازار برای جذب کالاهای مصرفی فراتر رود، هیچ «منطقی» نمیتواند وی را وادار به خرید ماشین‌آلات بیشتر نماید.

چشم‌انداز يك ترکیب از این دو تئوری

يك مکتب نیز سعی دارد، با تکیه بر «اصل شتاب»، تئوریهای «کم مصرفی» و تئوریهای «عدم تناسب» را با هم ترکیب کند: «آقتالیون» و «بوناتین» در فرانسه؛ «هارود» در بریتانیا؛ «کلارک» و «کوزنتز» در ایالات متحده، از نمایندگان برجسته این مکتب اند. اقتصادسنجان کینز گرای جدید، بخصوص «ساموئلسون»، «گودوین»، «هیکس»، «کالکلی»، «هارود» و «جون رابینسون» این تلاش را

از طریق ترکیب «اصل شتاب» با «اصل ضریب افزایش» ادامه داده‌اند. این ترکیب‌ها، که بشدت ساده شده‌اند، فقط در نشان دادن عدم ثبات بنیادی نظام سرمایه‌داری، موفق بوده‌اند و بس. گرچه این تلاشها، دورادور به بحرانها مینگرند، اما با این حال، برای درک آنها بسیار مفیدند.

برای نشان دادن این ترکیب‌ها در قالب عبارات مارکسیستی، لازم است مجدداً و بطور خلاصه نقطه‌نظرهای غلطی را که درباره علل نهائی بحرانها وجود دارد، صورتبندی نمائیم (و بازتکرار میکنیم که این بحرانها، بحرانهای نظام اقتصادی‌ای هستند که هدف اصلی‌اش، سود بردن از طریق فروش کالاهاست):

(۱) هواداران مبتذل تئوری «کم‌مصرفی» مدعی‌اند که از طریق بالا بردن قدرت خرید کارگران در خلال آخرین مرحله رونق اقتصادی، میتوان از بروز بحرانها جلوگیری کرد. این تئوریسین‌ها فراموش میکنند که سرمایه‌داران فقط بخاطر فروش، کار نمی‌کنند، بلکه فعالیت‌شان بقصد فروش با سود است. وقتی نرخ سود رو به کاهش است، اگر دستمزدها افزایش یابند، این خطر هست که سود، بکلی از بین برود - نتیجتاً، این افزایش اضافی دستمزدها، نه تنها بهیچوجه عمر رونق اقتصادی را طویل‌تر نمیکند، بلکه آنرا زودتر از موعد از میان میبرد.

(۲) هواداران مبتذل تئوریهای «عدم تناسب» و بویژه طرفداران مکتبی که بنام مکتب «انباشت نامکفی» معروف است («فون هایک» - Von Hayek - «فون میز» - Von Mises - «پیگو» - Pigou - «هاوتری» - Hawtrey) ادعا می‌کنند که اگر در خلال آخرین مرحله رونق اقتصادی، در برابر هر نوع کاهش نرخ سود مقاومت شود (مثلاً دستمزدها ثابت نگهداشته

* در سال ۱۹۲۷ «پیگو» با اطمینان تأکید میکرد که کاهش بسیار شدید و سختگیرانه [۱] دستمزدها، میتواند از بروز بحرانها جلوگیری کند. «فون هایک» همین «حقیقت» را در سال ۱۹۳۲ [۱] - یعنی در شرایطی که انبوه عظیمی از کالاهای مصرفی، غیر قابل فروش باقی مانده بودند - اعلام نمود.^{۷۵}

شوند، از نرخ‌های زیاد بهره کاسته شود، از هرنوع بهم‌ریختگی قیمت‌ها جلوگیری بعمل آید، و غیره)، آنوقت میتوان مانع از بروز بحرانها شد. این تئوریسین‌ها نیز فراموش میکنند که افزایش نرخ سود، دست‌در‌ذهانی که امکانات فروش روبه‌کاهش است، نمیتواند از کُند شدن سرمایه‌گذاریها جلوگیری کند. در واقع، آنچه محرك کار فرماست، سود ذهنی و قنودیکی نیست که وی از نرخ معین دستمزدها، نرخ معین بهره و هزینه‌های معین تولید استنتاج میکند، بلکه محرك اصلی او، سود واقعی‌ای است که، پس از مقایسهٔ هزینه‌های تولید کالاها با امکانات فروش آنها، انتظار دارد عایدش شود: «ممکن است بالا بودن سطح درآمدها و سودها شرط لازم سرمایه‌گذاریها باشد، اما نمیتواند شرط کافی باشد. تردید داریم که مؤسسات تولیدی فراست‌شان آنقدر کم باشد که ظرفیت تولیدی‌شان را فقط بر اساس سودهای زیاد جاری، گسترش دهند. اگر این مؤسسات، با ظرفیت کامل، و با مجموعه‌ای از سفارشات برای تولید، فعالیت نکنند؛ و اگر بدلیل کمبود سرمایه، نتوانند یا نخواهند ظرفیت‌شان را گسترش دهند؛ یا اگر افزایش بیشتر فروش، قابل پیش‌بینی نباشد، احتمال قوی بر این است که [در اوج رونق اقتصادی و] حتی در شرایطی که سطح سودها بالاست، میزان سرمایه‌گذاریها روبه‌کاهش بگذارد»^{۷۶}.

و «مولتون» (Moulton) نمونه‌ای را از تاریخ ذکر میکند که در این مورد بسیار بجاست:

«تراکم روبافزایش درآمدها در میان دارندگان درآمدهای زیاد، و همچنین میزان روبه‌ازدیاد درآمدهای شهروندان [در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۹]، کم و بیش، و خودبخود سبب شده بود آن قسمت از کل درآمد ملی که بصورت پس‌اندازهای پولی، کنار گذاشته میشد افزایش یابد. عبارت دیگر، گرچه جریان درآمد بسوی تجارت و خدمات روبه‌افزایش بود، اما این افزایش، بسیار کندتر از جریان پول نقد بسوی سرمایه‌گذاریها صورت می‌گرفت. در این شرایط، و در عین حال که وجوه لازم برای ساختن دستگاه‌ها و تجهیزات جدید در دسترس بود، برای مؤسسات کاملاً آشکار بود که

تقاضای پیش‌بینی شده از جانب مصرف‌کنندگان، آنقدر نبود که برای چنین گسترشی کافی باشد» ۷۷.

بنابراین، برای بهبود اقتصادی و از سر گرفته شدن رونق، دو شرط لازم و همزمان وجود دارد: یکی، نرخ دوبره‌افزایش سود و دیگری، امکانات واقعی دوبره‌گسترش فروش. در آغاز سیکل اقتصادی، ممکن است این دو شرط، بدلائل متعدد، با هم همزمان شوند، مثلاً: از یکطرف کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه (یکارگرفتن تعداد خیلی بیشتری کارگر با همان مقدار تجهیزات قبلی)، دستمزدهای نسبتاً پائین، افزایش نرخ ارزش اضافی، تشدید سرعت چرخش سرمایه؛ و از طرف دیگر، افزایش همه‌جانبه قدرت خرید دستمزدبگیران (بدلیل بازگشت بیکاران به سرکار)، سرمایه‌گذاری کردن وجوهی که در خلال بحران و رکود پس‌انداز شده‌اند (بخصوص وجوه مخصوص استهلاک)، و سودهای روبه‌افزایشی که به سرعت تحقق می‌یابند.

اما همان نیروهائی که در آغاز سیکل اقتصادی، سبب همزمان شدن این عوامل میگردند، بتدریج که سیکل اقتصادی به‌پیش میرود، آنها را تضعیف نموده و در اواخر سیکل اقتصادی، بکلی این عوامل را منهدم میسازند. قبلاً، شرایطی را که در اواخر مرحله رونق اقتصادی، سبب سقوط نرخ سود میشدند، مورد بررسی قرار دادیم؛ این‌ها عبارت بودند از: افزایش یافتن ترکیب ارگانیک سرمایه؛ سقوط نرخ ارزش اضافی؛ کند شدن سرعت چرخش سرمایه؛ گراتر شدن اعتبار؛ افزایش یافتن مخارج عمومی؛ بالا رفتن دستمزدها... حال باید ببینیم که درمورد امکانات فروش و بازارها چه مسائلی پیش می‌آید.

پس از آنکه، کم‌وبیش، اشتغال کامل فرا رسد، افزایش تقاضای کالاهای مصرفی بسیار کند صورت می‌گیرد. در مورد کالاهای سرمایه‌ای، وقتی تجدید سرمایه ساکن تکمیل شد، صنعت به ظرفیت تولیدی‌ای مجهز میشود که از امکانات جذب بازار بیشتر است. امکانات سرمایه‌گذاریهای جدید، روز بروز کمتر میشود. باین ترتیب، کاهش یافتن امکانات، در هر دو بخش

صورت میگیرد. و آنوقت، همزمان شدن سقوط نرخ سود با کاهش یافتن امکانات فروش، سبب بروز بحران اقتصادی میشود.

آیا در زمان بروز بحران، تولید بیش از حد و کلی وجود دارد؟ جواب بدون تردید مثبت است. و این، ضرورتاً ناشی از دوجنبه‌ی اساسی رونق اقتصادی است.

بهبود اقتصادی، با دامن زدن به افزایش نرخ ارزش اضافی و افزایش نرخ سود، تقسیم درآمد ملی را بین طبقات اجتماعی، بنفع بورژوازی و به زیان دستمزددبگیران تغییر میدهد. بسیاری از اقتصاددانان، این نظر را تأیید می‌کنند («هابرلر»، «شومپتر»، «لدرر»، «فوستر» و «کچینگز»، «هابسن»، «موژکوسکا»، «هیکس»، ...»^{۷۸} «سومبارت» (Sombart) معتقد است:

«ویژگی گسترش اقتصادی... در این است که در مرحله‌ی بهبود، بدلیل بالا رفتن قیمت‌ها، سبب می‌شود دستمزدها، متناسب با ارزش‌افزایی افزایش نیابند؛ و باز همین ویژگی است که با حرکات منظم انقباضی، و با اخراج کارگران [از جریان تولید]، بازار کار را درحد مطلوب سرمایه‌داران اشباع ساخته و باین ترتیب، سپاه ذخیره‌ی صنعتی را - که مانع از افزایش زیاد دستمزدها میشود - بوجود می‌آورد»^{۸۰}.

اما، درعین‌حال که سهم دستمزددبگیران از درآمد ملی روبه‌کاهش نسبی می‌گذارد، ظرفیت تولیدی صنایع تولیدکننده کالاهای مصرفی، مرتباً درحال افزایش است. بالاچار، لحظه‌ای فرا میرسد که افزایش این ظرفیت تولیدی، از سطح تقاضا فراتر میرود.

علاوه‌براین، افزایش ظرفیت تولیدی بخش تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای، در ارتباط با نیازی است که کل صنایع، برای تجدید یک قسمت

* پروفیسور «گیتون»، متوسط تغییرات را در مورد فرانسه، در قرن نوزدهم، چنین ارائه میدهد، قیمت‌ها، بهنگام رونق ۱۷ درصد افزایش، و به هنگام رکود ۱۶ درصد کاهش می‌یابند؛ دستمزدها، بهنگام رونق ۱۲ درصد افزایش، و بهنگام رکود ۳ درصد کاهش می‌یابند؛ سودها، بهنگام رونق ۴۰ تا ۲۰۰ درصد [۱] افزایش، و بهنگام رکود ۱۴ تا ۳۸ درصد کاهش می‌یابند.^{۷۹}

اساسی از سرمایه‌ماکن خود دارند. اگر این تجدید سرمایه‌ماکن انجام گرفته باشد، بخش يك، یعنی بخش تولید کننده کالاهای سرمایه‌ای، فقط بشرطی می‌تواند از تولید بیش از حد اجتناب کند که سرمایه‌گذارها، با همان سرعت قبلی ادامه یابند و این، آشکارا، غیرممکن است.^{۸۱}

در این شرایط، ظرفیت تولیدی فوق‌العاده افزایش یافته جامعه، فقط در صورتی می‌تواند بطور کم و بیش کامل مورد استفاده قرار گیرد که مقداری از ارزش‌های اقتصادی منهدم شوند، یعنی ارزش کالاهای، با مقدار جدید کار اجتماعی لازم جهت تولید آنها انطباق یابد - و این مقدار کار، کمتر از مقدار کاری است که سطح قبلی ارزش این کالاهای را تعیین می‌نمود. باین ترتیب، از بین رفتن (دوق اقتصاد)، بمعنای شکست خوردن تلاشی است که برای حفظ میزان قبلی ارزش‌ها، قیمت‌ها و نرخهای سود انجام می‌گیرد. تعارض بین شرایط انباشت سرمایه و شرایط تحقق یافتن آن، مبین بحرانها است. این تعارض، چهره آشکار شده کلیه تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری است: تضاد بین پیشرفت بسیار زیاد ظرفیت تولیدی و توسعه نسبتاً محدود ظرفیت مصرف توده‌های وسیع مردم؛ تضادهای ناشی از هرج و مرج تولید که خود نتیجه رقابت، افزایش یافتن ترکیب ارگانیک سرمایه و تنزل نرخ سود می‌باشند؛ تضاد بین اجتماعی شدن هرچه بیشتر نحوه تولید و خصوصی‌ماندن نحوه تقسیم حاصل این تولیدات*.

شرایط توسعه سرمایه‌داری

شرایط تاریخی‌ای که گسترش وجه تولید سرمایه‌داری را تضمین می‌کنند، قبلاً توضیح داده شده‌اند. این شرایط، اساساً ناشی از پیشرفت نابرابر بخش‌ها، شاخه‌ها و کشورهای مختلفی است که وارد بازار سرمایه‌داری شده‌اند. بازار جهانی، که قبل از پیشرفت عظیم وجه تولید سرمایه‌داری

* درباره بحرانهایی که در دوران سرمایه‌داری روبه‌زوال بروز میکنند، و همچنین در مورد نقش منارج عمومی دولت در اقتصاد، به جلد دوم، فصل چهاردهم، بخش «يك سرمایه‌داری بدون بحران؟» مراجعه کنید.

بوجود می‌آید، چهارچوب کلی این پیشرفت نابرابر را فراهم می‌آورد. پیشرفت نابرابر، بخصوص به صورت زیر خود را نشان می‌دهد :

(الف) نابرابری پیشرفت بین صنعت و کشاورزی . بتدریج که صنعت پیشرفت میکند، کالاهایش محصولات کار پیشه‌وری و خانگی دهقانان را از میدان بدر کرده و بخشی از مردم روستا را بیخانمان می‌سازد؛ اینان تبدیل به پرولتر شده و انبوه نیروی کاری را فراهم می‌آورند که در دسترس صنعت روبه گسترش قرار می‌گیرد. ارزش تولیدات صنعتی نسبت به ارزش تولیدات کشاورزی افزایش می‌یابد؛ نیروی کار صنعتی در مقایسه با تعداد افراد شاغل در کشاورزی روبه ازدیاد می‌گذارد. دهقانان، ابزار تولید را (که قبلاً خودشان می‌ساختند) هر چه بیشتر از صنعت - که تولیدش در مقیاس وسیع انجام می‌گیرد - خریداری می‌کنند؛ و صنعت نیز، مواد اولیه را، به نسبتی کمتر، از دهقانان می‌خرد.

(ب) نابرابری پیشرفت بین کشورهای که اول صنعتی میشوند و کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره. صنعت‌های کشوری که اول صنعتی شده‌اند، تولیدات دستی و خانگی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را از بین برده و این کشورها را مبدل به بازارهایی برای کشورهای پیشرفته مینماید. نیروی کاری که، در نتیجه از بین رفتن تعادل کهن بین کشاورزی و صنعت، «آزاد» میشود، نمیتواند در صنعت ملی، جایی برای خود بیابد، زیرا صنعت کشور هتروپل بوده که این بازار را تسخیر نموده است. در نتیجه، پدیده‌های اشتغال ناقص و فشار اضافه جمعیت - که هر دو بهم مرتبطند - بروز مینمایند : « نتایج، خیلی زود عیان میشوند. شهر کلکته، در سال ۱۸۱۳، مقداری کالاهای پنبه‌ای به ارزش ۲ میلیون پوند به انگلستان صادر کرد؛ در سال ۱۸۳۵، همین مقدار کالاهای پنبه‌ای، از آن کشور وارد نمود. کل واردات کالاهای پنبه‌ای به هندوستان، در سال ۱۸۵۹ به ۸ میلیون پوند، در سال ۱۸۷۷ به ۱۶ میلیون پوند و در سال ۱۹۰۱ به ۲۵ میلیون پوند رسید. در همین سالها، ارزش واردات کالاهای ابریشمی به هندوستان بترتیب، ۱/۴ میلیون پوند، ۷ میلیون پوند و ۱۶ میلیون پوند بود. طی این مدت، واردات نخ‌های پنبه‌ای از ۱/۷ میلیون

پوند به $\frac{2}{8}$ میلیون پوند رسید».

طی همین مدت، هندوستان هر چه بیشتر به کشاورزی رومیآورد: در دورهٔ بین سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۷۷، صادرات پنبهٔ خام، از ۴ میلیون پوند به ۱۳ میلیون پوند؛ صادرات کنف از $\frac{۵}{۹}$ میلیون پوند به ۳ میلیون پوند؛ صادرات چای از $\frac{۵}{۱۵}$ میلیون پوند به $\frac{۲}{۶}$ میلیون پوند؛ و صادرات نفت خام از $\frac{۲}{۵}$ میلیون پوند به $\frac{۵}{۴}$ میلیون پوند افزایش می‌یابد^{۸۲}.

نتیجه این میشود که بر سر راه صنعتی شدن سرمایه‌دارانهٔ کشورهای مستعمره نیمه مستعمره، چهار مانع بوجود می‌آید: رقابت کالاهای تولید شده در کشور متروپل؛ رقابت بین نیروی کار محلی بسیار ارزان، با ماشین آلات مدرن، کمبود سرمایه، بدلیل بکارافتادن درآمد انباشت شدهٔ طبقهٔ حاکم‌روی املاک و زمین؛ فقدان بازارهای داخلی کافی، بطوری که بتوانند امکان پیشرفت سریع بعضی بخش‌های صنعتی را فراهم آورند*.

(ج) نابرابری پیشرفت بین شاخه‌های مختلف صنعت، بویژه بین شاخه‌هایی که روبه‌زوال اند و آنهایی که بکمک انقلاب‌های تکنولوژیکی متوالی، رو به رشد می‌باشند. شاخه‌های روبه‌زوال، مشاهده می‌کنند که بازارهایشان، سرمایهٔ بازگشتی‌شان و تعداد کارکنانشان روزبروز کاهش می‌یابد؛ این کاهش، ابتدا نسبی و سپس مطلق میشود. اینگونه مؤسسات، پس از آنکه تلاش می‌کنند با افزایش دادن ترکیب ارگانیک سرمایه و پائین آوردن (نسبی یا مطلق) قیمت‌ها، از خود دفاع کنند، مجبور به تسلیم شده و فقط می‌توانند قسمتی از سرمایهٔ ساکن خود را تجدید نمایند. قسمتی از ارزش اضافی و وجوه استهلاکی این بخش‌ها، تحت تأثیر جذب بخش‌هایی که سریعاً روبه‌رشد هستند، به بازار سرمایه رو می‌آورند. بخش‌های رو به رشد، با کندن و جذب قسمتی از منابع (سرمایهٔ ساکن، مواد اولیه، قدرت خرید) بخش‌های قبلی، موقعیت خود را در بازار مستحکم می‌سازند؛ این کار یا از طریق کند کردن میزان رشد بخش‌های رو به زوال، و یا با وادار ساختن آنها به سرفرت مطلق، انجام می‌گیرد.

* برای توضیح بیشتر به فصل‌های ششم، نهم و سیزدهم مراجعه‌نمائید.

(د) نابرابری پیشرفت بین نواحی مختلف يك کشور. این پدیده - که در نوشته‌های اقتصادی مارکسیستی معمولاً اهمیت چندانی بآن داده نشده است - عملاً برای درك تولید مجدد گسترش یافته بسیار ضروری است. وجه تولید سرمایه‌داری، با ایجاد نواحی عقب مانده در ددون کشورهای سرمایه‌داری، بازادهای مکمل خود، و همچنین ذخائر مداوم نیروی کار خود را بوجود می‌آورد. «اسکاتلند» و «ولز» در بریتانیا، «ایالات جنوبی» در ایالات متحده، نواحی شرقی و جنوبی در آلمان، «فلاندرز» در بلژیک، «اسلوواکی» در چکسلواکی، ناحیه جنوب در ایتالیا، نواحی جنوبی و شمالی در هلند، و جنوب «لوآر» در فرانسه نمونه‌هایی از این نواحی نسبتاً عقب مانده در درون يك کشور سرمایه‌داری هستند. آنچه در سیر پیشرفت متضاد و تشنجی و نابرابر وجه تولید سرمایه‌داری بسیار چشمگیر است، اینست که این وجه تولیدی نمیتواند تمامی يك کشور وسیع را بطور منظم و هماهنگ صنعتی نماید. حتی از بین بردن تدریجی عقب ماندگی نواحی قدیمی، با ظهور نواحی عقب مانده جدید همراه میشود: «نیوانگلند» در ایالات متحده؛ «بوریناژ» و ناحیه «لالوویر» در بلژیک؛ «لانکاشایر» در بریتانیا؛ «لوآر» علیاً در فرانسه؛ «جنوا» در ایتالیا نمونه‌هایی از اینگونه نواحی اند. طنز تاریخ در اینست که غالب این نواحی عقب مانده جدید، قبلاً مهد صنعت سرمایه‌داری در این کشورها بوده‌اند.

آیا رشد اقتصادی، بدون

نوسانات اقتصادی ممکن نیست؟

از بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ بعد، نظریه امکان پیشرفت هماهنگ و متعادل در نظام سرمایه‌داری، بطور کامل بی اعتبار شده است. باب روزترین اقتصاددانان بورژوا، نظیر «شومپتر»، نیز مجبور شده‌اند همچون «مارکس» بر عدم ثبات بنیادی وجه تولید سرمایه‌داری تأکید کنند. از نظر «شومپتر» این عدم ثبات، ناشی از این واقعیت است که «نوآوری» ها - یعنی کاربرد کشفیات تکنیکی در صنعت - نمیتوانند طی يك سیکل اقتصادی، بطور برابر گسترش یابند، و گرایش بآن دارند که برای چندین دوره مدید، متمرکز بمانند^{۸۳}. از نظر اقتصادستجان، عدم ثبات بنیادی وجه تولید سرمایه‌داری،

نتیجه این واقعیت است که، بدلیل ماهیت خاص سرمایه‌گذارها در نظام سرمایه‌داری، شرایط لازم برای رشد مستمر، عملاً نمیتوانند بوجود آیند*:

«این نظام در یک تعادل پیش‌رونده باقی نخواهد ماند، مگر اینکه بطور کامل برای چنین تعادلی تنظیم شود... و چنین تنظیم کاملی ممکن نیست مگر اینکه این نظام برای مدتی طولانی، در یک تعادل تقریبی بسر برد. این تنها کافی نیست که کل موجودی سرمایه با تولیدات نهائی سازگار باشد؛ بلکه، علاوه بر این، ضروری است که این موجودی سرمایه، در لحظه مناسب، آمادگی جابجا شدن را داشته باشد. سرمایه‌گذارهای القائی برای آینده - که از قبل [تا حد زیادی] توسط تغییرات تولید در گذشته تعیین شده‌اند، و اثرات آنها در تجهیزات موجود مشهود هستند - باید ماهیتاً طوری باشند که امکان یک پیشرفت مداوم را فراهم سازند»^{۸۵}.

«جون رابینسون» (Joan Robinson) نیز همین نکته را تأیید میکند:

«اقتصادی که در یک حالت آرامش، سلامتی و هماهنگی فعالیت نماید، فعالیت خود را بطریقی عقلانی، صرف تولید و مصرف ثروت مینماید. فقط کافی است شرایط لازم برای چنین حالتی را توصیف کنیم، تا ببینیم حالت کنونی اقتصادها، چقدر از این وضع بدور است؛ بویژه سرمایه‌داری، هرگز در چنین شرایطی بوجود نیامده است، زیرا جدائی بین کار و مالکیت - که امکان فعالیت‌های وسیعی را فراهم میسازد - تعارض را بدنبال خود می‌آورد؛ قوانین بازی هم، دقیقاً طوری شکل گرفته‌اند که امکان دهند انباشت سرمایه و پیشرفت تکنیکی در شرایط عدم اطمینان و شناخت ناقص صورت گیرند»^{۸۶}.

و همچنین: «آینده»، برای هر کارفرمای مستقلی، نامطمئن است؛ حتی وقتی که کل اقتصاد با آرامی و هماهنگی پیش رود، و عملیات هر کارفرما بر وضعیت سایرین اثر بگذارد، باز هم چنین عدم اطمینانی وجود خواهد داشت. باین دلیل، در قوانین بازی سرمایه‌داری، یک عدم ثبات درونی وجود دارد، که می‌توانیم بگوئیم از درون اقتصاد و کاملاً مستقل از هر تغییری در شرایط

* این مطلب، شامل نوسانات موجودی‌ها نیز میشود: نگاه کنید به نظرات معتز لر، «آبراموویچ»، «اکرت»^{۸۴}.

خارجی، نوسانات اقتصادی را سبب می‌شود. هر کارفرمای سرمایه‌دار، بمحض آنکه درمی‌یابد ظرفیت تولید کنونی‌اش، نرخ مطلوب سود را به‌وی‌باز- میگرداند، سعی می‌کند ظرفیت تولیدی‌اش را افزایش دهد. اگر سرمایه- گذاری‌ها، به نرخ سود زیاد و کلان دست‌نیابند - یعنی اگر تقاضا، با همان نسبت رشد نکند - (یا اگر سرمایه‌گذاری‌ها بطور مؤثری کنترل نشوند)، همیشه نوسان خواهند داشت، زیرا هرگاه سرمایه‌گذاری افزایش یابد، بازار فروشندگان را ایجاد میکند و باین ترتیب انگیزه‌ای برای افزایش بیشتر می‌شود»^{۸۷}.

نویسندگانی که عمده‌آ سعی میکنند وجه تولید سرمایه‌داری را بعنوان مترقی‌ترین وجه تولید بنمایانند (نظیر «آرتور برنس» - Arthur F. Burns - و «دیوید مک کورد رایت» - David Mc. Corde Wright) بازهم جلوتر رفته‌و اعلام داشته‌اند که تصویب اقتصاد که امکانات پیشرفت تکنولوژیک یا موجودی قابل توجهی از سرمایه‌ساکن را در اختیار داشته‌باشد در عین حال، در معرض نوسانات اقتصادی نباشد، غیر ممکن است. از نظر ایشان، مسئله این نیست که بین ترقی توأم با نوسانات و ترقی بدون نوسانات، انتخاب بعمل آید، بلکه مسئله عبارت از انتخاب بین ترقی توأم با نوسانات یا رکود کامل است. «مک کورد رایت» می‌نویسد: «علت بنیادی سیکل تجاری در این است که سلیقه‌ها و تکنیک نمیتوانند با نسبت‌هایی تغییر یابند که بطور هماهنگ پاسخگوی یکدیگر باشند. دوام داشتن تجهیزات، تغییرپذیری نامتقارن نیازها، اجتناب‌ناپذیر بودن استهلاك، و حاکمیت مصرف‌کننده[!]، در مجموع، سیکل تجاری را بوجود می‌آورند... هر جامعه‌ی روبه‌رشدی که بخواهد خود را با الگوی کلی مخارج مصرف‌کنندگان تطبیق دهد، بالا جبار متحمل مقدار معینی [!] عدم ثبات و عدم امنیت خواهد شد»^{۸۸}.

اجازه دهید قبل از هر چیز به بررسی بی‌معناترین جنبه‌ی این دفاع پوزشگراانه - یعنی این ادعا که، نوآوری‌هایی که سبب سرمایه‌گذاری‌های کلان میشوند، ناشی از «تغییرات در سلیقه‌ی مصرف‌کننده» می‌باشند - بپردازیم. همه میدانیم که «نیاز به داشتن اتومبیل» نبود که صنعت اتومبیل‌سازی را بوجود آورد. جریان یافتن مقادیر بسیار زیادی سرمایه به بخشهای جدید

صنعت (و، در جنب آن، تبلیغات، برای محصول آن بخش) است که سلیقه مصرف‌کنندگان را تغییر میدهد، نه اینکه تغییر سلیقه مصرف‌کنندگان سبب می‌شود مقادیر عظیمی سرمایه به بخش‌های معین - یا حتی کمتر از آن، به سوی ابداعات تکنیکی - جریان یابد.

اما، آیا این نوآوریها، در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده - یعنی یک اقتصاد سوسیالیستی - بطور نامنظم بروز نمی‌کنند؟*

آیا در چنین اقتصادی، دوام داشتن تجهیزات صنعتی، به‌نگام تأمین تقاضاهای ناگهانی، به‌پدیده «تولید بیش از حد» دامن نمی‌زند (مثلاً در مورد تلویزیون رنگی؛ یا اثرات افزایش ناگهانی جمعیت بر صنعت ساختمان، و امثالهم)؟

از نظر «مک کورد رایت»، هر نظام اقتصادی مجبور است بین دو راه نامطلوب، یکی را انتخاب کند: یا آهنگ برنامه‌ریزی شده رشد تولیدات در این بخشها را حفظ کند و در نتیجه، (از طریق افزایش قیمت‌ها و امثالهم) در مصرف‌کنندگان ایجاد نارضایتی و بی‌شکبائی طولانی نماید؛ یا آهنگ رشد تولیدات را، از طریق سرمایه‌گذاریهای استثنائی، بسرعت افزایش دهد و باین ترتیب، وقتی تقاضای استثنائی برای آن ارضا شد (مثلاً وقتی کل جمعیت اضافی دارای مسکن شدند، و تقاضا برای تجدید ساختمان، بدلیل تغییر در بافت سنی این جمعیت، روبه کاهش گذاشت)، پدیده تجهیزات بیش از حد (یعنی ظهور ظرفیت اضافی) را پذیرا شود.^{۹۰}

«آرتور برنس» نیز، قبلاً در مقاله‌ای تحت عنوان «سیکل‌های طولانی در ساختمان» - که در سال ۱۹۳۵ انتشار یافت و (در سال ۱۹۵۴) در مجموعه مرزهای دانش اقتصادی مجدداً منتشر شد - همین نظریه را مطرح ساخته بود. وی در آنجا، عدم ثبات تقاضا برای مسکن را در یک «جامعه جمعگرا» مطرح نموده سعی میکند نشان دهد که چنین جامعه‌ای نیز با نوسانات سیکلی بسیار شدیدی در فعالیت‌های ساختمانی روبرو خواهد شد.^{۹۱} تمامی استدلال‌ات وی مبتنی بر این فرضیه ساده لوحانه است که: آنچه

* «شومپتر» و «کسل» (Cassel) ^{۸۹} نیز بر همین امر تأکید می‌کنند.

در دسترس هر خانواده قرار می‌گیرد باید مقداری ثابت باشد، و خانه سازی منحصرآ مطابق با نوسانات جمعیت (و پیش‌بینی‌های کم‌و بیش صحیح آن)، نوسان می‌کند.

بمحض آنکه این فرضیه را کنار بگذاریم و، بپذیریم که اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، برعکس، هدفی دوگانه دارد، تمامی تئوری «برنس» از پایه فرو میریزد؛ این دو هدف عبارتند از؛ در درجه اول «تأمین واحد مسکونی» لازم برای هر خانواده، بطوریکه از حداقل امکانات برخوردار باشد؛ و در درجه دوم تلاش در این جهت که این امکانات، تدریجاً به سطح مطلوب برسند (از نظر رفاه، شهرسازی، بهداشت، تربیت کودکان و امثالهم). در چنین شرایطی، وقتی در رابطه با تأمین نیازهای آنی، اضافه ظرفیت تولیدی بروز کند، میتوان از این ظرفیت اضافی در جهت بهبود بخشیدن به شرایط زندگی قسمتی از جمعیت استفاده نمود. و چون میتوان بطور منطقی فرض نمود که این حد مطلوب نیز، در نتیجه پیشرفت‌های علمی و تکنیکی، گرایش به بالا رفتن دارد، لذا بروز هرگونه «ظرفیت بیش از حد»، طی یک دوره بسیار بسیار طولانی، غیر قابل تصور است.

خطای «مک کورد رایت» نیز بسیار شبیه خطای «برنس» است. وی، برای اثبات وجود «نوسانات» اجتناب‌ناپذیر در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرض را بر این می‌گذارد که چنین اقتصادی فقط یک جنبه سرمایه‌داری (یعنی مالکیت خصوصی ابزار تولید) را از بین میبرد و سایر جنبه‌ها را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. نتیجتاً، وقتی تقاضای متراکم قبلی، تولید شد، وی نتیجه‌ای جز «تولید بیش از حد» یا «ظرفیت بیش از حد» را نمیتواند تصور کند. وی به عقلش هم خطور نمیکند که حتی در چنین صورتی، این امکان هست که مجموعه جدیدی از اجناس مصرفی تولید نمود و آنها را در اختیار جامعه قرار داد*. «برنس» درنمی‌یابد که وقتی دستگاه تولیدی، بقول خودش «رشد بیش از حد» کرد، میتوان با کاستن از ساعات کار تولیدکنندگان،

* «هامبرگ» ۹۲ نیز تأکید میکند که میتوان با همان مقدار تجهیزات

مدرن، مجموعه لاینقطع و روبه‌گسترشی از محصولات را تولید نمود.

این دستگاه تولیدی را «منطبق با نیاز» جامعه نمود. وقتی وی مسئله «ظرفیت بیش از حد مطلق» را بدون امکان تولید «محصولات جدید» مطرح می‌کند، مسلماً نمی‌فهمد که میتوان قسمتی از این ماشین‌آلات را، بدون کاستن از مصرف یا «درآمد» جامعه، بصورت ذخیره، کنار گذاشت و با نوسانات اقتصادی مواجه نشد، زیرا این خارج نمودن ماشین‌آلات از سیر تولیدجاری، دقیقاً بدلیل این واقعیت بوده است که نیازهای واقعی (و نه صرفاً تقاضای پولی مؤثر) جامعه، قبلاً بطور کامل ارضا شده‌اند.

نوسانات تولید، که از طریق تولید بیش از حد کالاها، نوسانات درآمد و مصرف را سبب شده و به‌یکاری و فقر دوره‌ای دامن می‌زنند، خاص نظام سرمایه‌داری هستند. این نوسانات، قبل از نظام سرمایه‌داری وجود نداشتند، و پس از آن نیز باقی نخواهند ماند*.

مآخذ

1. J. Schumpeter: *Business Cycles*, Vol. I, p. 225.
2. W. Abel: *Agrarkrisen und Agrarkonjunktur in Mittelalter*, p. 158.
3. Jean Fourastié: *Le Grand espoir du XX^e siècle*, p. 141.
4. J. M. Keynes: *General Theory*.
5. H. Guitton: *Les fluctuations économiques* (9th volume of Gaëtan Pirou's *Traité d'économie politique*), pp. 174-5.
6. Karl Marx: *Grundrisse*, Vol. I, p. 310.
7. L. R. Klein: *The Keynesian Revolution*, p. 8.
8. F. A. Von Hayek: *Geldtheorie and Konjunkturtheorie*, pp. 51, 103.
9. J. M. Keynes: op. cit., p. 317.
10. G. Von Haberler: *Prosperité et Dépression*, pp. 154-5.
11. Alvin H. Hansen: *Business Cycles and National Income*, p. 50; Hans Roth: *Die Uebererzeugung in der Welthandelsware Kaffee*, pp. 104-5; Richard B. Tennant: *The American Cigarette Industry*, pp. 192-4, etc.
12. A. Aftalion: *Crises périodiques*, Vol. I, pp. 359-64; W. C. Mitchell: *Business Cycles and Employment*, pp. 10-11; Keynes: op. cit. - Schumpeter: op. cit., Vol. I, pp. 4, 123; Hansen: op. cit., p. 564; Guitton: op. cit., p. 321.

* به جلد دوم فصل هفتم مراجعه کنید.

13. Von Haberler: op. cit., p. 298.
14. A. D. Gayer, W. W. Rostow and A. J. Schwartz: *Growth and Fluctuation of the British Economy*, p. 557.
15. J. M. Clark: quoted in Hansen, op. cit.
16. Natalya Moszkowska: *Zur Kritik Moderner Krisentheorien*, p. 62.
17. Schumpeter: op. cit., Vol. I, p. 148.
18. Von Haberler: op. cit., p. 414.
19. Keynes: op. cit.
20. Von Haberler: op. cit., pp. 32, 154-5; Abramovitz: *Inventories and Business Cycles*, pp. 360-9.
21. Schumpeter: op. cit., Vol. II, pp. 576-7.
22. W. C. Mitchell: *What Happens During Business Cycles?*, pp. 106, 116-17.
23. Von Haberler: op. cit., p. 429.
24. Ibid., p. 378.
25. Spiethoff: in von Haberler: op. cit., p. 90.
26. Keynes: op. cit.; von Haberler: op. cit., p. 442.
27. W. Woytinsky: *Conséquences sociales de la crise*, pp. 72-73.
28. Jan Tinbergen: *Les Cycles économiques aux Etats-Unis*, p. 105.
29. Schumpeter: op. cit., Vol. II, p. 637.
30. Hansen: op. cit., p. 60; Keynes: op. cit.
31. Moszkowska: op. cit., p. 62; L. Sartre: *Esquisse d'une théorie marxiste des crises périodiques*, p. 101.
32. Hansen: op. cit., p. 145.
33. Ibid., p. 173.
34. R. Eckert: *Les Théories modernes de l'expansion économique*, p. 35.
35. J. R. Hicks: *A Contribution to the Theory of the Trade Cycle*, p. 108.
36. Schumpeter: op. cit., Vol. II, p. 400.
37. Hansen: op. cit., pp. 123-4.
38. Hayer, Rostow and Schwartz: op. cit., p. 554.
39. Hansen: op. cit., pp. 182-3.
40. Hansen: op. cit., p. 60; G. von Haberler: op. cit., pp. 316-17.
41. Schumpeter: op. cit., Vol. II, pp. 576-7.
42. Hansen: op. cit., p. 125.
43. Von Haberler: op. cit., p. 404.
44. W. T. Foster and W. Catchings: *Money*, p. 274.
45. Eckert: op. cit., p. 12.
46. Abramovitz: op. cit., p. 498; Metzler: "Business Cycles and the Modern Theory of Employment", in *American Economic Review*, June 1946.
47. *Die Welt*, 22nd October, 1960.
48. W. C. Mitchell: *What Happens During Business Cycles?*, pp. 302-3 (see also pp. 32, 40, 73); Hansen: op. cit., pp. 82-83.
49. W. C. Mitchell: *What Happens During Business Cycles?*, pp. 161 et al.

50. Ibid., pp. 32, 34, 41.
51. Von Haberler: op. cit., p. 416.
52. Ibid., p. 120; W. C. Mitchell: *What Happens . . .*, pp. 132-3.
53. Von Haberler: op. cit., pp. 375-80.
54. Harold G. Moulton: *Controlling Factors in Economic Development*, p. 306.
55. N. Kaldor: *Stability and Full Employment*, reprinted in A. Hansen and R. V. Clemence, *Readings in Business Cycles and National Income*, pp. 499-500.
56. J. Schumpeter: *Business Cycles*, Vol. I, p. 158.
57. Gayer, Rostow and Schwartz: op. cit., p. 544; Schumpeter: op. cit., 499.
58. K. Kautsky: "Finanzkapital und Krisen", in *Neue Zeit*, Vol. XXIX, No. 1, pp. 843-4 (1911).
59. Fred Oelssner: *Die Wirtschaftskrisen*, Vol. I, p. 38.
60. Rosa Luxemburg: *Die Akkumulation des Kapitals*, passim.
61. N. Bukharin: *Der Imperialismus und die Akkumulation des Kapitals*, pp. 95-108.
62. Luxemburg: op. cit., p. 407.
63. Karl Marx: *Theorien über den Mehrwert*, Vol. II, pt. 2, p. 315.
64. Paul M. Sweezy: *The Theory of Capitalist Development*, pp. 180-4.
65. Otto Bauer: *Zwischen zwei Weltkriegen?*, pp. 51-53, 351-5.
66. Hamberg: *Economic Growth and Instability*, pp. 55-56 et al.
67. Sartre: op. cit., pp. 62-66.
68. Shaw's estimates in *Historical Statistics of the U.S.A.*
69. Fritz Sternberg: *Der Imperialismus*, pp. 20 et seq.; *Der Imperialismus und seine Kritiker*, pp. 163 et seq.
70. Kalecki: "A Theory of the Business Cycle", in *Review of Economic Studies*, Vol. IV, 1936-7, pp. 77.
71. Myron W. Watkins: "Commercial Banking and Capital Formation", in *Journal of Political Economy*, Vol. XXVII, July 1919, pp. 584-5.
72. Von Haberler: op. cit., pp. 43-44.
73. Sartre: op. cit., p. 61.
74. Bukharin: op. cit., pp. 88-89.
75. In Hansen: op. cit., p. 518; Von Hayek: in *Weltwirtschaftliches Archiv*, July 1932, Vol. I, pp. 90, et seq.
76. Hamberg: op. cit., p. 323.
77. Moulton: op. cit., p. 70.
78. Von Haberler: op. cit., p. 324; Schumpeter: op. cit., pp. 155, 561; Moszkowska: op. cit., p. 26; Hicks: op. cit., pp. 126-7, etc.
79. Guitton: op. cit., p. 94.
80. Werner Sombart: *Der moderne Kapitalismus*, Vol. II, p. 586.
81. Hamberg: op. cit., p. 55; Hansen: op. cit., pp. 495-6.
82. André Philip: *L'Inde moderne*, p. 87.
83. Schumpeter: op. cit., Vol. II, p. 1033.

84. Eckert: op. cit., pp. 59-64.
85. Hicks: op. cit., pp. 63-64.
86. Joan Robinson: *The Accumulation of Capital*, p. 60.
87. Ibid., p. 209.
88. David McCord Wright: *Capitalism*, pp. 147, 153, 154.
89. Schumpeter: op. cit., Vol. II, p. 803; Cassel: in *Readings in Business Cycles and National Income*, p. 124.
90. Wright: op. cit., pp. 144-6.
91. Burns: op. cit., pp. 314-34.
92. Hamberg: op. cit., pp. 223-4.